۱۳۲۹

تاریخ دعوای روسها در تبریز در پنجشنبه سلخ شهر ذی‌حجة الحرام ۲۹
ده شب ساعت نهم از شب پنجشنبه گذشته صمد الملک ...
ایه تقدیر ... تیر ... از ... صبح پنجشنبه چهار ساعت
از ... گذشته ... روسها ... ایستمه دی ... نظمیه
... نظمیه ... ایستمه دی ... نظمیه ...
عصر دعوا ابتدا اولدی تا غروب شدت دعوا واقع
... روسها ... معدودی شهید شده رحمه الله
روسها ... در کوچه ... زیاد
اللهم انصر جیوش المسلمین بحق محمد و آله علیهم السلام ۱۳۲۹

وفات مرحوم مغفور حضرت قبله گاهی حاجی تقی [illegible] طاب ثراه [illegible]

[illegible] در یوم سه شنبه ۱۹ شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۲۷ [illegible]

[illegible] مبارک شاه [illegible] و در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در قریه [illegible] و [illegible]

حمل جنازه مرحوم [illegible] روز شنبه [illegible] جمادی الاولی [illegible]

حمل شد [illegible] اللهم [illegible]

هذا
کتاب حجة المنصور

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

ستایش بیحد معبودی را سزاست که حاجیان کعبهٔ وصالش در بادیهٔ شوق ومحبت سرکردانند ومسافران سرمنزل آفرینش در وادی حیرت حیران طالبان دیدارش در بیابان طلب زخار مغیلان نپیچند ومشتاقان حریمش از نفحات عبودیت در تشویش مشعل اهل عرفان در عرفات وحید وذوق از نفحات نسیم الطافش مشکین ومعطر است جراحت نایرهٔ محبتش در کانون دل اهل صفا در وقت شعله ور موحدان نقطهٔ توحیدش در صفای تعبد بلحن لا اله الا انت سبحانك سبحانك انت المتفرد بالوحدانیة گویا ومحرمان بادیهٔ مودتش بکلمهٔ لبیك لبیك انت ربنا لا شریك لك شیدا در نداها سرایان مثنای عشقش از زمزم ودش سیراب ودر عرصات حربش از حرارت آفتاب عنایتش در تب وتاب عریانان کوی قتلیش

در

در صحرای جانسپاری بجنون خویش غلطان ودر طریق عشقبازی بیجا که بر سر پایان

لمؤلفه

عاشقان بر سر کوی نه زجان میکذرند ، بلکه از جان ودل ونام ونشان میکذرند
نه همین میکذرند از دل وجان در ره دوست ، بلکه در عشق وی از هر دو جهان میکذرند

وتحیات زاکیات وصلوات طیبات بروح مطهر خواجهٔ کاینات واشرف مخلوقات باعث ایجاد موجودات مظهر صفات رسول مسدد اعنی

ابو القاسم محمد صلی الله علیه وآله

لمؤلفه

احمد محمود ختم انبیا ، علت غائی کل ماسوا ، عقل اول رحمة للعالمین ، آن حبیب حضرت جان آفرین ، وبر آل طاهرین او بادا لاسیما مسند نشین آیهٔ قل کفی وبرادر نبی افسر هل اتی سید الموحدین ونور الناظرین وقاتل المشرکین شمس الدنیا والدین امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب امام المشارق والمغارب مظهر العجائب ومظهر الغرائب

اعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وآله

لمؤلفه

محرم اسرار حق کردکار ، نور یزدان آن امیر نامدار ، آنکه نورش مشتق از
نور خداست ، آنکه کل انبیا را رهنماست ، آنکه با شد مقتدای مؤمنین
آنکه باشد مرشد روح الامین ، خلق اول سید جن وبشر ، زوج زهرا باب شبیر وشبر
یا علی ای ابن عم مصطفی ، الحذر از عیب عالم احذر ، از کرم از من منصور
حزین ، التفاتی یا امیر المؤمنین ، در دو عالم یا علی المرتضی ، من ترا
خواهم ترا خواهم ترا ، کیست غیر از تو شفیع المذنبین ، جان منصور فدای
یا علی ، از تو خواهم لیک شفاعت یا علی ، یا علی از کرم باشد بعید ، دوستان

کرده باشد تا امید **اما بعد** بر برادران نجبا و دوستان رفقا مخفی و مستور نماناد که در دوران سلطنت سلطان
فیروزی بخت ابو السیف المظفر سلطان السلاطین خاقان الخواقین السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان اعنی ناصر الدین شاه قاجار ادام الله ملکه و سلطنته الی آخر الدنیا که ارواح مبارک انبیا و اوصیا علیه
التحیة و الثنا همیشه بفراغت آسوده که دعای آستان اعلی و بقای عمر آن شاه علی الدوام از یمن توجه انجم تاج بخش قرار
داشته که مشغول دعاگوئی دولت قاهره اند لهذا در این ایام فرخنده فال که شب از آذربایجان بطلوع طلعت آفتاب
برج شهریاری درخشان لولو بحر تاجداری حضرت کامکار و شهریار والا تبار یکدانه گوهر گرانبهای خسروی عالم المکرم بابنده اختر
شهریار بی نظیر شمع عالم و تاج بخش ملوک عرب و العجم ابو المظفر سلطان بلند اختر حضرت سلطان مظفر الدین تا
عهد کیوان مهد حضرت شاهنشاهی روحی و روح العالمین له الفدا درخشید و همسر تابش سرکار اشرف ارفع و امجد الاوالا
مؤید الدوله از جانب حضرت ظل الهی بعضی اختیار کل مملکت آذربایجان سرافراز و مفتخر شد تمامی طبقه اهل
آذربایجان علی الخصوص اهل تبریز از حکام از نوع جور و ستم خلاص شدند و مستریح بودند الحمد لله مؤید الدوله
و الدنیا اعنی علی الرضی از نوع جور و بیداد از جمیع بلیات ارضی و سماوی محفوظ دارند سرکار نواب عالیه کبری
مؤید الدوله ایشان بکعبه درخشانند که همرنگ بدان برج درخشانند اختران بزیارت بیت الله الحرام و مستفیض
شدند بنای بوسیدن آستان انبیا و ائمه بقیع علیهم صلوات الله الملک العلام قرار گرفت این یعقوب کنعان
محبت حسین زاده یوسف مصر سرکار نواب والا امیرزاده اکرم و اعظم حاجی محمد طاهر
میرزا با خویشان هم سفر بودند چون سال این کوفتاد هجری با مدیر رفتند که سرکار
بروم تعلیم باشد با فورقون باید رفت چون فورقون بنا شد بود هر روز بنده با
بیدار خانه اسلامبول رفته خبر آورد که فورقون آماده اند که ماه رجب المرجب بر
کاروانسرا رفته زاده فوری آمد تمام انجمن سرکار و فوری که نامش محمد رحیم بود
با خواص تا کنار باشد تمام کردیم و قرار
داده شد که یوم دوشنبه بیست و سیم رجب المرجب تا شهر تبریز حرکت شود این گفتگو شده کاغذ از همه
دیگر گرفته شد اما چون در سفر مکه دلیل این که رفیقی از رفقای تبریزی
این بنده احوالات سفر مکه معظمه را خواهش کرده بود که هر چه از عجایب و سرگذشت
خود نانوشته باشد نوشته باید که ما هم تا احوال دول خارجه باخبر باشیم و بنده

٢ احوالات ایران از تبریز تا کنار ارس

هم بقوه خود هر چه توانستم از مشاهدات بمقام تحریر آوردم استدعا دارم از دوستان و آنان
مطالعه کنندگان این کتاب که از بی معنی و نامربوط بودن عبارتش عفو فرمایند و بعد از خواندن
ان نامربوطی کلمات مکرر بودن عبارات سرزنش نفرمایند بجهت آنکه این بنده حقیر را همیشه اینها
که از سواد چندان بهره ندارم و با وجود این هفت ماه و هفت روز در سفر بر و بحر بوده و همه مدت
مسافران خود مان در دم که رفته از منزل کوچ کردن و منزل رفتن و بار بستن و گشادن و با اهل
و لوله عرب سوال و جواب کردن و بلیت و اپور و روشمند و فرنگ و روس دیگران گرفتن و بار حجت
فورشه و اپور کشیدن و تخت و سر و پا برهنه در بیابان عربستان در میان خار مغیلان با آن
شدت گرما و تماشای شهرهای ندیده را کردن و احوالات را خوب نوشتن کار خیلی زیاد مشکل
در این صورت باید مطالعه کنندگان عفو و اغماض فرمایند بلکه این کتاب را بر این بنده با همه این
عوارض الکرامت قرار دهند امیدم به دوستان است ای جوان من **چون شب بیست و سیم**
برآمد منصور لب زگفتار فرو بست چون صبح دوشنبه بیست و سیم ماه مزبور برآمد
سر از خواب برداشته بکاروانسرا روانه شدم که فورقون را جا بجا کرده برگردم بکاروانسرا رسیدم با
هزار زحمت تا شش ساعت بغروب مانده جا بجا کرده برگشتم و خبر آورده از خانه کوچ کردیم بطرف
کاروانسرا پنج ساعت و نیم بغروب و شب بیست و سیم ماه رجب بفورقون نشسته رو به منزل اول
که قریه الوار است کرده روانه شدیم و امیرزاده گان عظام و سرکاران و الاشان و دیگران که همه بودند
تا آنکه بالوار رسیدیم اما خود الوار هیچ پنج و شش خانه دارد که جای منزل کردن ندارد مگر یک
حیاط از برای ماها خالی کرده بودند و در آنجا ما و فورقونها همه در بیرون بودند و سرکار امیرزاده گان
که بعد رفتن بیست و رده بودند ناهار خورده آفتاب عالم تاب غروب کرده از همه یکدیگر وداع نموده
تشریف بردند چون از تشریف بردن سرکاران نیم ساعت نگذشته بود که گرد و ریح بسرکار نواب
علیه عالیه عارض شده و چنان شدت داشت که فوراً دستبرد خواستن ازینجا ممکن نبود و نماز را نتوانست
ایستاده بگذارند اما بنده حقیر بیرون آمدم و در پهلوی فورقون در بیابان قلیانی خواسته مشغول
کشیدم و در اثنای قلیان کشیدن بودم که ناگاه ازدحام دشت و چوب و نالک کردی بهم بود تو بینا رنگ سیاهی
از دنبالکرد پیدا شده بر ترتیب فورقونها رسیده سلام داده گفتم کیستی گفت از دم سرکار نواب شرف

والا موید الدوله هستم و دستخطی دارم بنده برخواسته دستخط اگرفته بخدمت سرکار نواب غالیه خانم
شاباجی بردم اما مضمون دستخط دو سطر شعر بود و در آخرش بقصد تومان پول التفات فرموده
بودند بنده برخواسته اما ورنده دستخط پول را مطالبه کردم و وعده کبه بعدن انکه بسیار کرده باشند
بمن داده من گفتم شعر ده تحویل ده و در جواب گفتند تحویل حضور نعمت آباد ان خالت ان سواره برمن عجب
آمده که کبه بعدن بهر چگونه میشود بی تحویل گرفته شود بعد از چندی باز اصرار و تحویل کردم و قبض الوصول
داده و یک تومان هم حق القدم به سواره داده روانه کردیم اما اینزادرا اینجا واداشته باشد چندی از حکایت
چای انشا نشوید که چگونه چای خوردیم اولا آب گل آلود و کاه با و مخلوط و دو ثانی ابریق چنان شور
بود که مزه چای طعم چیز دیگر میداد چای گفته نمیشد بار بهر حال آن شب را بطوری گذرانیدیم و اما آن
پول التفاتی همه صاحب قران بود و حمل و نقلش مشکل میشد همه آن تنخواه را به حاجی عبد الرزاق بیک
کار دم ما بود باو داده که به تبریز برده و مجید به کرده بیاورد چون برسر دست برآمد منصور
منزل ۲ لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون صبح شد آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورد سر از خواب
ناز برآوردیم بارها را در فوروقون جابجا کردیم و سرکار نواب غالیه را با هزار مشقت به فورقون نشانیدیم
منزل بعد قوم که قریه صوفیان است سه ساعت از دسته گذشته روانه شدیم و چهار فرسنگ راه است تا صوفیان
و راهش از برای فوروقون خوب نیست سنگلاخ زیاد دارد و جویها کوه و بدهم دارد که فورقون مثال فرشته
دریا بیکدفعه بالا و بیکدفعه پایین میشد و آنچنان صدمه بفورقون رسید که باچوب تکرش شکسته
شد بهر حال چهار ساعت بغروب مانده وارد صوفیان شدیم و اما خود قریه صوفیان خوب هست باغات
خوب زیاد دارد ولیکن با اینهم برابر شو گرفتار شدیم طعم مزه چای چنان بود که پیش عرض شد و یکی
دو ساعت بغروب مانده حاجی عبد الرزاق بیک از شهر برگشته وارد صوفیان شد و پولها را مجید کرده
منزل ۳ بیاورد و چون شب به سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت ای جوان من چون صبح شد سر از خواب برداشته بارها را به فوروقون جابجا کرده سه ساعت
از دسته گذشته از صوفیان عازم مرند که منزل سیم باشد شدیم نزدیک مرند رسیده بودیم که صدای
هالت [illegible] بگوش رسیده به فوروقونچی گفتم که صدا [illegible] میرسد فوروقونچی فوروقون را نگاه
داشته دیدیم همه آدمها که در فوروقون بودند [illegible] اول من چنان خیال کردم که [illegible]

فوروقون

احوالات ایران از تبریز تا بکنار ارس

فوروقون از آن افتاده دوید پیش رفته دیدم که خیک روغن دهانش گشاده شده از عقب فوروقون تمام
از روغن بر زمین ریخته و جهت [illegible] آدمها آن شده که حاجی محسن و حاجی محمد تقی یزدی که
با ما از تبریز هم سفر بودند هر دو در فوروقون می نشستند اتفاقا آن روز صبح [illegible] بیک کار دم ما بود
با ما [illegible] که بر او [illegible] عارض شده بود و [illegible] اسبی نتوانست بنشیند در فوروقون نشسته
و حاجی محسن بر اسب سوار شده از عقب فوروقون میآمد در آن اثنا دهن خیک گشاده و روغن را
کرده بر ریختن حاجی محسن با [illegible] یزدی [illegible] سه بار حاجی محمد تقی گفت [illegible] سه بار خیک
خیک ریخت ریخت ریخت بعد از هزار داد و فریاد حاجی محمد تقی [illegible] دهان خیک را گرفت بعد از خالت
صدا کردن حاجی محسن زیاد مضحک بود و [illegible] دوستان در آنجا خالی بود که [illegible] بوده و [illegible] بودند
بهر صورت سه ساعت بغروب مانده وارد قصبه مرند شدیم و از صوفیان تا مرند که چهار فرسنگ [illegible]
آن راه سواره است که سنگلاخ و جویهای زیاد دارد و راهی که فوروقون میرود دیگر است که [illegible] فرسنگ
شود و اما مرند خود قصبه ایست و بلکه شهر کوچک میتوان گفت سلیقه [illegible] زیاد دارد [illegible] خوب [illegible]
و هر اصناف پیدا میشود [illegible] مثال [illegible] و [illegible]
ما از صوفیان سوار شدیم احوال از نواب شاهزاده جعفر خان میرزا حاکم مرند جویا شدیم گفتند
شاهزاده به بدرقه [illegible] رفته و اما حاجی علی محمد بیک هر ساعت [illegible] که جعفر خان
میرزا حاضر شود که ناگاه داد و فریاد فراشان [illegible] سواران گوش فلک
کر کرده در آن وقت بنده مشغول نماز بودم که حاجی علی محمد بیک رسیده که نواب جعفر خان میرزا حاضر
شد تا من نماز را تمام کردم ایشان رسیده بودند [illegible] از عقب [illegible] خود را [illegible] شاه
زاده رسانیدم که حاجی علی محمد از عقب صدا در داد که [illegible] دیگر [illegible] اینجا میخواهند چون [illegible]
دیدیم که سرکار نواب اسد الله میرزا با توپ و تفنگ و سرکار جهانشاه میرزا با قوش و طول رسیدند
بعد از احوال [illegible] باندرون [illegible] چای [illegible] صرف شده که ناگاه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] که سرکار شاهزاده حاکم [illegible] خدا حافظ نمودند من
هم [illegible] ایشان [illegible] اشاکردم [illegible] اسد الله میرزا و
در دنیا جهانشاه میرزا [illegible] و در [illegible] و در اطراف سواره از [illegible]

احوالات از تبریز تا بکنار ارس

و صبح عقب ... بوی بید کوهان رفتند ما ماندیم با رفقای قدیم چون شب سر دست
فرد برآمد منصور لب از گفتار فرو بست کفت با ما جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورد سر از خواب
ناز همه برداشته مشغول بار بستن منزل چهارم که نامش قره بولاغ است شدند و دو ساعت نیم آفتاب
گذشته از قصبه مرند حرکت شده به منزل قره بولاغ و چهار فرسنگ مسافت راه گویند و لیکن به نظر
من رسید باید شش فرسنگ باشد و دو ساعت نیم به غروب مانده وارد منزل شدیم و اما این قره
بولاغ با اسم خود مسما است که دیده میشد چگونه با اسمش شبیه است خلاصه این ده از چهل خانه
وار زیاده نمیشود در این چهل خانه چیزی غیر از زنان هم نرسید و اصل اسم این ده قره بولاغ ایران
دیده میشد و اما اهلشان مثال قره چوپان دیگر دارند بان زبان قره چپانه میشد و شیر اگر دن
اینجا منزل کردیم اسم منزل داشت خود نبود ولی بخانه بجهت احترام برما خالی کرده بودند که در شب
تاریکی چون ذوغال و در تنگی چون دل اهل دنیا بود خواستیم که رخت خواب بندازیم از این سر بان همه کهنه
کله میزدیم و بر سر نفر آن شب طی چنان تنگ شده که من تا صبح نتوانستم خواب کنم چون شب
فرد سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست کفت با ما جوان من چون آفتاب
با هزار مشقت بروز آوردیم آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورده سر از خواب برداشته بارها بر
قورقون جا بجا کرده روی بطرف منزل پنجم که کنار ارس باشد کرده آمدیم و از قره بولاغ تا کنار ارس شش
فرسنگ و ساعت نیم از روز گذشته از قریه مزبوره سوار شده دو ساعت نیم بغروب مانده وارد کنار
ارس شدیم و از اینجا داشته باش تا چند هی از حکایت کوه دره دزد عرض کنم که چگونه جای بدی است دزد
دزد دره ایست پیچ پیچ و دو فرسنگ طول این دره است و همه جایش سنگلاخ است که از حد بیرون که
از اینجا عبور کردن بکار پیت باره مشکل علی الخصوص عبور کنند با قورقون باشند در آن وقت که چه جفتها
قورقون بر اسبها میخورد چنان جست خیز میکنند که یکهزار دست نباید شخص که در میان آن نشسته
چنان خیال میکند که الان دنیا خراب شود و در آن شخص سر و کمرش بکنار قورقون خورده زخم میکند با هزار
مشقت از اینجا گذشته بکنار ارس رسیدیم دو ساعت نیم که بغروب مانده بود خواستیم از ارس بکذریم یعنی
کشتیبان سر ارس بود به مشرق روس آدم فرستادیم جواب آمد که امروز بی وقت است و کشتی
باید زیاده بود زد اگر بود این باید که دیر مباد اکشتی بتر شتاب از تنه کند امشب را در اینجا به سر بیرید فردا صبح نود

احوالات روسیه کنار ارس

کشتی را فرستاده تشریف بیاورید و اما امشب را در تلگرافخانه منزل کردیم و یکساعت نیم بغروب مانده
وارد کنار ارس با تلگراف به تبریز اخبار کردیم جواب نیم ساعت از شب گذشته رسید دو انشاب نواب
خلیل بهرام تا تلگراف صحبت کردیم و سوارهای خود را که از تبریز همراه داشته با هم میامدیم از کنار ارس
فرد بر گردانیدیم و از آب ارس چای دم کرده یاد دوستان کردیم چون شب سر دست برآمد منصور
لب از گفتار فرو بست کفت با ما جوان من چون آفتاب عالمتاب نور خود جهان را منور کرده همه کشتی
خواب سر از رخت خواب برآوردند بارها را بر قورقونها جابجا کرده بر کنار ارس آمدیم و کشتی روس از
آن طرف آمده بار قورقونها با چهار اسبشان بر کشتی داخل کرده و چهار نفر ما هم وارد کشتی شدیم که حرکت
کرده در پنج دقیقه بر طرف روسیه رسیدیم و عسکر روس بفقد بنجا قدم پیش واز کرده با سرکار نواب حاجی
امیرزاده دست بدست داده تعارف رسمی بجا آورده ما را بر منزل خود برده نشستیم و اما کشتی دو باره
برگشته قورقونهای ما را بر این طرف رسانیده و چون بنده وارد منزل عسکر شدم چنان غصه بر من رخ
داد که چرا باید قراولخانه روس بطوری باشد که از عمارتهای شهر تبریز بهتر است ولی قراولخانه ما از خانه
جذامیها بدتر است باروها از جایش خراب شده و پاره جاها که الان کرده اگر کسی در قراولخانه ما آمده سوار
بخواهد بعد از ده روز یکی از سوارهای چوپی پیدا نمیشود و لیکن در آن قراولخانه که خواستیم سوار
شویم دو سوار از عسکر خواهش کردیم همان ساعت دو سوار حاضر شده و در هر قراولخانه عوض شده دو
نفر دیگر بجای او همراه آمدند و آن حمایتی هم که از عسکر از روی نهاد بدهیم در حق خود ما تا حال از هیچکس ندیده
بودیم خلاصه سه ساعت نیم از روز گذشته از کنار ارس کوچ بر طرف نخجوان کردیم و شش فرسنگ است
از کنار ارس تا نخجوان بعد از منزلهای خود ما باید یکساعت از شب گذشته میرسیدیم ولی دو ساعت
بغروب مانده به نخجوان رسیدیم بجهت نزدیک آمدن از بسکه راهش صاف و هر کجا که و الی با جوی آب بود
بر روی آن پل درست کرده و هر چه در راه سنگ است همه را پاک کرده و هر هفته بر آن راه نعلبندها مامور
کنند که هر چه سنگ در راه افتاده باشد پاک و اگر شده باشد پر کرده و سنگها را دور انداز ند بجهت خوبی
بودن راه شش فرسنگ را در شش ساعت آمدیم و اما خود نخجوان قصبه ایست بزرگ و طولش میانه
مشرق و جنوب عرضش بر مغرب و شمال واقع شده و در اول قصبه در طرف جنوبی یک مسجد قدیمی
است و نشان آن را نمیدانستند که در کدام عهد درست شده و اما آن یادبنا محکم و خوب درست کرده اند

و در پهلوی آن یک منارهٔ بلندی هست که آن هم بجهت مسجد درست شده و یک سردری دارد که بعضی
خراب شده و بعضی باقی مانده چنان سردری است که در هیچ مسجد تا حال درست نکرده اند و یک شاه [?]
بر مسجد که گویند بیرون مانده و در اطراف سردرش خطی هم دارد که زیادش ریخته از باقیماندهٔ خط بر شخص
چیزی مستکشف نمیشود خلاصه چون از آنجا گذشتیم وارد بازار شدیم آن بازاری که اهلش روس هستند
نمونه ایست از بازارهای فرنگستان که ستون و ایوان در برابر دارند و آنهائیکه مسلمان هستند دکانهای
ایشان مثل دکاکین تبریز است اما اهل نخجوان بهم دیگر چنان قاطی شده که روس و ارمنی و مسلمان
را تفاوت نمیتوان گذاشت رخت و لباس و ترکیب چنان بهم دیگر تشبیه کرده اند که اگر کسی نپرسد
نخواهد دانست که از کدام طایفه هستند اما زنهای ایشان آنکه روس است روبندهای ایشان باز
و پیشخانه دراز دارد و دستمال کوچکی بسر دارند اما هر پارچه دارند و پارچه ندارند آنها که زنان
ارمنی هستند همه آنها چادر سفید در سر دارند و نصف رو را بسته دارند و اما در همهٔ شهر یک
مسجد دارند از برای مسلمانان و یک کلیسا دارند بر طایفهٔ ارامنه و یکی دیگر از برای طایفهٔ روس است
و آن کلیسائی که مال ارامنه است چندان خوبی ندارد و آنکه از روس است زحمت زیاد کشیده و خوب آراسته
کرده و نقش صورتهای زیاد خوبی دارد که همه در دو پرده و در دو طرف خارج است و پارچهٔ صورتها که در
روی خارج بود چنان دانستم که اطرافشان طلا باشد و در پیش روی هر صورتی یک چادر چراغ
و یک چهل چراغ گذاشته اند و میزهای زیاد خوب که از برنج و پارچه از طلا درست کرده اند و در
روی آنها صورتهای خوب اعلا دارند و درهای کلیسا همه خاتم و در بالای آن درها همه صورتهای
خوب دارند که آن صورتها صورت حضرت عیسی و حضرت مریم است و حیاط کلیسا چهار گوشه است
و چهار خیابان دارد و خود کلیسا در وسط چهار خیابان واقع شده است در اطرافش زیاد درختها
دارد و خود کلیسا دو طاق است یکی خود و دیگری از برای ناقوس درست کرده و در این شش ناقوس بود
و دو عدد از آن زیاد بزرگ است تخمیناً باید دورش یک ذرع و نیم باشد بلکه زیادتر و بلندیش باید
سه چارک زیاده باشد و چهار عدد دیگر از آنها قدری کوچکتر است و اما روسیه در روزهای
یکشنبه ناقوسها را میزنند که اهل شهر از برای نماز جمع شوند در هفته یکروز آنها نماز دارند
ما روز شنبه به آنجا وارد شدیم روز یکشنبه را هم بودیم که ناگاه صدای ناقوس یکمرتبه رسید

بجهة

بجهة تماشا روی به کلیسا کرده با حاجی عبدالرزاق رفتیم بر در حیاط کلیسا رسیده در دو طرف در دو
معجر آهنی که زیاد خوب درست کرده اند در روی در عکس صورتی آویزان کرده اند هر کس از ایشان از
برای نماز می آمد نزدیک در رسیده کلاه از سر برمیداشت سه چهار دفعه دست بر شانه های چپ
و راست میزد و دست بر پیشانی میگذاشت چنانکه بر آدمی تعارف کند و بعد داخل حیاط میشود
بر در کلیسا چون میرسیدند چنان میکردند که در اول در کرده بودند بعد داخل کلیسا میشوند
و اما تماشای ایشان چگونه است عرض میشود اول کشیش در جائی بود که از آنجا هم داخل بر کلیسا بود هم
خارج از وسط کلیسا سه در گذاشته بودند وقتیکه درها را می بستند آنجا خارج از کلیسا میشود
و در آنجا زیاد اسباب تجملی گذاشته بودند در دو دیوار و میز و [?] آنها روپوش از زری اصل
کرده بودند و کشیش از سر تا پا غرق زری بود و یک [?] چنانکه لباس چوپانها باشد از
زری بر دوش انداخته بود و در آن اطاقی که نشسته بود ده نفر از دخترهای مقبول خودشان
آراسته در خدمت کشیش ایستاده بودند و جمعی از روسها که از برای نماز آمده بودند با زنان مقبول
در آن کلیسا جمع بودند و اما کشیش وقتیکه میخواند هیچکس از روسها صدائی بیرون نمیاوردند
مگر بعضیها خودشان را با دستهایشان مثل تعارف میگردانیدند و لیکن وقتیکه کشیش صدایش را تمام
تصنیف میکرد در آخر صدا دخترها شوخ و شنگ صداها را یکدفعه چنان متصل میکردند که اگر
چشم کسی را می بستند گمان میکرد که آنجا کجاست از او میپرسیدند که این چه صدا است حکماً میگفت که این
پرده ایست از پرده های موسیقی که زیر و بم دارد و چنان این صداها را با زیر و بم متصل بهم میکردند که
هوش از سر آدم میبردند خلاصه تعریفهای ایشان اگر صد روز بنویسم تمام نمیشود مگر با چشم ببینند و با
گوش بشنوند در آن وقت معلوم میشود که منصور حق دارد با خبر باری ای منصور از کلیسا دست بدار
که ترسم عاقبت ترسا شوی و اما کلیسای ارمنیها چندان تعریف ندارد و اما تماشای اهل روز دو دفعه
بود که ناقوس را یکدفعه وقت صبح و یکدفعه وقت شام میزدند و نماز را هم وقت معینی نداشت هر وقت
جمع میشدند نماز میگذاردند و اما چند جای تماشای منزل که خودمان افتاده بودیم دو کلمه عرض شود چون
وارد نخجوان شدیم کربلائی حبیب [?] را فرستادیم که منزل جائی از برای ما پیدا کند چون وارد شدیم بر
پیش روی آمده که منزل پیدا شده و در آنجا [?] نگاه داشته بر خانها تماشا میکردیم در روی خا

احوالات و سیاحت شهر نخجوان

نوشته یافتیم که نوشته بودند که اینجا مهمانخانه دولتی است نامه بر حاکم نخجوان کاغذ داشتیم آن
کاغذ را بر سالدات داده بر ناچالنک که اسم حاکم باشد فرستادیم اما جواب نرسید در همان
مهمانخانه فرود آمده نشستیم و منتظر جواب شدیم که ناگاه خبر رسید که ناچالنک آمد تا خواستیم برخیزیم
آمدیم که یک دفعه ناچالنک وارد اوطاق شده کلاه بر داشته و از عقب او یکنفر بیگ شهر بعد از ورود
کلاه بر داشته وارد شد و لیکن ترجمان نیامده بود که زبان ایشان را بهر صورت دست بدست
داده تعارف بجا آوردند بعد مثل اجنبیها از آن طرف با این طرف جستن کردند با زبان خودشان
حرف زده و اوطاق را خالی کرده دو اوطاق بما دادند و بنا بر عذر خواهی کردند که چرا شما اینکه آمدید
ما آنکه آن را ندیدیم که بر شما جای خوب مهیا کنیم باری با وجود آن هم آنجا خوب منزل بود که روبروی
منزل ما مسجدی بود که یکطرفش بازار و روسها بود که خیلی بازار خوش ترکیب قشنگی بود و در وسط
آن میدان یک قبه از چوب درست کرده بودند که دورش هشت ستون رنگ زده بود و در وسط
آن قبه حوضی کوچک بود و در حوض آنجا سبزی مثال نیم تخت درست کرده بودند بجهت نشستن
در وقت باران و آفتاب سوزان که بر مردم اذیت نرسد و در خود شهر نخجوان سه تا حمام دارد
و لیکن مسلمان و روس و ارمنی در آن حمام قاطی هستند به مسلمانان زیاد مشکل است در آن حمام پا
بیرون آمدن من پیش از طلوع آفتاب رفتم که آدم کم بود با وجود این چه گویم با اعتقاد خودم
پاک رفته بخیر بیرون آمدم الحاصل شب دوشنبه را که در آنجا منزل کرده بودیم از شب دو ساعت رفته
بود که یک دفعه ناچالنک وارد اوطاق فراشان شده من هم در آنجا بجهت قلیان رفته بودم
که وارد شده نشست و با زبان روس ترت و فرت کرده و هیچکس را نداند نفهمیدیم آخر الامر فرستاده شد
تا مترجم بیاید من هم پا شده نواب حاجی میرزاده را خبر کردم تا مترجم حاضر شد نواب میرزاده
هم آمده سه سندلی که داشته شد نواب میرزاده و بنده و ناچالنک بر روی سندلیها قرار گرفتیم
تذکره با مترجم احوالپرسی هم دیگر کردند و از احوالات همدیگر جویا شدند که قهوه در آن
حال حاضر شد میرزاده قهوه را تعارف کرده که یک دفعه ناچالنک از روی سندلی مثال بو نشسته
نیم خیز شد و دستها را حمایل کرده سر را بر حرکت آورده و دو سه دفعه بلرزه در آورده مثال میمون خود
قوت میکرد و چنان بر حالت عجیبی افتاد که همه ما ها اول از آن حالت ترسیدیم و بعد از آن که معلوم شد

بود

احوالات و سیاحت شهر نخجوان

بود که از خنده روده بر شویم و من از زیادتی خنده نتوانستم مکث کنم بر خواسته فرار کردم تا
نیم ساعت که او در آنجا بود من در میان حیاط از خنده افتاده بودم باری نیم ساعت نشسته
رفتند و دیگر میخواهم دو سه سطر هم از احوال خود عرض کنم اگر بفرمایید که همان روز که وارد نخجوان
شدیم وقت غروب بود که از خانه بیرون آمدم بجهت گشت که یکدفعه دیدم که در شب دوشنبه
ماه چهارده از طرف مغرب هلال نو طلوع کرده که نورش جهان را منور نموده گفتم باری الها
ربنا ما چهارده در اول ماه نمیشود اگر هم باشد از طرف مغرب طلوع نمیکند باری خود را
گم کرده ندانستم با سر هر چه بود باری هر طوری بود سر را بر پا کرده انداختم و کلاهی از او حاصل
شده در آن دو روز مکی با زبان و باد و چشم که نگاه کرده حرف میزدیم و دو روز از شب دانستم
نه روز که چون شد و چون گذشت خلاصه خیال دیگر را در حق ایشان روی در وقت برگشتن
گذاشتیم اگر عمر باقی ماند حاجی شدیم انشاء الله حاجی کنیم و سوال از اسم مبارک ایشان کردم که اسم این ماه
را چه گویند هاتف از غیب ندا در داد که علیخان نامند که مثل این ماه روی زمین نخجوان پیدا
نمیشود باری چون شب بر سر دست برآمد منصل لب زگفتار فرو بست
گفت ای جوان من چون آفتاب عالم تاب یوم دوشنبه از مشرق برآمد و خفتگان سر از
خواب برآورده مشغول بار بستن منزل هفتم از تبریز شدند اول منزل از نخجوان پوست قورق
که سوی معروف است که چهار فرسنگ نیم راه میشود اما از نخجوان سه ساعت از روز گذشته
سوار شده سه ساعت بغروب مانده وارد پوست قورق شدیم که پوست نام چاپارخانه را
گویند و لیکن از نام چاپارخانه چنان خیال میکنید که چاپارخانه اینجا مثل چاپارخانه ایران
مخروبه است بلکه بهتر است از عمارتهای شهرهای ایران غیر از طهران و اما ترکیب پوست
با این طور است بنا که خط در وسط دالانیست که دو طرف آن راست که یک در
بر بیابان گشاده میشود و یک در به حیاط چهار خط خانه گذاشته شده علامت اوطاقها
که درهای ایشان بر آن دالان گشاده میشود و چهار اوطاق را تا لا ارباب گفت نه اوطاق که
دیوارهاشان را از این کاغذهایی که در ایران بر عمارت خوب میچسبانند چسبانده اند و تخته
هر اوطاق را نیم تخت و میز و سندلیهای خیلی اعلا چسبیده اند و در دیوارهاش ساعت

کرده اند خلاصه چه نویسم که چاپارخانهٔ ایشان این طور است تا به شهرهای ایشان چه رسد و در
زمستان که بر آن چاپارخانه هر کس برسد همه حاضر بر بخاری نهاده که از بخاری چهار طرف بوا
راه دارد همان ساعت که بخاری سوخت جمیع دیوار اوطاق مثل حمام گرم میشود باری چه درد
سر دهم انشب را بخوشی بصبح آوردیم چون شب سه شنبه بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت ای جوان من چون صبح شد بارها را بر منزل هشتم بستیم یک ساعت از دسته گذشته از آنجا سوار
شده روی بطرف پوست سدرک کردیم و از پوست تورون تا پوست سدرک چهل و پنج ورس
است که هشت فرسنگ ما میکند سه ساعت بعد و بطانده وارد سدرک شدیم این طور
خوب آمدن ما باعثش زیرکه راهش صاف و بی سنگ بود فرقون در هیچ جا مکث و معطل
شدن ندارد و پهنای راه بسبب زرع است و این راه یک ساعت نمیشود که بی آدم شود فرقون
و پوشت و دیلیجان و قاروق و غیره متصل عبور میکنند و دیگران سوارهایی که از کنار
ارس با ما بودند در هر قراولخانه عوض شده همراه ما می آمدند از اول منزل تا آخر سه یا چهار
جا عوض میشدند ولیکن نظمشان را ملاحظه کنید که چگونه است از دور سوارها را دم
قراولخانه که میدیدند سوار نمیدید سوار از قراولخانه با اسباب بیرون می آمدند اینها که
اینها را هیچ میشوند از این قراولخانه تا قراولخانه دیگر مثل غلام زرخرید بودند در خدمت که از
دو اطراف فرقون خلاصه از اتفاقات روزی اسب یکی از سوارها لنگید و به منزل هم کم مانده بود
برسیم به سوار گفتیم که ما به منزل رسیدیم و رفیقت با ما هست تو مرخصی برو گفت اگر اسب بمیرد
خودم چولاق شوم باید شما را به منزل برسانم برگردم اگر نمیرم ما بشود که یک ذرع به منزل مانده
برگشته ام مرا اخراج میکنند شما را بخدا ببینید چگونه ضابطه و نظم دارند که با وجود عذر
نمیتواند خلاف کند و دیگر در پوست سدرک در آن اوطاقی که ما بودیم یک میز بزرگ گذاشته
بودند و در روی میز یک کتابچه گذاشته بودند خواستیم برداریم دیدیم از میز کنده نمیشود
بعد فهمیدیم نوع بافته از وسط ورقهای کتابچه گذرانیده و یک سرش را در پشت کتابچه بالاک مهر
کرده و یک سر بافته را بر روی میز مهر کرده اند از دلیل آنکه کتابچه و مهر کردن آن جویا شدیم گفتند این
کتابچه از برای کسانیست که بر این پوستها منزل کنند در هر پوست که بر آن شخص اهل پوست

باعجز

با عجز و اذیت یا ترک ادب برسد دو کلمه از احوال خودش را بنگارد به کتابچه مینویسد که در فلان پوست
از فلان کس بر من اذیت رسید بعد از آن همان شخص که اذیت کرده اگر آن شکایت را در کتابچه ببیند
نمیتواند از آنجا پاک کند یا ورقش را پاره کند بلکه بهمان طور میماند تا سر هفته روزنامه تا اینکه ما
بر پوستها میگردد در هر پوست شکایت از رونده گان ببیند بر روزنامه ثبت میکند صاحب کتابچه
هیچ از حکایت خود خبری ندارد روزنامه چون بر تفلیس میفرستند همان ساعت ماموری
روانه شده آن کتابچه را گرفته بر حبس میبرند و اگر چه بزرگ پوست هم باشد گرفته معزول کرده
در حبس خواهد ماند بجهت این بزرگ ایشان چنان حرمت میکنند که هیچ بر بچه کم نمیکنند
باری قانون اینها این قبیل است که عرض شد این گوشه بود از ضابطه اینها با وجود نبودن مداخل
زیاده از یک کلاس عرق یا ده بیک سوری که خوراک ایشان است چیز دیگر نمیخواهند با اینها
که هدایا هیچکس نصیب نکند الحاصل از روزنامه بدر بردیم چون شب سه شنبه بر آمد
منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون آفتاب روز چهارشنبه بر آمده با نور خود
جهان را منور کرد کشتگان خواب سر از رخت خواب بر آوردند و مشغول بار بستن منزل نهم شدند
و اما منزل نهم که قمره نام است از پوست سدرک تا پوست قمره سی و هفت ورس است یک ساعت
نیم از دسته گذشته از پوست سدرک سوار شده روی بطرف پوست قمره کردیم چهار ساعت
یک ربع بعد و بطانده وارد پوست قمره شدیم و اما اگر از راهش پرسید چگونه عرض خواهم کرد که این
راه را یا گویم یا دست با این طور درست کرده اند دروغ گفته ام و اما معطلم که چگونه خوب
اتفاق افتاده و هم حسن دیگر هم دارد که از پوست سدرک دو فرسنگ که میگذرد تا پوست قمره
و از پوست قمره تا پوست ایروان مثل خیابان باغ راست و این طرف آن طرف تمام درختهای خوب
و راست سایه دار است که آدم هیچ نمیخواهد که به منزل برسد بلی چنین است که منصور گفت و دیگر
خود قمره یک دهی است زیاد بزرگ و زیاد با صفا باغات خوب دارد و بازار زیاد نیست هفتاد
دکان دارد و اما اسم دکانهای ایشان مثال دکانهای قراجه داغ و اهر است که در یک دکان
میفروشند از آنجمله بقال گوشت و چیت و ذغال همه کار جوزان میفروشد هم چنین است
دیگرش با سیط و از آنها چیز میفروشد و خود قمره یک دهی است که یکصد و پنجاه خانوار است

ارمنی است و پنجاه خانه دیگرش مسلمان است لیکن همه قاتی هم شده اند هیچ حالشان معلوم نمی
میشود که این مسلمان است یا ارمنی و بجهت مسلمانان مسجدی نیست مگر اینکه شیخ الاسلامی
دارند که ان هم نه کفش دارد نه کلاه نه عقل دارد نه سواد مثل شیخ الاسلام رسمی است ولیکن ارمنیها
کلیسا دارند هر صبح و شام در ناقوس زدن مشغول هستند باری در خوبی قریه قریه چه عرض کنم
که خیلی قریه آبادیست علی الخصوص ان راهش که بتوصیف نتوان داشت **چون شب**
بر سر دست بر امد منصوب الیه از گفتار فرو بست
گفت ایجوان من چون افتاب عالمتاب یوم پنجشنبه بر امد گشتکان دیگر چون نباتات سر از زیر لحاف
بر اوردند مشغول بار بستن منزل دهم که نامش یوسف بود آنجا سوار شدند و از یوسف قره تا یوسف
ایروان بیست و هشت ورس است از یوسف قره یوم پنجشنبه چهارم ماه شعبان المعظم دو ساعت از روز
گذشته سوار شدیم چهارده ورس اش بیکساعت نیم امدیم اما این با بیمهابا امدیم اما به سه ساعت (باید چهارده ورس دیگر را صح)
نیم امدیم بجهت انکه باران شد یعنی ما از گفتار راه را چنان گل کرده که چرخهای فرغون بزمین فرو
میرفت با هزار مشقت بر منا بد باری به پنج ساعت بعد از ظهر وارد ایروان شدیم اما از شهر ایروان
چه عرض کنم که در قوه خود نمی بینم که بچه طور وصفش کنم و بنویسم که دوستان چیزی از نوشتن من
دانسته باشند باری من بقوه چیزی می‌نویسم پسند ناپسند از من نیست و اما خود شهر ایروان در
جایی واقع شده که قدری کوه است که از دور نمایان نیست نیم فرسنگ مانده نصفی از شهر پیدا
میشود و طولش بمغرب جنوب افتاده است و در طرف جنوبش کوه اغری است که از ایروان تا بکوه سه
فرسنگ میشود و سر کوه تا نصفه اش برف و همیشه تا حال سر ان کوه را بی برف ندیده است
ان کوه دو کوه است بهم متصل که نزد همه یکی است یکی که اصل است زیاد بلند است و ترکیبش مثال
چادر قلندریست و دیگری هم مثال انست لیکن زیاد کوچک تر از انکوه اغری پیش از اینها می
گفتند که طلسم است بجهت طلسمش اینست که در وقت طوفان نوح کشتی در انجا قرار گرفته باینجهت کسی
نمیتواند برود هر چه قدر رود باز بالا رود شب خوابید وقت صبح در پایین خود را خواهد دید این
حرف در میان ایشان بود تا در عهد امپراطور چند نفر فرنگی بتماشا و از انجا عبور میکردند این
حکایت را شنیده ان چند نفر دست یک شده و با اسبابها زیاد از اهل ایروان پنهان بر روی ان

کوه

کوه رفته چیزی بغیر از برف مشاهده نشده و یک بیدق بزرگی در انجا نصب کرده و در روی پرده
بیدق تا طرف ایروان کشیده و در روی پرده احوالات خود و امدنش و در تاریخ فلان و در عهد
فلان همه را نوشته با هزار مشقت پایین امده از ترس اهل شهر ایروان نتوانسته بیایند بر
تفلیس برفتند و این احوالات را با هزار ترس اورزبرخا که شهر بعرض رسانیدند حاکم شهر هم دو نفر
از بزرگان ولایت همراه انها بایروان امدند با دوربین نگاه کرده اند امپراطور دیدند که بر همه
شهر مشهور شده و الان هم با چشم در روی کوه مثل نهایت سیاهی پیدا است در وحشی بکردن نکوهی
و اما خود شهر ایروان یک مسجدی عالی دارد زیاد بزرگ و طول و بطولش همه بازار است و ایوان دارد
زیاد خوب فرنگیستا و میدان مثل [illegible] است در برابر دیوان خانه و لطیف است و اما میدان مشق
بکیجیا تا باغ گفته میشود که در وسطش یک قبه بزرگ از چوب درست کرده انطور که در میان ان قبه
سربازها جمع شده حلقه میزنند و در پیش روی هر یک میز گذاشته و در روی میز کتاب مشق
گذاشته اند که چشم هر یک به کتاب خودشان است بیکدفعه بدون اینکه کسی دیگر مشق بدهد
موسیکی میزنند و الحق با این طور که هوش از سر ادم میبرند و اسباب موسیکی ایشان بقدری
که ما ندیده ایم طور دیگر است و اطراف هم انجا میدانگاه است که پای نون و عسکریها که
کالسکه باشد نگاه داشته اند هر کس بخواهد سوار شده بهر طرف که بگویند میبرند و کرایه ان دو
جور است اولی اگر از انساعت که سوار شدی پیاده شوی همه ساعتی بگیری هر یک ساعتش یک
منات میگیرد و در تفاوت اگر بجایی رفته بجهت تماشا قدری پایین بیایی از ان هر ساعت سه عباسی
که سه چهار دهشاهی باشد میگیرد و دیگری در طرف جنوبی ایروان باغ حسین خان سردار است و
خانه اش هم در ان طرف واقع شده بنده که منصور است یکی از پاپوشها سوار شده بر طرف ان باغ که
تماشا نمایم الان باغی میگویند معظم باغی است که درختان خوب زیاد است با نظام کاشته شده است و عمارتی
از ادو وسط درست کرده اند زیاد ترکیبش شبیه است بخلعت پوشان تبریز ولیکن تفاوت این
دارد چون افتاب روطیفه اولش زیاد زیاد دیگا خوب درست کرده اند و اطرافش دور تا دور
صورتهای زیاد خوب اعلا کشیده اند و در روی هر یک صورتها اسم نوشته اند از اینها یکی کاوس
رستم کیومرث کیو و زیاد از اسم پهلوانهای شاهنامه نوشته اند و اسم حسین کرد و شاه عباس

 ۹

و حضرت یوسف نوشته اند و صورت هر یکی را بیخیالی کشیده اند و تمام دور آینه بندی است و طبقه
ثالثه بالاخانه است نوابندیتو و اطراف بالاخانه تا بسر ثبت چهار دم تماماً دور تماماً آینه بندی است لیکن طبقه
پنجم ایوانست مجرد و در پیش تماشا شهر و باغ کرده اند از برای عیش کردن در طبقه پنجم زیاد خوب است اینکه کاش
در وقت بجاه من باشم و رفیقان من و نگار کمین همه باشد و در میان آن ایوان عیش میکردیم آه
آه آه چه کفتنی ای منصور عیش بهتر از این در دنیا نمیشود که کفتنی خدایا برسان و اما ترکیب عمارت طاق
با عزّ چنین است ——— و دیگر عمارت حسین خان سردار در میان قلعه واقع شده
و در این عمارت مسجد نیست که مسجد کبود مینامند که آن مسجد زیاد کهنه و قدیم است ترکیبش مثال
مسجد کبود تبریز است لیکن مسجد کبود تبریز زیاد از این محکمتر است و قدیم و در دور و بیرون کتیبهای
فارسی نوشته اند که شعر است در آخرش فتحعلی شاه مرحوم و نایب السلطنه مرحوم اسم و تعریف کرده اند
حال زیادش خراب شده و در حیاطش حوض و خانه درست کرده و اما عمارت حسین خان مثل
عمارتهای ایرانی سه طبقه است یک تالار بزرگ در وسط دارد که طولش بیست ذرع و عرضش پانزده ذرع و اگر
شاه نشین را هم در روی تالار حساب کنی مربع میشود و بلندیش هشت ذرع است و این تماماً آینه بندی
که از جمله آینه بندیهای عجیب و اطرافش تماماً در دور نما است صورتهای عجیب زیاد کشیده اند تمامها هم از
صورتهای بزم و سعی است و در بالای تالار صورت جنگ نایب السلطنه مرحوم را کشیده اند و در
مقابل او صورت جنگ کشیده اند همان صورت جنگ که در ایروان کشیده شده بنظر حضرت مصنف
چنان آمد همان صورت جنگ که در دیوانخانه تبریز کشیده اند و در هر دو طرف طالار قهوه
خانه بعد او طاقیست که از قهوه خانه راه دارد به بالاخانه و اما بالاخانه را چه عرض کنم که چه صفائی
دارد که در پایین بالاخانه حوضخانه زنگیه که از دریای زنگی قلب جدا میشود و میکند رود و در آن
رودخانه تماشا هفتاد و جلگه اسبابست از برای برنج کوبی که چرخش در میان رودخانه بحرکت آب
میکرود که با همان یک چرخ سه چهار اسباب کار میکند بطور عجیب یک طرف کوبیده میشود دیگر
ریزد بجای دیگر انجا پاک میشود برنج یک طرف میریزد و پوست بطرف دیگر و در مقابل عمارت سردار
دوستاق خانه مقصّرانست و اسمش دوستاق خانه است یک تالار است زیاد بزرگ و خوب و در
مقابل آن دوستاق خانه زنانست که در انجا زنها را هم دوستاقی میکنند و بچه دوستاقهای خوب هم

درانجا

درانجا بدست میآید اگر کسی میل داشته باشد در وقت آمدن تقصیری کرده در انجا چند ماه محبس
موقوف شده با مهوشان عیش و تمام کند بازی که در انجا که گذشته کلیسای روس است که بنیان و خوب
و قیکه بنده از انجا میگذشتم وقت نمازشان گذشته بود و در کلیسا بسته بودند و دیگر از انجایی که گذشتیم
جایی درست کرده اند بجهت بازی دختران که در هر هفته یک روز بازی میکنند که اسم آن روز یکشنبه
که بالاش کو میند در آن روز بازی میشود بجهت ما نکشیده روز جمعه در انجا بودیم لیکن از همان
دختران بعد دوه نفر در انجا نشسته بودند چون قرص خورشید وقتیکه از انجا عبور میکردیم
بر پا شو بنجو کفتم بعد دوه دقیقه پا شو برانگاه داشتم بر صورت خوشکلشان نگاه میکردم و
آه سوزناکی میکشیدم و انان حکم میکشیدم که کاش خدای فاسق و فاجر من در انجا حاضر میبودند و
دیگر کوچه هاشان راست و صاف درست کرده اند و در راه خانه ایشان هم از کوچه راست خیابانها دارند مگر
انجا طاقها اکر از قدیم مانده است و در دست مسلمانان مانده باشد که بی ترکیبش دست نزده اند
و تغییر نداده اند و اما زنان ایشان مثل زنان فرنگیها روی گشاده دست خود را زیر بغل شوهر
داده مخصوصشان در کوچه و بازار میروند و اهالی ایشان اهالی که از جمله نوکر باب السلطنه تا حاکم
هست همه وسط ایران شده اند تا بیرون یکی سبیلهای ایشان و دیگر بکجایی درست کرده اند که تمام ا
بزبان خودشان سود بیرون بعضی در دیوانخانه عدلیه اعظم انجا هم یک جایی زیاد بزرگ و جای محض
چهار انگجا ای قرار داده اند هر کس باشد خواه پادشاه خواه رعیت باید هم انجا بنشیند اگر یکنفر محض
حتی پادشاه شکایت داشته باشد هفتاد ساعت حکمی از دیوانخانه صادر شده حکم او در انجا تمام
میکند او هم در انجا خود نشسته تماشا چیها هم در اطراف نشسته اند از هر چیزی هر مذهب باشد بنده
ارمنی میدهند اگر مسلمان باشد قرآن میاورند اگر فرنگی باشد انجیل تورات میاورند اول بر سر صحه
قسم میدهند که دروغ نکوید که هر چه در میان ایشان گذشته راست اظهار بیان کند بعد از قسم هر
عرض چه عرض کند قبول کرده حکم او را انطور که عرض کرده میدهند و مجرا میکنند اکمال فکوی ایشان
انجا خلاف اداتا شانیست و دیگر بقدیم هم از احوالات خودمان اگر میل داشته باشید بعرض میرسانم تا روز
پنج ساعت بروز مانده که وارد ایروان شدیم در همان میدان که پیش عرض شده بعد یک ساعت هم
معطل شدیم از برای آنکه کاغذهایی که در خط ایروان که توپ بیوانات باشد نداشتم فرستاده بود

احوالات و سیاحت شهر ایروان

که مترجم از برای ما معنی اکنون جواب بپرسید در آنجا ایستاده منتظر جواب بودیم که چهار یک شهر را
خاک فرستاده ما را بر داشته منزل آورد پوست ایروان قرار داده میگفت که در شهر اینجا تو هیچ از پوست
پیدا نمیشود مثلی هم در عمارتهای ایروان هیچ از پوست عمارت نمانده چراکه آن دولتی است همه
چیزش همینجا است بارِی پوست با این شکلست  و
طول و عرض یا آن عددها است که در اطراف نوشته شده و آن نقطه‌هائی که در طولش
گذاشته شده همه خانه‌های خوب که اسباب آلاتش در همه اوطاقهای ایروان پیدا نمیشود
جمله اسبابها آینه بدیشان و میز و سندلی و دو شب آمد آنجا بر دیم شب اول یک ساعت از شب
گذشته بود که صدای عجیب و غریب بر گوش ما رسید از اوطاق بیرون آمده دیدیم بعضی زنهای
فرنگ در یک اوطاق جمع شده میزی در وسط گذاشته شیشه‌های شراب بر بالای میز گذاشته
هر کدام یک گلاس در دست گرفته پر کرده میخورند و یک نفر مثال صدای خرس صدا میکنند
صدای گریه بود ولی خالی از خنده نیست تا شش ساعت از شب گذشته مشغول بودند از مهماندار
پرسیدم که اینها چه میگویند گفت خورده مست شده شکر گذاری میکنند بعمر و دولت پادشاه
ولی حیف نمیتوانم حالت و شکل اینها را با نوشتن بفهمانم که چگونه بودند باید با گوش شنید و دید
و دیگر دو ساعت بود که رسیده بودیم با الیاور خودمان بدیدن آمده کلمه‌ای پا یکرد که مرا خبر
نکرده که بپذیرا کنم قلیان خواسته شب‌لنگ را پر کرده بودند بقدر یک ساعت طول داده در آخرش
گفت گرفتن یاد وقت میشود که قلیان ترا یکشیده بودم عجب چسبیدن کرده که از آن با تب طول
داده شد خلاصه از احوالات ایروان برای این اکتفا کردم که اگر بخواهم با تفصیل هر چیز را بنویسیم دفتری
خواهد از وهمه یک شمه عرض کرده باید گذشت **چون شب بسر دست بر آمد**
منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون آفتاب سر از مشرق بر
آورد هر کس به جای خود در تکیه باز دیدن بر منزل یازدهم شد نزد اما منزل یازدهم که پوست است هلالی تا
ولیت نامش پوست یوقوف از ایروان تا پوست هفده ورست است و لیکن زیاد بد راهی دارد که همه
اش کوه است و بالای منزل خوفناک است که زاهدین زیاد در آن زمین است چهار ساعت از دسته
گذشته از ایروان سوار شده با اسبهای از دلیجان و بالای منکه رفتار رسانید چهار

ساعت

احوالات و سیاحت از ایروان تا بتفلیس

ساعت بغروب مانده وارد پوست هلالی شدیم و اما پوست هلالی در بالای کوه واقع شده و ده
کوچکی در سر کوه است که اهلش جمیعا ارمنی هستند داد و ستد ما آنها در آنجا مشکل شده
زبان همدیگر نمیدانند نه چیزی از ایشان میتوان گرفت خلاصه یک ساعت بغروب مانده بود که من در
بیرون پوست نشسته بودم از احوال خود بیخبر میناوردم که ناگاه صدای شیپور بگوشم رسید از
جای خود برخواسته از دور چیزی مشاهده کردم که مثال کالسکه بلندی می‌آمد و رسید که هشت
اسب بسته بودند و از نام او پرسیدم گفتند دلاوافت که این هم یک طور کالسکه است که دولتی است
و در عقب نمیشود خلاصه در کنار پوست ایستاده از میان آن یک نفر فرنگی که مترجم قیورنا تور بود
بر آمده با دو نفر زن که یکی زیاد خوشگل و دیگری هم از احوال آنها جویا شده گفتند انکه خوش
گل زن ایشان است و آن پیره مادر مرد که است خلاصه شوهر از دست زنش گرفته بپوست وارد
در همان اوطاقی که ما نشسته بودیم در روبروی اوطاق ما در اوطاقی منزل کرده و عرق زیاد پر سکوها
از آن کدام نام تا نشان باشد حاضر آوردند بر روی میز بساط چیدند زن و مرد مشغول خوردن
و نوشیدن شدند بعد از نوشته جاهی که نوشیده سرمست شدند زنش شوخیها کرده با صدای
بلند چنان میخندید که صدایش جمیع پوست را میگرفت و اما زیاد هم خوش خنده و خوش قهقهه
بود در آنجاهای صفا را زیاد خالی دیدیم که اگر تنها بیت داشتند دماغی تر میکردند و دیگر
شیپورچی هم از آن فرنگی زیاد خوش دماغ بود که در دنیا با این خوش دماغی آدم زیاد کم پیدا می
شود و سه زبان هم میدانست از جمله ترکی فارسی را بعضی بد بعضی فرنگی که با این همه زبانها خوب
آشنا بود با او رفیق شده تا شش از شب گذشته صحبت میکردیم که ناهی خندیده چیزی ده شوخی
کرده باشم شیپور بازی نمائید در این اثنای شوخی ساعتش را از بغل در آورده من هم ساعت را از
بغل بیرون آوردم که چشمش بر ساعت من افتاد و ساعتم را از دست من گرفته زیاد تماشا کرد بعد
از آن گفت بیا ساعت را با خنجر من معاوضه کنیم در جوابش گفتم پیشکش است در آن حال خود را بجا
انداخت که که مانده بود از خنده روده بر شوم کلاهی که کلاه در آورده کلاهی سر فرز آورده کلاهی جیب زده
این شعر را میخواند ترکیب بسن سماوارسا تارام سنی سماوار بعضی گوسماوار بیخو شیی سعرود
تا سماوار بازیهای چندی هم از خود در میاوردیم که شوخیش نمیتوان فهماند بازی در طلوع صبح

احوالات روسیه از این ورق تا بتفلیس

تا رشیو رسیده من از خواب برخواسته تماشا میکردم که آنها سوار شده رفتند چون شب سر
دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان چون تا شیو رسیدیم
شیو رکشید مام بیدار شده مشغول بار کشی منزل دوازدهم شدیم اما منزل دوازدهم که اخته نام
دارد که از پوست هلال تا پوست خنه تخمیناً بیست نیم است و ساعت از روسته که شنبه یوم یکشنبه از پوست ۱۱۷
هلال سوار شده دو ساعت نیم بعد از ظهر مانده وارد پوست خنه شدیم وجهت حرکت ما از سختی راه و
گل و برف و سرما و باد دو بعد روی تا بود که دست نتوانستیم حرکت بیاوریم که از یک طرف سرما و از یک طرف
تکان نوروقون نمیدانید که عقب نماند لهذا ما سکباران ساعتها که ما امنزل را کشیدیم با وجود این
چون بکنار پوست رسیدیم مجتاهانانند ما حکم کرد داشتیم بجهت جا دادن در پوست و را اهل از وقت
بیعت آورده نشان دادیم انها گرفته خوانده گفتند مجتاهای شما در پوست نوشته اند در حکم شما سوار
نوشته اند نه انکه در پوست جای دهیم با خیالات که به منزل رسیدیم از آن سرمنان تا دانیم فراهم که شنیدیم سید
بیچاره احوال افتادیم خلاصه کلام چه با نوبت شده کاه چه القناس با اهل از راه وقتاً الله دل روس را نرم کرده دلی بحال
ما سوخته گفت پایین بیایید هر چند در حکم نوشته اند ما شما را دیگر با خیالات بیچاره و انکه تا انجا
از دهن روس شنیدیم جای ده و کرده پولی داده همان ساعت پیاده شده وارد منزل شدیم و لیکن اثر
با اهل از راه هم فشرده بودیم که اگر یکجا از بزرگان بیاید ازین دل پوست حکما ما را بیرون خواهد کرد در آن جا
ماندن این سرما چه خواهیم کرد به هر صورت در این واهمه بودیم که سنه از منزل بیرون آمدم بجهت قلیان
کشیدن که ناگاه چشم من بر آفتاب روی افتاده چشم را خیره کرد دو زنبادی برآورده که آیا ما روی آفتاب طلعت
تو کیستی که باز خاطرم را دیگر گون کردی تو مگر کباب خاطر ما نی یا نه ... جان آدمی که مرا باز یا سوخت خود
کردی باز چون مجنون بر دشت بیابان بیچاره از اندیشه خال گو تو مسلمانی یا روس یا ارمنی دیده در مذهب
که هستی مرا هم آگاه کردان در مذهب حنفی بگردان در این خیال چون لالان بر روی من نظاره کرده گفتم که خدا
نکرده مگر لالی که بر من با اشاره حرف میزنی هیچ در جواب گفت که این ما روی ما بیچاره مقداری ...
شما را بلد نیست در آن اثنا صحبتانا فوس بلند شده از خانه ای خواسته که مقام بود از شوق عشق زار که لیلیا
پیش کردم و تا رحم کردن انداختم ... تا کنشان تا انگذاردم واما از حسن شیر بهشتان چهارده
ساله که شکر قادر هفته تا امد وقدچون صنوبر راست قدری از دو هفته تا هر قدر بر سر کار

نوکر

احوالات روسیه

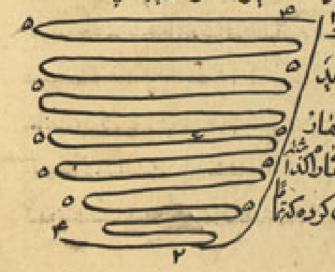
نواب مرتضی میرزا چند بود و مجتاهای ایشان در آن خیال خالی که مرکز صحبت عشق میورزیدند
چون شب بر سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت ای جوان من چون شب را با آنجا او بصبح آوردیم بار مکان منزل سیزدهم جنبه مشغول بار دیدن شدیم
دیر نوروقون سوار شده ما دو دم دوم نوروقون آمده خدا حافظ کرده رفت بی اختیار این بیت به
خاطر آمده مترنم شدم · محمل بارای ساربان · تند مرو کن باکاروان · کارام جانم میرود · چون
منزل سیزدهم چوبوقلی نام است از پوست اخته تا پوست چوبوقلی سی و سه است سه ساعت از روسته
که شنبه یوم دوشنبه هشتم ماه شعبان المعظم از پوست خنه سوار شدیم دو ساعت نیم بعد از ظهر وارد
پوست چوبوقلی شدیم اینجا که بنده اراده داشته باشم تا چند کلمه از احوالات راه این منزل بعرض رسانم که
چگونه راه است اولا از اهش راهی است که پیش عرض شده که کوه سرباز باشد و لیکن دو چیز این راه
علاوه بود یکی انکه برف زیاد بود که باهای نوروقون بر برف رفته با مشقت تمام بیرون میامدند دیگر باد
تندی بودی مثل هوای سرد بود که کسی نتوانست از جیب را ورد دست با حرف زدن بقول سرکار ... آدمی
خان تا خواسته حرف بزند همان حرف در دهن او یخ میکرد خلاصه با این زحمت از پوست او کرده قدری
راه آمده بودیم که ناگاه دریا نمایان شد که نامش دریای سیاه است کنارش کوه بلند است راه هم در لب آن بهلوی کوه واقع
شده که بعرض پنج ذرع است که پنجاه ذرع پایین دریا است معهذا در دو ره راه نصب کرده اند که یک طرفش
کوه است و طرف دیگر دریا است از پوست صط تا پوست چوبوقلی با کنار دریا باید آمد و اگر خدا نکرده اسب لغزید
با نوروقون هم نجومی قبر آدم دهن گشاده حاضر است و چهار ده روس هم انطور راه است ما در پای دریا
کوهها که بشال بر نمی خیزد که باشا هر با شد در طولش جنوب شمالی است و راه عبور در طرف شمال دریا واقع است
و لب این دریا تشبیه کوار است و ماهیان تکان ... خوب مشهور ... که ازماهی قزل الا هم بیاشد ...
و این دریا و این ماهیان همانند که حسین خان سردار که امیر خان سردار میامند بجهت همین دریا
شکار همین ماهی بادعوا را انداخت که این قدر ... کنار پول دو خون ها تا حق بیاد افتاده دادن که باید این
دریا از من باشد که دریا ماهی در اینجا آمده شکار ماهی بکنم از اهل نهاده این روس با زیاد اتفاق افتاده هست
کرده با این همه کلانی بیاده تا دریا بجهت همین ماهیها · بیچاره مرا از دور بیم کرد · تا یافته قدم دو کوه
که کرد · باری در وسط این دریا یک کوهی واقع شده که چها اطرافش آب گرفته و ... آن کوه قلعه ایدر ...

احوالات روسیه

کرده اند که چندی هم در دعوت کلیسا خانه هست در آنجا ترک دنیا ها منزل کرده اند که چند کشیش و دختر های
خوب خوشکل ترک دنیا کرده مدتی آنجا هستند که با دختران عمل خوب می بندند ولیکن تارک دنیا هستند آنجا
انطوان صاحب با دخالت کترک دنیا کرده مدتی آنجا با دختران عمل به بندد باری با ما از رحمت سیر
و در پا داد و پوست چوبوقلی شدیم باز حکم آورده که منزل لیما در مسند نماید حکم را نگاه کرده گفتند در
پوست بر شما جای نوشته اند اگر حکم دیگر داریم ایشان دهید باری حکم دیگر ایشان داده او را هم جواب
دادند خلاصه با ما از راه لیتاس فرا مو راه دیگر رز بزرگ پوست جا گرفتیم اشترا با زحمت با دیر دیدیم ولیکن در
راه یک حرکت از سوار ها دیدم که از هیچ سوار ندیده بودم اولاً اسب میدواند در آن دو اسب یک پای را یکجا
در آورده یک پای را پهلوی اسب ایستاده مال آنکه دو پا را پهلوی اسب و خنجر راست ایستاده و بعد سوار شده
اسب را دوباره دوانیده در آن شد باز یک کلاه را از سر برآورده بر روی زمین گذاشته سر را بر روی کلاه نهاد
دو پا را از رکاب برداشته معلق دوری میزد اسب در دو بود ایستاده حرکتی نمیکرد و از زیر بغل تپانچه
انداختن که تا حال این طور سوار ندیده بودم اگر کسی باین اشیا باور نکند و گفتن مرا دروغ بداند
شاهد زیاد دارم که همه در این حرکتهای سواره حاضر بودند چون شب بسر دست
برآمد منصور لب زگفتار فروبست کفت ابیجوامین چون آفتاب عالمتاب سر از
مشرق طلوع کرد بر خواستیم بارهای منزل چهاردهم بستیم بر فور قونها جا بجا نمودند سه ساعت
ربع از دسته گذشته از پوست چوبوقلی سوار شده دو ساعت بعد و بطانده یک چرخشت رسیده
هم در آنجا فرود آوردیم اگر پوست منزل نمیرفتیم در میشد احوال آن چرخشت در اینجا داشته باشیم تا
چند جای از راه مباشیم چوبوقلی و چرخشت بعرض رسانم اما چون از پوست چوبوقلی که پای پوست کره کند
جنگل نمایان شد که جنگلیست خوب با صفا و اما راه عبور هادو راه شده است راه اول که را معبد
بوده راهیست بسیار صعب و دشوار که هر کس بخواهد از آن راه با قرقون برود باید اول بار و رخت را
خدا حافظ کرده بعد برود که چنان کوه و دره ایست که چون دیوار راست است که قرقون از دیوار
نتواند عبور کرد از آنجا هم میتوان بصعوبت عبور کند خلاصه ما که بر اول راه رسیدیم قرقونچیها
گفتند اگر از راه تازه برویم بهتر باشد خوب ما گفتیم اگر راه غیر از این هم هست گفتند بلی راه تازه درست
کرده اند که کوه را کنده اند و زمین شیرا صاف کرده سنگ ریخته اند و از دو جنب سنگ خاک ریخته

احوالات روسیه از ایروان تا بتفلیس

صاف کرده اند ولیکن چون راه تازه ایست قراولی نگذاشته اند میشود که مانع از رفتن قرقون
شوند از نصف راه برگردانند خلاصه ما گفتیم توکل بخدا میکنیم از این راه برویم اگر شد براحتی رفتیم اگر
مانع شدند چاره غیر از برگشتن نداریم دو ساعت دیر بمنزل میرسیم این حرف بر قرقونچیها
جرئت شد بسم الله کرده از آن راه براه افتادیم اما اگر از احوالات راه بپرسید راه است باز راه اما
راه قدیم از آن طرف کوه مانده این را آمده اند و خرج زیاد گذاشته اول از قله کوه بعد بیست ذرع
کنده پایین انداخته و بطول تا پای ورس صاف کرده بعرض ده ذرع که دو قرقون از پیش هم
میتوانند بگذرند و سنگها خورده کرده با قالب صاف کن فرش کرده از روی سنگ ریک ریخته
و ما بلکه ایشان ماش کوبند که روزن از صحرا سنگین از آهن درست کرده
از روی آن میبرند آن چیزیست مثال بام غلتان عراق و آن زمین را سخت مثل سنگ یکپارچه
کنده و در طول تا آخر راه جوی بعرض یکذرع درست کرده که آب باران راه را خراب کند در آن جوی جمع
شده برود و بعد یک ورس بطول که از پهلوی کوه کنده و رفته است هم چنین برگشته پیچ خورده بر عکس
تا از بیست ذرع پایین انداخته بطول یک ورس ده ذرع عرض بهمان طور اول درست کرده و اما راه
قدیم از اول راه تا آخر چهارده ورس بوده ولیکن حالا این راه را پیچ خم کرده بیست پنج ورس شده با
وجود آن راه در چهارده ورس این در بیست و پنج ورس یکجا کرده یکجا از آن و یکجا از این بروند باز
یک ساعت این از آن پیشتر بمنزل میرسد و این راه را چنان درست کرده که کسی در وقت عبور کردن
نمیداند حرکت در زمین سپکند یا بالا و پایین میرود و راه را چنان هم خوابانده که هیچ مفهوم ادم
نمیشود که چگونه کرده و اسم این راه را زبان خودشان شوسی گویند یعنی راه درست کرده اگر جواب این
از نوشتن چیزی معلوم نشود نقشه منصوری کشیدم تا چیزی بدست بگیرد شود ترکیبش چنان است



و آن خطی است که اول و آخرش را دو صد گذاشته است
راه قدیم میباشد که از اول تا آخر چهارده ورس است اما بعد
با نظر و راست پایین آمده بر آن راه قائم شود و نشانها چهار
اولا اول راه تازه است و آن نشانها پیچ که در پهلوها گذاشته
شده علامت بیست که هر جای بد راه رسیده پلها درست کرده که تا

از آهن است و چنان خوب محکم درست کرده که گفتنی نیست که بر این پلها دیگر خرابی ممکن نیست خلاصه
این راه را هیبت عجیبی و اطراف کوه و راه همه جنگلست یا درختان و این کوه را نام دلژان است و اما
چون ما از این راه تازه براه افتادیم دماغ ما چاق شد اشتیهام عرض کردنی نیست مثل اینکه در باغ بهشت گشت میکرده
بودیم چون تا آن جای که در راه نشان شش گذاشته ام رسیدیم که دو نفر سوار فرنگی در دو سمت نمودار شده
با غضب تمام روی بما کرده آمدند و راه را بر ما گرفته با کردند بعد گفتند که شما را اذن آمدن این راه را
کی داد که آمدید حال بر شما غضب بدهیم که تا حال نکشیده باشید باز گفته یکی از اسب پایین آمده
فورغون ما را گشاده و بر فورغونچی ها غش زیاد داده که پایین آیید فورغونها برگردانید از راه
کهنه منزل بروید که آن راه راه شماست در این راه چه میکنید کربلایی علی فورغونچی از ترس که مانده
بود لب نکشیده خون جاری شود از فورغون پایین آمده مشغول برگردانیدن فورغون شد اما کربلایی
رحیم که بزرگ فورغونها بود از فورغون خود را پایین انداخته بر پیش سوارها رفته ایستاده اول بنای
التماس گذارده قبول نشد آخر الامر از مرد روسی را شناخته گفت مرا میشناسی یا نه گفت خبر نه گفتی
گفت من کربلایی رحیم پیر غلام هستم چون اسم کربلایی رحیم را شنیده قدری نعمگی [illegible] خجالت کشیده
گفت تو چرا باید خام باشی آن راه که رفته است بیجا تو ممکن نمیدانی راه را قدغن کرده که تا گشاده شود قدغن
نشکند نمیتوان آمد باز گفته [illegible] فورغون را داده بر کربلایی علی فورغونچی گفت بخاطر کربلایی رحیم اذن
دادم بروید و معطل نشوید [illegible] که شما از خاطر جمع بروید [illegible] براه خود و آن بار چون اذن حاصل
کرده از آنجا [illegible] گذشتیم باز دو نفر [illegible] راه در سمت نفر راه را بر ما گرفتند اما آن تنها با نوبت [illegible] گذشتیم
تا در وقت دلژان که در آنجا جنگل [illegible] رسیدیم در برابر پوست [illegible] فورغون نگاه داشته [illegible]
پوست داده که سواره داده تا خود بر داشته برویم جواب را داد که حکم صحیح است لیکن شما از آن پوست
سواره برنداشته با این جهت از اینجا با حکم سواره نمیدهیم اگر شما حکم [illegible] باشید و دو نفر سوار از
هر پوست بر دارید در پوست دیگر [illegible] نگاه نکرده سواره میدهند و لیکن شما از آن پوست سوار نیاوردید
ما هم از اینجا نمیدهیم چون ناچار شدیم حرف [illegible] الجواب بکر بود از آنجا گذشته راه پوست چرخشت
پیش گرفته میآمدیم و پانزده و سر اداشتیم [illegible] آمده بر خود چرخشت کرده کوچک است [illegible]
که دو ساعت بغروب مانده بود در آنجا [illegible] که از اینجا برویم دو ساعت از شب گذشته به پوست [illegible]

در اثنو

در اثنوی [illegible] میشود که در پوست جاهم [illegible] شود در بیابان بمانیم و در آن نصف شب چگونه [illegible]
خود تواند کرد خلاصه مصلحت کرده در همانجا پیاده شده منزل نمودیم [illegible] منزل بود از همه منازل تازه تر
و لطیف‌تر و در خانه از وسط آن نمکان جاری [illegible] اطراف همه کوه و جنگل سبز و خرم چون دل ما [illegible]
با سر کار خوکان زیاد بعیش و نوش مشغول بودیم **چون شب به سر رسید**
منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون آفتاب [illegible] منزل پانزدهم سر از
مشرق بر آورد بر خواستیم بارها را بستیم [illegible] سه ساعت از [illegible] گذشته از چرخشت دو [illegible]
منزل پانزدهم که [illegible] کرده نیم ساعت بغروب مانده وارد پوست [illegible] شدیم و راه
چهل و دو [illegible] است [illegible] دو کلمه از احوالات راه هم بعرض برسانم اولا از چرخشت
تا [illegible] چهل و دو [illegible] است این راه از اول تا آخر [illegible] جنگلست که همه کوه و دشت سبز و خرم است
درختهای زیاد دارد که همه سبز است از جمله [illegible] کمی کوهی باشد [illegible]
با رسم اندام قد بر آورده و زمین سبز و خرم چون خط [illegible] کل هزار [illegible] در آنجا گشاده
میشد در آن سر زمین [illegible] خالی بود که [illegible] طاوس [illegible] و کبک [illegible] خرامان [illegible]
[illegible] در آنجا حاضر کرده بر عیش و نوش مشغول میشدیم خلاصه با افسوس [illegible] از آنجا گذشتیم
[illegible] خیال کردیم [illegible] نگاه کردن [illegible]
[illegible] که از هزار [illegible] پیاده بود [illegible] راه [illegible] سنگلاخ [illegible] آمدیم [illegible] که فورغون که
[illegible] نیم ساعت میکشید با هزار مشقت [illegible] منزل [illegible]
دیگر [illegible] دوستان که [illegible] معامله کردم [illegible] دوستان عرض [illegible] قبول کنند
[illegible] دوستان زحمت [illegible] دوستان [illegible] که [illegible] باشد
قبول کردم و لیکن رفیق راه [illegible] شود که [illegible] سوزان باد
خود [illegible] منزل [illegible] کلش [illegible] در این هفت [illegible] سفر
ما [illegible] بیت بود [illegible] توبه کردم [illegible] توبه [illegible] بکرد فضولی نکردم [illegible]
[illegible] عرض [illegible] که [illegible] راه [illegible] شهر [illegible] خوب [illegible] گذشت که تا
نوشتن [illegible] بخوابد [illegible] صبر کرده [illegible] نیم ساعت که

خلاص میشدم که چند کلمه از احوالات راه بتحریر بیاوردم تا از من بودم و من چنان دانم که در قوة ملیح [illegible]
نباشد انکشا اینکه احوالات راه را دیدند میدانند که بنده چه عرض میکنم بهر صورت که شنیده گذشته
نیم ساعت بغروب مانده که وارد پوست چهار قلو شدیم بعد بیک ربع هم در میان قشون نشستیم و از میرزا
که بنده پوست بودم اظهار کرده بقول خودشان ناوشتا وصله دادیم بغیر پول انجا باشد تا انکه بیرون آمدیم
اوطاقها از اوطاقهای پوست منزلها دارد الحمد لله بخوشی گذشت و کلما زحال دور نکار خود
عرض کنم اگر دو سه جوان خوردم شود گوش فرمایند و لا مثل است در میان مردم که از عمر اعظم من باید دید
و بیش ال باعث یاد مثل با وقت جلیلی میشود چنانکه بنده را همه دوستان و عزیزان میدانند که از یخ و یخچال
زیاد بدم میاید و هرگز همیکم چنانکه از شیر هم دست نمیخچال ابد [illegible] هم فکر کردم ولی ندانستم که در راه
هم مبتلا خواهم شد که شکر شیر برنام هر بعض هزار بار بجا خواهم اورد خلاصه فیکه از شیر خوردن فوق الذکر کرد
رحیم کرایه کردیم با ما شرط کرده بود که دو نفر آدم دیگر هم افتد به همه در قشون جاید هم ولی دو نفر پنج نفر
شده دو نفر که بروجردی که خواجه محمد نقی نام و دیگری خواجه محسن که [illegible] پیش حکایت بعضی
دو حکایت از احوالات ایشان عرض شده و سه نفر دیگر که یکی آقا بیک پیر ستاربیک خوانده که در [illegible]
میشود و دیگر ابراهیم نام خویش و قوم آقا بیک که این هر دو [illegible] خوش و مانع خوش [illegible] کار کنی کار آمد
بود و الماس نام که اکبر نام داشت الله اکبر [illegible] که دو زخ دهن بیا [illegible] نام [illegible]
دوی یخچال شیر زیاد دهن [illegible] محض یخچال و بود نخاستم که دو وقت حرف زدن که دهانش
شد چنان بود که گویا که در زمستان شب بید در یخچال نشسته برف شیره با همه زاده میخورد که انداخ
دم چنان با رزه میاندازد اخلاق رفقا این چهره خنک تا به تفلیس با ما هم [illegible] که الحکم [illegible] قلب
بر اینجا میاید هم میدیدم که در میان منقل پر از آتش آب شده بلکه برگشته یخ شده میدانستم که ایشان
خنده کرده اند خنده او چنان سرد بود که حکیم قاآنی فرماید همچو یخ افسرده تو کو آتش سوزان باد
اگر بخواهم شمه از احوالات او روایت کنم هزاران جلد یخچال الزامن حمایت کنم اینقدر بود که در پای من
از خنده او بحر منجمد شده بود چون شب بسر دست برآمد منصور لب این
کفتار فرو بست الخ کفت ای جوان من چون آفتاب منزل شانزدهم سر از مشرق برآورد
تا بصلاحلو بیست فانم منزل شانزدهم شدیم اما چون منزل شانزدهم که صلاحلو نام دارد از چهار قلو

تا بصلاحلو چهل و پنج ورس است که از چهار قلو بیک ساعت و ربع از عصر گذشته سوار شده سه ساعت
بغروب مانده وارد صلاحلو شدیم اما اصل صلاحلو اینجا داشته باش تا چند بیان حکایت ورس
روایت کنم که ورس چه چیز است اما ورس یک چوبست بلند دو ذرع و ابتدا امتداد شده اند و سیاه و
سفید رنگ کرده اند و در دو طرف عدد نوشته اند و عدد هشت از هر پوست بر پوست مجدد بیک کرده
که از این پوست تا آن پوست چند ورس است چنانکه از آن بیست ورس است در یک طرف عدد بیست نوشته
در طرف دیگر عدد دیگر و هر چه از این طرف زیاد میشود از آن طرف کم میشود و از آن طرف چوب
ورس عبور کند که چند ورس مدت باشد میداند هر با خانه او میاید ورس هزار و دویست قدم است
و هفتاد چوب تلگراف یک ورس است و میان هر چوب هشتاد قدم است و در دو هر چوب تلگراف
عدد نوشته اند که از این پوست تا آن پوست چند چوب [illegible] و هفت ورس یک فرسنگ ایران است
و دیگر [illegible] دهات که از کنار ارس تا کنار دریای سیاه که خاک روس است عجیب زیاد است خود [illegible]
که بوقلمون و غاز که از هر [illegible] کله ها است که [illegible] صحرا بر میکردند بر خانه هاشان
میاندازند انهم که انها صدا بلند میشود غاز و بوقلمون و کلاز طبل و کرنای زنان چون خران
عرعر کنان صدای ایشان با اسمان هفتم میرسد در آن اثنا اگر کسی با کسی حرفی داشته باشد صدا بر صدا
نمیرسد واقعا صلاحلو که باید دهیبت بی معنی واقعا خود هاشان بر انجا ده [illegible] دکان کوته
خلاصه چون سه ساعت بغروب مانده بر صلاحلو رسیدیم مشغول راحتی شدیم حکایتی در انجا به
ظهور امده که بعرض میرسانم و آن اینست در پهلوی صلاحلو رود خانه که میگذرد بنده با سرکار نواب خانم
امیرزاده و خواجه [illegible] رفتیم بکنار آب قدم تماشا میکردیم که این آب که از آب ارس [illegible]
است دو مقابل از آب ارس زیاد است این هم آب خوب است ولی نه بخوبی ارس این که در صلاحلو
از شمال بطرف جنوب روانست در کنار آب نشسته تماشا میکردم و جمعی از سالداتهای روس در میان آب
بازی میکردند و [illegible] شوخی مینمودند که کلاغی از هوا آمد از روی سر [illegible] بکند [illegible] کردم
قضا از هوا بر زمین آمده در زیر [illegible] سالداتها افتاد سالداتها مثال کلاغ بر سر کلاغ جمع شدند
کلاغ بهوا انداخته و [illegible] کرانداخته [illegible] و بازبان خویشان چیزی میگفتند
و هلهله مینمودند و [illegible] بر سر کلاغ آوردند که از خنده که مانده بود روده بر شویم و اما

احوالات روسیه از ایروان تا بتفلیس

صلاحلو که نوشته شد خود صلاحلو قدری پایین است ولی آنکه نزدیک کاروانسرا منزل ما بود او
نام او جوکلانی است و نام دیگرش کچی قیه گویند و اهل اوجوکلانی زیادش مسلمان هستند ولی ارمنی
و نصف دیگر ورس است چو شنبه بیست و دویم برآمد منصور لبابی از گفتار من وقت
گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق خود برآورد که کشتگان خواب سر از رخت
خواب برآورده مشغول بار بستن منزل هفدهم شدند اما منزل هفدهم که سوقانلو نام آ
دو ساعت که گذشته از کچی قیه سوار شده دو ساعت نیم از شب گذشته وارد سوقانلو شدیم از کچی قیه
تا به سوقانلو هفتاد ورس است و هیچ منزل باین زیادی نیامده بودیم و جهت آنست که در وسط
پوست و منزل که لاهی نیست هر کس از کچی قیه سوار شد باید یکسر به تفلیس رفت یا منزل در سوقانلو
باید کرد که فردا صبح زود به شهر وارد شود و این حکایت را در اینجا داشته باش تا چندی از راه شهر
حکایت کنم چون از کچی قیه بیست و دو ورس آمدیم یک رودخانه ایست که به بد نام مشهور است یکی رود
خانه سنق گویند و گفتند که در وقت قدیم پل این شکسته تا بجهت آن سنق میگفتند و نام دیگرش
قرام رود گویند و حالا الان پلی درست کرده اند که زیاد پل محکمی است که چهار چشم دارد و طاقها اشراف زیاد
بلند زده اند و آب رودخانه از نصف آن سنگ زیاده است از پل که میگذرد از مغرب به مشرق روانست
یکی ورس دور از پل بر آب کرفالی میشود و آبش خوب گواراست و یکربع ساعت در کنار رودخانه نشسته
قلیانی کشیده با دوستان بودیم از انجا برگشته رو بمنزل کردیم اینقدر سرازیری که گرفتار شدیم که
بنوشتن و گفتن راست نیاید بحمد الله بلا عقبی بمنزل رسیدیم اما سوقانلو که منزل بیستم یکجا با
صفایی واقع شده که یک طرف متصل بکوه است و از پهلویش بفاصله صد قدم رودخانه که میگذرد
که در انجا از شمال بطرف جنوب روانست و بعد یک ساعت قلیانی نزد ما آوردند در آن شب طاهر تا بر کنار
نشسته قلیان کشیده با رفیقان صحبت میکردیم و این خیالات میکردیم که کاشکی در این شب مهتاب و دو
این کنار آب شد و دلبر من در صحبت هم میشد هر کس بخیال خود بعیش و نوش مشغول میشد
آه آه چه کنم که دست کوتاه و خرما بر نخیل است چو روز شنبه بیست و سیم برآمد منصور لبابی از
گفتار من وقت
گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورد
همه از جای خود برخواسته مشغول بار بستن منزل هیجدهم شدند اما منزل هیجدهم که تا امشب

تفلیس

احوالات روسیه شهر تفلیس

تفلیس است از سوقانلو تا به تفلیس هشت ورس است سه ساعت از روز گذشته از سوقانلو سوار
شدیم و پنج ساعت از روز گذشته وارد تفلیس شدیم و اما آن هشت ورس راه چنان گل بود که به
حسابش نیاید و لیکن از انجا تا به تفلیس راه شوسه درست کرده اند ما فورغون ابراه انداختیم بدون
اذیت گل وارد تفلیس شدیم اما تفلیس اما تفلیس که چه نویسم و چه عرض کنم که در قوه خود ندارم
که چطور احوالات تفلیس را بعرض برسانم بجهت خالی نبودن عریضه دو کلمه عرض خواهد شد که
اما سواد تفلیس از دو کنار آن نیست بجهت آنکه در میان دره واقع شده و نصفی از آن طرف دره و
آن طرف کمی رودخانه کر از وسط شهر روانست که از مغرب به مشرق میرود و همه عمارت شهر نصفی
رودخانه کر گشاده میشود در وقت رفتن در طرف چپ رودخانه در منزل مهدی بیک مشهور
تبریزی منزل کردیم اما مهدی بیک نام حال خودش که خانه اولی سلطانی که اول که با
بوده به تفلیس آمده مشهور شده به معماری خوب بعد از چندی خواست که به تبریز بیاید حاکم
شهر مانع شده مواجب قرار گذاشته و گفته که تو همیشه در اینجا باش از آن تاریخ در تفلیس مانده خوب
دولت جمع کرده که حساب ندارد دیگر یک فن عمارت بخاری و که در همه ایران الا طهران پیدا نمیشود که همیشه
آن عمارتها از کرایه داده که از آن میکنند و هر یکی آنچه خودشان میگفتند دو بیست هزار منات کرایه
میدهند منازل در انخانه ها مهمان کرده یکی از انخانه ها در بسته باد داده که از بهترین عمارتهایش بود
و آن منزل سه مرتبه بود و همه اوطاقها چوب بست است و زیاد برما خوب گذشت از روز که وارد شدیم
سه مجموع یک اوطاق خیلی خوب قرار داده و آن سه روز که در انجا بودیم هر روز نهار امیر زاده دو بیگی
از روز که وارد شدیم یوم شنبه سیزدهم شهر شعبان المعظم بود بعد از آنکه در انجا شدیم سرکار نواب
حاجی میرزاده و بنده منصور بخیال حمام افتاده رفتیم و چندی از احوالات حمام بعرض برسانم
گوش بعرض باید اولا این حمامها قدری کثیف و عیب حمام است که یک قطار واقع شده و سر چشمه
آب زیکجا است که از کوه میجوشد که از سر چشمه هر حمامی از انور قسمت کرده اند آب گرم
در حمام جاری است و آنکه قرار قیمت حمام است یکمنات تا سه چهار ده منات است خواه بر آن حمام ده نفر
ببرید خواه یکنفر در رتبه بزرگ پنج ده ساعت از آن قرار داد تو خواهد کرد و هر چند ساعت در آنجا
باشی که کسی نیست نقد زیاده کمی در آب کشاده وارد حمام تو شود و هر چند ساعت در آنجا باشی که کسی بکار تو

نگار ندارد که چه میکردید چرا این آمدی و ترکیب حمامها با این طور است که واقع شده از خود نقشه درست کرده‌ام

خط دراز وسط دالان است و هر یک دالان چهار حمام است که یکی اندرون و یکی بیرون است که حمام گرم و سرد
باشد و بزرگ حمام سردش که بجای رخت کندن باشد سه زرع در سه زرع و در دو طرفش مثال این تخت
تخت بند کرده اند بجهت رخت کندن و اندرونش سه زرع در سه زرع است و دو حوض دارد که
عمقش یک زرع است و آب گرم یک زرع بحوض مانده از وسط دیوار مثال آب انبار لوله‌ها بیرون آمده که آب
اندازه بالا بحوض میریزد از آب گرم و خوش بوی چرک را چنان میبرد که کیسه کشیدن ضرور نیست
تا آب تنور رفع چنان پاک میشود که بهتر از کیسه کشیدن میباشد و هر چه رخت چرک باشد بحوض فرو
کردن با یک نصابون بهتر چرک امیر برد اما چون وارد شدم افسوس زیاد خوردم که کاش هیچ اینجا نمی
شدم ستر اگر فتند داخل حمام میشدیم و دو سه ساعت بر میبردیم و اولاد را انجا این جور چیزها منع
دا کرم میشد که کسی قدرت آن ندارد که بیاید و بداند در بازار تا اتفاق میافتد که دزد یار و دست بدست
داده داخل انجاها میشوند و کسی بکار ایشان کاری ندارد و دیگر چه عرض کنم اما اهل شهر که معتبر تو
کویم که آدم هستند بغیر از اولاد آدم بجهة آنکه از اولاد آدم اینقدر مقبول در یکجا تا حال کسی نشان نه
داده و در هیچ تاریخ ننوشته اند که همه شهر از خورد و بزرگ از مرد و زن سفید روی ابرو هلال و سیاه
چشم چون نرگس شهلا و خرامیدنشان چون کبک دری و قدشان چون سرو سهی چنانکه شاعر گفته

بدین حوران که رضوان ز خلد اینجا فرستاده / ستم دیده بود [illegible] که با عشق رضوان را

اثر دیکر [illegible] ندارد
نه اینست که والله این رسم تعریف میکنم بلکه تعریف یک سر موی از ایشان نکرده ام و دیگر در گفتار شهر
تفلیس معطل مانده ام که چگونه بنویسم که نوشته باشم باری روز یکشنبه که چهاردهم شهر شعبان المعظم
بود بنده با سرکار نواب مهربان زاده از منزل بیرون آمده بر عرابه [illegible] سوار شده بجهة گشت رفتیم اولا از
دو سه پل عبور کردیم که آن پل‌ها روسیها درست کرده بودند که زیاد خوب زیاد محکم و زیاد بلند و در اول
پل صورت آنکه که آن پل را درست کرده از ورق آهن چودن ریخته اند و صنعتی در آن بکار برده اند که تعریف
نیست و صاحب صورت بایستی از پادشاهان باشد و کلاهی که در دست دارد چنانست که الان از پوست
بخارای اعلی علاوه کلاه درست کرده اند و شنیل بدوش دارد که الان از دست خیاط بیرون آمده که اند

دور چنان ساخته اند که آدم است نبافته و شنیل از مخمل مخمل تازه بردوش انداخته و در دور آن صورت
هشت توپ و لت روم که در دعوا خودش آورده سر نگون مثل ستون گذاشته و بر گوشهٔ آن زنجیرها
محکم انداخته اند زنجیرها وصل است بهمدیگر مثال دیوار بر دور آن صورت آن پل و آن صورت
چه را بیت دیدیم و دیگر از آنجا به گذشتیم که میگفتند این تیاتر خانه است پرسیدیم که کدام شب بازی
خواهند داد و گفتند امشب به منزل بر گشتیم پنج منات فرستاده بلیت تیاتر گرفتیم و قرارش ساعت
ظهر هشت ساعت از دسته که گذشته اولش است تا ساعت دوازده که نصف شب باشد اما احوالات
تیاتر هر چند با نوشتن و گفتن معلوم نخواهد شد باید با چشم دیدن و با گوش شنیدن ولی از
طور ترکیبش بعرض رسانم که دستگیر شود با نه آمای تیاتر جا بجا نیست درست کرده اند بلا تشبیه مثال
تکیه شبیه و آن جائی که بازی در میآورند در وسط نیست در آخر تیاتر مکو مانند بی درست کرده اند
کنند و دیگر آنجا پرده بزرگ مصور کشیده اند و دور تیاتر سه مرتبه است اول زمینش [illegible] باد
گذاشته اند که از هزار سندلی زیاده است و در روی سندلیها عدد آن یک نوشته اند تا هر کجا برسد
که آدم میدهند عدد سندلی در بلیت نوشته اند و مرتبه دوم که حجره ایست که خودشان روی
میبا مند که هر دو ثبه چهل است سندلی میکرد [illegible] هر روثی عدد دیگر نوشته عدد روی ما گذاشته
بودیم چهار دهم بود و مرتبه سیم مثل ایوان درست کرده اند که برای نجاستند مثال مرتبه اول گذاشته اند
اینها هم مثل اینها نمره دارد و آن بلیت که آدم میدهند عددیکه آنها نوشته اند اگر از اهل روسیه است
بعد در روثی جای خود میرود هم آنها [illegible] میتوانند بیاید بجهت آنکه هر کس بعد بلیت خود
بجای خود خواهد رفت درست [illegible] که عدد چهار ده است چگونه میتوانم بعد تیاتر ده برودم اما هم
همچنین خلاصه در پیش روی پرده جای بازی نوازندها که از روی کتاب این اسباب‌ها موسیقی که
خودشان دارند نشسته اند و یک نفر معلم در پیش روی اینها نشسته کتاب در پیش گذاشته و آن
روی کتاب مشق میدهند که با حرکت دست و با حرکت سر تا آنکه وقت بازی شد آن پرده بزرگ
که در پیش روی بود بالا کشیده در آن طرف جنگل نمایان میشود که درختهای زیاد بزرگ و غار
و شهر نمایانست و آدمها میآیند بازی در میآورند ولیکن زبان ایشان را نفهمیدیم و زیاد اهل
تیاتر که روس بود نفهمید تنها آنکه بازی در میآورند زبان ایشان ایتالیا است و آنکه آن بازی

تمام میشد پرده دیگر بر از پیش شده که اهل تیاتر از خود و دیگران از مرد و زن و دختران خوش گل
و بد گل که در آنجا بودند یک دفعه چپه زدند و بزبان خودشان آفرین و مرحبا میگفتند و بعد از آن
یک ربع ساعت از تیاتر بیرون آمده هر کس هر جائی که داشت رفت بیرون تیاتر بعمل آمد و عرق خوردنی
و سیگار کشیدن شدا و بچه ها باز با هم که بعد از ربع ساعت صدای موسیقی بلند میشد آنکه اینکه
بیرون رفته بودند بر گشته در جای خود قرار میگرفتند و کسانیکه در آنجا کرسی نشسته اند در دست هم
یک دوربین دو چشمه دارند بیک تماشا میکنند هر بازی بیا خود یا دوربین دو چشمه بخیال
خود مشغول هستند تا آنکه پرده دویم بلند میشد بازی علیحده نمایان شده که یک کلیسا بزرگ
در میان شهر بود نمایان است که در بچه ها کلیسا گشاده شده در میان آن زیب عجیب نشسته حوض بزرگ
و بازیگرها و زنها از جمله بازیها یکنفر ریش سفید که لباس کشیش پوشیده از آن کلیسا بیرون آمد
و دو نفر هم از آن بازیگرها در پیش کشیش ایستاده و از کشیش ایشان خواستند کشیش و کلیسا بر آتش
جائی بود که از آنجا آب سیر بچه نبیر کرده برهر یک یکی از آن کلیسا ایشان داده بیکی خواست که بجوی آب رود
کلیسا آتش گرفت مثال باروت سوخت مثال دیگری هم مثلا آتش بازی سوخت و بعد بازی دیگر
کشیش چنانکه ایستاده بود بیک دفعه رفت و رختهای غیب شده بشکل دیگر در آمد که شمشیر در کمر
رخت نظامی در بر و شلوار تنش و رپا ایستاده این حالت یاد بر من عجب آمده که رخت و ریش بر دیوار
آسمان رفته یا بر زمین کشیده که همانطور ایستاده بود حرکت نکرده مگر آنکه با لباس دیگر و دیگر این بازی
هر چه طور حرف میزدند با شعر میخواندند موسیقی همراه صدا میزد که کسی زبان ایشان نفهمید هم آن حرف
از صدای موسیقی میدانست و در این اثنای بازی پرده از بالا پایین آمده که اهل مجلس چپه زده بیرون رفتند
آمدند خلاصه تا آنجا این شیطان زنها و مردان که عقل از سر آدم میبردند که چگونه بازیها بود که بنویسیم
درست بیاید و بنوشتن و عرض کردن من چیزی در دست نمیشود و نخواهد شد ولیکن آنچه در خود
و در دفتر خود داشتم بعرض رسانیدم بازی چندی هم از احوالات خودمان که در آن شب در تیاتر که چه شد در آن
ملاحظه کردیم بعرض رسانیم اول بلیط روزی که گرفته بودیم چهار سند بی ذات پنج مناتی داده بودیم
و عدد روزی ما چهارده بود عدد چهارده را پیدا کرده در را گشاده هر کس در جای خود قرار گرفتیم
و در آنجا که ما نشسته بودیم در چپ و راست روزی ما دو نفر دختران آفتاب طلعت و دو زن شاهد عیان

خودشان

خودشان زینت تمام کرده نشسته بودند که گاهی روی بطرف ما کرده با چشمان خمار و شهلا و شوخ ما را
خراب کرده و گاهی لب چون غنچه گل سرخ گشوده تبسم ما خنده کرده بعضی بلباس و برکلاه ما و گاهی دست
چون کافور کشیده انگشت کشیده او آورده همچون روشنائی ماه که از افق طلوع کرده چشم ما را لخیره نما
نموده ما از تیاتر و تماشای بازی چشم حظی برده از دل بدرد آنها آهی کشیده از دو ماه تیاتر را تاریک کرده روی
بر طرف دیگر کرده اینکه که ببینند چشم ما چشمه آفتاب اگر ما نگاه چشم بر بهتر از آن ماه رویان افتاده که
چون قرص آفتاب درخشیده تیاتر را روشن کرده خلاصه چشم بهر طرف افتاده بهتر از دیگری بوده در
آنحالت تیاتر و تماشای دوستان و یاران خالی دیدیم که کاش که اینجا بودند تا میدانستند که چگونه حوران در
روی زمین وجود دارند بازی حالت ما نمایان دیگر گون شده مترنم این ابیات بودیم که بیت
چون دل ببری دین مبر ، صبر از دل مسکین مبر ، با مهربانان کین مبر ، لا تقتلوا ا
صید الحرم ، و مترنم این ابیات هم بودیم ، که در خم زلف تو تا بدل رشد محیط ، رفت بیاغما مذهب
دین ای صنم ، بازی با این حالت تا ساعت دوازده که نصف شب شد در تیاتر بسر بردیم و گاهی هم
سرکار نواب خان جان میرزاده با زبان فرانسه با آن ماه رویان متکلم بودند که ما نمیدانستیم که در میانه
ایشان چه میگذرد که گاهی از هر دو طرف خنده بلند میشد خلاصه بعد از تمام شدن بازی با
دل درد ناک روی بر منزل کرده برگشتیم آنشب خواب بر چشم ما حرام گشته بجهت آنکه آفتاب با چشم خود ما
دیده بودیم تا صبح با خیال ایشان دیدیم تا چون بوی گل معطر کردیم تا آفتاب بشعاع با آب سر از مشرق بر آورده بر
فایتون سوار شده در بازار و کوچه گردیده بتماشای آنها شان حیران نظاره میکردیم که چگونه جاها در
روی زمین درست کرده اند و لیکن ما کنج خانه تنها نبر یکر فته بعیش و نوش بی مغز مشغول هستیم این نمیدانم
دانم که هر کس این کلا نتها نادیده باشد و در بهتر داشته باشد در کنج تیر صحیح که عقل
او ناقص بلکه هیچ بهره از عقل ندارد بازی بهر صورت هر کس بجهان عشق در نیده در دنیا بوده
و دیگر چندی هم از طرح و ترکیب بازار و خانها شان بنویسیم اگر چه بنوشتن نمیتوانم تمامش باید با چشم
دید و فهمید ولیکن چیزی مینویسم تا چیزی دستگیر شود بازی بازی ساعت بعد از ظهر بنده سرکار
نواب میرزاده و بنده شما بر فایتون سوار شده بخانه علیخان که ایلچی ایران است رفتیم اول احوالات
خود علیخان که بنفس آدم خوبی و همه کاره و خیر خواه دولت دولت صحبت و معقول است

احوالات روسیه شهر تفلیس

جفت نالدی چون بمنزل ادو رسیدیم بعد یکساعت در آنجا بسر بردیم و بعد کفتند که اکر میل دارید
قدری بمعیت بکردیم سرکار نواب میرزاده قبول کرده فرستادند بعد از آنکه فایتون حاضر کردند سرکار نواب
امیرزاده با علیخان و قیلک فایتون نشسته به بازار فولکرکی رفت فایتون نشستیم در کوچه و
بازار ها کشتیم تا بباغ مجتهد مشهور که آقا میر فتاح باشد رسیدیم چون وارد باغ شدیم چنان دانستیم
که بر کوشهٔ یکی از باغهای بهشت وارد شدیم که از حد زیاده بهتر و خوبتر با عیب که درختهای موزون
داشت که از جمله درختهای خوب که سرو و ارج و کاج بر دور عمارت کاشته اند عمارت در وسط چمن
خیابان باغ واقع شده که عمارتش از بهترین عمارتها است از اندرون در و دیوار و طاقهاش درختهای
لیموی ترش و پرتقال و نارنج کاشته اند که سبز و میوه دارند خلاصه در آن باغ با صفا بعد یکساعت
دنیم کردیم و یاد دوستان زیاد کردیم و از آنجا برگشته بخانهٔ علیخان که میامدیم اکر از آنچه در راه
دیدیم بعرض برسانم تمام نمیشود و نخواهد شد از فند یکفایت میکند که خورشید همراه ما دو بیرون
ریخته میکند بشیم و چون بمنزل علیخان رسیدیم چای حاضر کرده و لی رسم چای خوردن اهل
روس قند مخلص زیاده که هر یک استکان ایشان بکفوری چای میکنند از آن پر کرده بر برابر ادم
میکذارند و لی قوه حضرت فیل میخواهد که از آن خورده تمام نماید بعد از هر رسم چای خوردن ایشان
نداشته بر رسم خود ما چای را خورده تمام کردیم و لی استکان علیخان پا بر جا در دست میز بود دستکاه
ما دو دوباره پر کرده اورد ندانم ام بخالت خلاک تمام کردیم که باز استکان علیخان نصف نشده با
بر جا بود در آن حالت چون مستان شراب خالت بنده و سرکار نواب حاجی امیرزاده دیکر کون
کشته چون سرمستان سرها را بر اسطرف آنطرف میخوردند در آن حال علیخان تماشا کرده کفت شما
بر عادت خودتان چای را خوردید و لی رسم اینجا نه اینست این استکانها را پر کرده هر استکانی تقریبا
یکساعت میکشد که خورده تمام شود که خورده صحبت مینمایند خلاصه ما رسم نهاده از آنه
داشته دو استکان را خورده بخجالت تماشا کلی ایجوان من بحالت مستان از آنجا برخواستیم خود را
بر منزل رسانیدیم که آنشب و فردا شب را از صدمهٔ آنچای نه خواب توانستیم بکنیم نه شام نخوردیم
خلاصه مدت در خانهٔ علیخان از طرف شبها که نشسته احوال پرسیدیم که امشب هم بازی هست
یا نه کفتند نه همیشه یکشب در میان میشود تا این احوال را شنیدیم از آن باد دماغ سوختکی بمنزل بر کشتیم

بلو

احوالات روسیه از تفلیس تا بازان

با داشتها و دیوان کرده افسوس میخوردیم که باز با دیدار بدبهار رسید با نو رسید چراکه فردا از تفلیس
حرکت خواهیم کرد و یکی از انجمله عمارتهای قشنک شهر تفلیس کوچه بهارست وارد میشوند و عمارت
تا بیچ پیچ دارند که همه در بیچها بر کوچه کشاده میشود و همه بازار ایشان راست بیک خط افتاده

چون شب بسر آمد منصور لب از کفتار فرو بست

کفت ایجوان من چون آفتاب عالم تاب سر از مشرق برآورد جهان را بنور خود منور ساخت که کشتکان خواب
سر از خواب برآورده مشغول بار بستن منزل نوزدهم شدند اما منزل نوزدهم که نامش پوست
سخنی است از تفلیس تا پوست سخنی بیست و سه ساعت راه است چهار ساعت از دسته که شتران تفلیس وداع کرده
چهار ساعت نیم بغروب مانده وارد پوست سخنی شدیم اما از تفلیس تا پوست راه را شوسه درست
کرده اند که بر باد ساده عراده میرود و همه راه از کنار رودخانه کرا است و بالای این راه شوسه میکنند
که از بی بیست و هفت فرسخ راه آهن باشد که راه از کنارها از کنار رودخانه است و بند و اسلامبول
باشد میکشند تا بکنار دریا هشت درخت کرده اند تو بیک رعیت یا یاد او را از کنار دریا سیاه بر دوبا
هشت درخت میسازند اما تا پنج و شش سال این راه کار دارد که تمام شود که بعد از تمام شدن این
راه بسیار خوب خواهد شد بجهت حجاج و غیره که میخواهند با سلامبول بروند دیکر راه ترابوزن
تفلیس موقوف میشود که راه اردبیل معمول خواهد شد در آنوقت که ما از آنجا عبور میکردیم
تا صحرا چادر زده بودند که جای سالداتها پی بود که راه را درست مینمودند این سالداتها
هر کوهی که میرسیدند مثال فرهاد کوه را شکافته و صاف کرده و بهر دره که میرسیدند مقابل آن
کوه هموار کرده میکذاشتند و پلهای خوب محکم از آهن درست میکردند که تعریفش بزبان نمی آید
و این راه را که میکشیدند بجائی میرسید که باید از میان رودخانه بکذرد و یا سنکهای بلوری بالا
سنک و خاک بر میان رودخانه میریختند که عقل از آنجا معطل حیران بود که پر کرده باز راه مقابل بسا
کردند خلاصه چون بپوست سخنی رسیدیم در منزل جا بجا شده نشستیم آن شب را نصف شب تا صبح بارانی
شد بسیار کره و راهها کل نموده ترس بجا ما انداخته که فردا چکونه فوری از میان این کلها بدر
خواهد امد **چون شب بسر آمد منصور لب از کفتار فرو بست**
کفت ایجوان من چون صبح شد و آفتاب سر از مشرق برآمد بارها را بسته عازم منزل بیستم شدیم

اما منزل بیستم که نامش اخرقیه است دو ساعت و نیم از دسته گذشته از پوست سختی سوار شدیم سه
ساعت بعد از ظهر مانده وارد اخرقیه شدیم از پوست سختی تا پوست اخرقیه بیست و یک ورس است از منزل
که سوار شدیم تا بیست و دو ورس گل زیاد برف افتاده بود که با مشقت تمام آن سه ورس را تمام کردیم
و باقی هیجده ورس را از راه شوسه انداخته با راحتی تمام وارد پوست اخرقیه شدیم بر اسم ... که اسم
بزرگ پوستها است کاغذ را نشان داده و اوطاق خوب گماکرده بما داده و بعد از احوال خود اسماء ...
کرد با خوشی احوال و خوش دماغ ادب بود که همه مسلمان میشد با حاجی آغا که با ما همراه بود
با زبان ترکی با آنها صحبت میکرد بنده هم در این میانه مترجم واقع شده بودم که آن ترکی میخواست بگوید
که شما مسلمان هستید من هم مسلمانم تفاوت من و شما در سر یک جفت پوست کبر است که از شما برید
اند و از من ... است و من اینجا ... کرده بر حاجی آغا میگفتم ... سنا ترش با
حاجی آغا شوخی کرده که حاجی آغا از پوست فرار کرده ... و ... خالی کرده منزل نمود ... زیاد شوخی
کرده خوب میکرد که تا نصف شب او صحبت ... بودیم و از همه رسم مذهب مسلمانان آگاه بود که چگونه
نماز و غسل میکنند و حکایت رخت خواب که شیطان چگونه از راه میبرد و صبح چگونه غسل کنند
و گاهی هم از پادشاهشان شکایت میکرد که از برای مثل من نوکر خادم ... مواجب کم میدهد ... ما
سیزده منات با نوه ... و اهم هیچ روزه پول خرج من نمیشود آخر الامر بعد از شکایت تمام خواهش کرد
از سرکار نواب حاجی میرزا ده کاغذی گرفته بجهت علی خان قنسول که از اینجا معزول کرده بشهر ...
بزرگ کند میکرد و ... بزرگی از طرف ایران ... کاغذ را گرفته محکم نگاه داشت که چیزی خواهم شد

چون شب به سر دست برآمد منصور ابدال گفتا فرو بست

گفت ایجوان من چون آفتاب عالمتاب بسر از مشرق برآورد بار منزل بیست و یکم را بستیم اما منزل
بیست و یکم که نامش ... ساخاخان ... دیگر پوست ... از پوست اخرقیه تا پوست ورس ... چهل
و دو ورس ... ساعت سه ربع از دسته گذشته از پوست اخرقیه سوار شده دو ساعت و نیم بعد از ظهر وارد
پوست ... شدیم و اما چندی از حکایت راه و ... بعرض ... برسانم ... اگر گوش بعرض ما بیاورند که چون
سوار
از منزل ... شدیم ... و ... گرفته ... از احوالاتش بعرض برسانم و چنانکه یاد شد ... که
چهار اسب ... از راه ... خود ... تکلیف نمود ... وادار ... میشد ...

داده چه چیز او اسبها ... چند بر عقب ... و در سر چنان شد که همه ... کردیم که در ... انگار ...
بر طرف روسیه گشاده اند و چنان ... سخت شده که قوه حرکت نبوده ولی ... حقیر بعجب باد
انداخته غبار ابر ... کشیده ... پهلو افتاده و حرکت نشده تا ... منزل ... و ... که بر منزل رسیدیم چنان
دانستیم که وارد جنت شدیم و چنان ... بر ما تاثیر کرده بود که آتش را با دست بر ... انداختم
نمیدانستیم که آتش است با ... زیاد ... نشستیم ... طور که ... که چنین شب خیال نکند ... بوده ...

چون شب به سر دست برآمد منصور ابدال گفتا فرو بست

گفت ایجوان من چون صبح شد هوا ... تاریک ... بود که من بیدار شده چراغ روشن کردم
و دیگر از ... نمودم و بیرون آمده تا از احوالات هوا جویا باشم که دیدم باد هم ... کرد و
... سرما ... و ... برف هم ... بشدت ... هر چه تمام با هزار غصه بار ما
را ... بطرف منزل بیست و دوم ... کردیم اما منزل بیست و دوم که نامش سورن است از
پوست ... تا پوست سورن بیست و پنج ورس است دو ساعت یک ربع از دسته گذشته از پوست
... سوار شده سه ساعت یک ربع بعد از ظهر مانده وارد سورن شدیم و اما حکایت راه و منزل
بعرض ... برسانم ... چنان سرما و باد و برف بوران بود که چشم هیچکس نمی بیند که ...
... که ... چند ساعت ... نان خوردن ... که ... خوردن نداشتیم ...
طوری که افتاده بودیم ... در منزل ... بجای نان خوردن ... این بیت بودم ، ...
... سر ... ستان ، ساغر ... مکن ... ستان ، ... در پوست نکرده ...
در پوست منزل نکردن ... بوده که وقت سوار شدن ... که کربلایی علی نام باشد گفت که
امروز ... ورس منزل ... از پوست ... شهر سورن نام منزل کنیم اگر ... چیزی لازم
شود ... مییابید و خوش هم شهر خوبیست تماشاگاههای خوب ... چنان
کردم که سورن هم مثل ... تا نخجوان شهر ... خواهد بود که ... خواهم گشت
چون این خبر را شنیدیم به سرکار نواب عالیه حاجی ... عرض کردیم عرض قبول شده منزل را
در شهر سورن قرار گذاشتیم و ... راه آمده ... بودیم که یک ساعت دیگر در شهر گشتها
خواهم کرد ... خواهد ... بودیم چون بشهر سورن ...

بیکدفعه خیالات همه برباد شده شهر سورون بر گشته دهی شده که از بدترین دهات عالم که بقدر
صد خانوار میشود که آن هم خانه هایشان مثال خانه های فرنگیها بی حیاط و چوب بست اما
[illegible] خلاصه چون اینجا لذا و این شهر را دیدیم بکربلائی علی فوریفون [illegible] گفتیم این چه دروغ بود که
گفتند گفت شهر است کدام شهرهای شما از این بهتر است و لیکن گفته خود خجالت کشیده سر بزیر انداختند
معلوم شد که در این ده رفیقی را آشنا است بجهة آن شهر گفته که ما را در آنجا برده منزل کنیم او و رفیقش را
ببیند خلاصه اقتدار [illegible] با کمال وسه ساعت و بالای [illegible] منزل کردیم که از اوطاقهای فرنگی نام داشت که اطراف
او مثل نیم تخت تخته بند کرده بودند از سه ساعت بغروب مانده الی الصبح از آن منزل بیرون نیامدیم آنهم
بکمال و سرما بود و دیگر آن شب فراوانی از [illegible] در دور منزل بود که از اول شب الی صبح در میانه [illegible]
غریب [illegible] و گاهی [illegible] کرده و گاهی با زبان شیپور زده و گاهی شعر [illegible] میخواندند و
خود تا صبح خواب کرده نمیگذاشتند که خواب کنیم چون شب بسر دست بیامد منصوق
لب از گفتار دم بست گفت که هیچوان من چون صبح برآمد مشغول بار بستن شده
بیست و سیم شد [illegible] جابجا کرده نشستیم اما منزل بیست و سیم که خکولو نام است از سورون
تا خکولو چهل و دو ورس است صبح از بسکه سرما بود زود جابجا شده سه ساعت نیم از دسته گذشته
از سورون سوار شده یکربع بغروب مانده وارد پوست خکولو شدیم احوالات پوست را در اینجا داشته
باش تا چه کنم از احوالات راه عرض شود که چون از سورون سوار شدی یک کوهیست مثل
کوه دلزان که پیش احوالات آن کوه عرض شده که این هم مثل آن در میان جنگل واقع شده و این هم زیاد بلند
بوده که هفت سال پیش از این عراده از آن راه نتوانست عبور کند و لیکن حالا از این طرف کوه راه جاده
ساخته شوسه کرده که با سنگ ریزه زمین او را فرش نموده و آن ماشین که مثال بام غلطان است از روی
او به زمین را محکم کرده و این کوه را هم مارپیچ درست کرده اند ترکیب این هم مثل کوه دلزان است شکل
کوه این طور است که کشیده میشود و این راه خیال نباید دور میشود بجهت [illegible] و لیکن از بسکه



آسان شده [illegible] بعوض آنکه [illegible] اسبها [illegible] منزل میرسد
و از سورون تا [illegible] راه از میان جنگلست این طرف راه را [illegible]
اند مثال [illegible] کوه [illegible] سنگ [illegible] میکند که عقل در آن حیران

آمد

است این را هیبت که بجهت شوسه [illegible] درست میکنند باری عرض چند احوالات پوست که منزل
ما بود که مفصل بعرض رسانم در دسته شد بطول خواهد انجامید و لیکن احوال وارد شدن
پوست اینجه در انجا دیدیم باید که بعرض رسانم اما چون فوریفون در برابر پوست ایستاده خواستیم
پیاده شویم که ناگاه از ایوان پوست آفتاب عالمتاب طلوع کرده که جمیع بیابانها از این روشنی خود منور ساخت
و چشم آدم [illegible] از کثرت وصف طلوع کردن و خرامیدن با آن [illegible] نتوان آورد که راستی ماهی بود که ساکن
هفته کرده در هر صورتش [illegible] خورشید طلوع کرده و چشمهایش چون نرگس شهلا و سیاهی ابرویش چون شب
یلدا در صفت خود این ماه روی منصوص عرض میرسانند باری دو بیت شعر من کلام منصو
مژه کانش چو خدنگی که زند بر دل عاشق • زلف کانش سیاهی چو شب تیره و تار • ابروانش چو
هلال لیک بیانش تا حرام • که شب عید [illegible] • ابیات بانجام رسید از فوریفون بیکدفعه
خود را [illegible] قدم او را [illegible] کرد اینجا [illegible] و آمده خورشید در برابر
غروب کرده [illegible] پیاده اول رسید احوالی
از او پرسیدیم [illegible] و چه نام داری که در برابر این خورشید چون [illegible] واقع شده گفت منم کشیش [illegible]
ارمنی هستی [illegible] گفت کشیش که چه [illegible] این ماه رویان آمده ام گفتیم این ماه رویان کیستند و کجا
میروند گفت اینها [illegible] ماه رویان خانومهای [illegible] است که [illegible] خانومهاشان میروند
خلاصه چون احوال ایشان را دانستیم بجای خود قرار گرفتیم و تا سه ساعت از شب گذشته با کشیش
صحبت کرده و چشم بروی ماه رویان داشتیم باری با کشیش [illegible] از اینجا [illegible] رسانیدیم که
گفت فردا [illegible] و براه [illegible] تا همراه باشیم گفتیم ان شاء الله انشب را خواب کرده صبح شده از
رخت خواب برخواسته بارها را بار کرده چشم بر منزل [illegible] کرده [illegible] خواستیم که [illegible] بیدار
خواهند شد باری بعد از یک ساعت در گشاده از خواب [illegible] بیدار شده چون قرص آفتاب از
مشرق خود طلوع کرده از اوطاق برآمده که اصل پوست چنان [illegible] که آفتاب و ماه [illegible]
و [illegible] از کوه برآورده [illegible] حیران [illegible] ماه رویان بود [illegible] از یک
ساعت از صبح [illegible] بود [illegible] کردیم و بارها را بار کرده و خرامیدن آنها [illegible] شده
جانان را در آن منزل گذاشته با قالب خالی روانه راه شدیم [illegible] آنها [illegible] بجهت [illegible] پای خانم بود که

اسبها با الاغان روانه کرده بودند منتظر برگشتن اسب شدند که اسبها آمدند و از عقب بیایند

چون شب به سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون خانزاده پوست گذاشته غالب خاطر از این منزل بیست و چهارم بردیم و اما
منزل بیست و چهارم که نامش ... سه ساعت نیم از دسته گذشته از ... سوار شده سه ساعت
نیم بغروب مانده وارد پوست ... شدیم که مسافت مابین این پوستها بیست و دو ورس است و در این
راه تا این روز راه شوسه درست نکرده بودند که زیاد گل بما اذیت کرده و راه زیاد سربالا و پایین دارد
که دره تنگیست که یک طرف بالایش کوه ... سخت سنگ و طرف پایینش دره ایست طولانی و رودخانه
از وسطاو میگذرد که اولش رودخانه کوچکیست و رفته رفته چنان زیاد میشود که با کشتی میگذرند و
متصل میشود همان رودخانه به ... که ما از آن در ... رودخانه واقع است که در ...
... سوار شده ... میشوند ...
میروند باری سه ساعت نیم بغروب مانده که وارد پوست ... شدیم که در منزل جا بجا شدیم که ناگاه
دلها پرواز کرده بطرف ... که دیگر کردند ... انها چشمها روشن کنیم در این جا
بودیم که باد عنبر ... بر مشام ما رسانیده ... که ... بر من زیاد اثر کرده بود خواستم
که لحظه ... گذارم که این بوی عنبر ... بر مشام رسید که لحظه ... زمین زده از جا چنانچه جستم در
این مقال چنانکه منصور گفته

شعر

ز گفت وعده وصلش ز جا چنان جستم ، چنانکه بر سر کبک دری رود شهباز ، برون شدم ز در خانه چه فرمایی ، ندا رسید نهانی که جان
بپاش نداد ، ... ، چنانکه دل ... ، چون
... بانجام رسید ... پوست ... چشم ... که ناگاه از طرف مغرب آفتاب
عالمتاب طلوع کرده تا به پوست ... کرده ... ساعت ... در ایوان پوست ...
... فرار نکرفته در پیش ... در منزل رسیدم کشیش گفت که در
اینجا منزل نخواهم کرد ... پوست دیگر ... منزل خواهم نمود و جهت عوض کردن اسبهای ...
... خلاصه چون ... کشیش رسید ما ... ملول ...
... ای کریمی که از خزانه غیب ، گبر و ترسا ...

خورداری ، دوستان کجا که محروم ، توکه با دشمنان نظر داری ، در این تماشا بودم که مرغ امین گفته ...
در پوست پیدا شده در انجا ماندنی شده در همانجای که دیشب و بروی ما منزل داشتند باز در همانجا
منزل کردند ... تا سه ساعت از شب گذشته چون پروانه بر دور شمع طواف میکردیم آخر چون پروانه
خود را بر شعله عشق زده سوزانیدیم ... خواب بر چشم حرام کردیم یکساعت باز پیش از صبح از رخت خواب
برخواسته چراغ روشن کرده و همه را از خواب بیدار کردیم که بار ... حاضر باشیم ولیکن من بخیال
... بیدار شده بودم که یکدفعه هم چشم را ... که ... بیرون آمده از احوال ...
جویا شدم گفتند دو ساعت پیش از این ... حرکت کردند چون این احوال را شنیدم ... بر چشم من
... که بودند تیره و تار شده دست بجایی نرسید

چون شب به سر دست برآمد
منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون ... از ... ما هم
سوار شده منزل بیست و پنجم ... پیش گرفته ... شدیم اما منزل بیست و پنجم که نامش ... است از پوست
... پوست ... هفت ورس نیم است ... یکساعت از دسته گذشته سوار شدیم سه
ساعت نیم بغروب مانده وارد ... شدیم احوالات ... را اینجا داشته باش تا چند کلمه ... عرض
شود از پوست ... همراه شوسه ... درست کرده و این صحرا هم جنگلست که در زمین مسطح
واقع شده از وسط جنگل راه است ... طرف راه درختهای خوب مثال انکه باغ درست
کرده اند و در ... کوهیست که ... سخت بوده ... کار ... کرده مثال کوه ...
... شده ... که راه درست شده بود راه کوه از اول تا آخر یکورس بوده ولیکن راه ...
پیچ و خم پنج ورس شده ... پنج ورس ... یکورس ... چون سه ساعت نیم
بغروب مانده وارد ... شدیم بعد از انجا شدند در منزل سه ساعت بغروب مانده ...
... از در منزل ... آمده ... حاضر شده ... کردیم که این سه ساعت را در شهر ...
بگردانیم ... که طرح شهر ... شبیه است به تفلیس ساخت دکان و عمارتهایش همان
طور تفلیس است و علاوه بر آن که زیاد شبیه کرده رودخانه ایست که از وسط این هم میگذرد و این رود
خانه از مابین شمال و مغرب ... طرف جنوب و مشرق روانست و اما خود شهر باید آبادانی باشد
و ... از خودشان هم شنیدیم میگفتند که این شهر را این تازگیها آباد شده که چند سال پیش از این

و هم بوده زیاد کوچک و بد ترکیب لیکن درین چند سال خوب آباد کرده‌اند اول آباد دیر کرده از وقتی که کوچک بود
و بدترکیب اتفاق افتاده چون اهل تفلیس اسلامبول از نصف زیاد آتش سوخته بعد از آن بحکم دولت قدیم
هم از بقیه مانده‌ها خراب کرده و خانه‌ها را بطرح شهرها ساخته‌اند و لیکن حالا شهر خوب شده زیاد خوش شکل و قشنگ
و بازارها خیلی خوب بنا شده و هر چیز که بخواهید هر شیئی از آن بازار خواسته باشید بدون تحمل و تامل پیدا
خواهد شد و در میان این شهر جنگل این شهر واقع شده و در دور خانه‌های اهل ایشان از چوبها خود جنگل همه دیگر
بافته دیوار کشیده‌اند از برای خودشان بدرجه که باغ باغبان باغهای خوب درست کرده‌اند و دیگر چون بنده
با سرکار نواب امیرزاده در گشتن رفته جمیع بناها و اطراف خانه‌های ایشان را گشته تماشا کردیم و به منزل
برگشته سرکار نواب امیرزاده در منزل بودند بنده دوباره در کوچه و بازار می‌گشتم که ناگاه از طرفی انگلیس
که ذکر آن گذشت با یک نفر همراه روبرو شده که یک نفر قوم از پای من رفته افتاده خود را بر
کشیش رسانیده احوال پرسی خوب کشیش شدم و چندی همراه او
آوردم و بعد خدا حافظ کرده از هم جدا گشتم دیگر بر من باقی نمانده به منزل برگشته قرار
بی‌قراری کردم **چون شب بسر رسید سر بر آمد منصوب از گفتار فرو بست**

گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده همه سر از خواب ناز برداشته مشغول بار بستن
منزل بیست و ششم شدند اما منزل بیست و ششم که نامش است دو ساعت و نیم از ده رسته گذشته از
کنار سوار شده سه ساعت و نیم بعضی وارد که کنار رودخانه بزرگ باشد شده
و قشنگ از کنار این راه افتادیم همه این راه چنان مستقیم و راست واقع شده که اگر دوربین زیاد دور
باشد همه‌جا کف که از کنار تا با این طور که واقع شده و حسن دیگر راه آنست که از وسط جنگل
که هر دو طرف راه تا کنار رودخانه سبز و درست همه چون خیابان باغ درخت است و هر چشم
از اطراف نگاه کند درخت میوه است که مثل باغ افتاده از جمله درختها درخت فندق و گردو خیلی زیاد
آن جنگل که در راه ما آدم بیرون کرده هیچ باغی لذت نخواهد بود باد بی نصف
از آن افتاده بودیم که باران شدت تمام گرفته رودخانه قشنگ وارد منزل شدیم از دست باران
داشتیم و حرکت در باب دکان از دکانها کرایه کرده افتادیم اما وصف منزل که چگونه
بوده عرض کنم که منزل دادند که در تنگی و کوچکی چنان بود که گفته‌اند اگر ده موش خانه

کند

کند یکی از ایشان حتما خفه خواهد شد در تنگی چنان بود و از یک طرف باران شدت می‌بارید
که قدرت حرکت بجای دیگر نبود اگر کسی می‌خواست که بر سر آب رود خود آدم بر نمی‌گشت که سر آب می‌شد
و علاوه بر این در بین راه خوک و سگ و ارمنی خودشان از برای آدم مهیا و آنها یک جوان بودند
هم نجس شدن و هم ترس دندان گرفتن و زخم کردن داشتیم آنکه آدم بود ارمنی زبان عجمی نمیدانستند می‌گفت
قدری از طرف شور زبان نفهمید فحش میدادند و فحش که از زبان عجمی یاد گرفته بودند زهر تمام بود که
چه میگفتند زهر تمام بود و از ترس باران و از زهرمار آنها نتوانستیم حرکت کنیم و هر وقت که میخواستیم
بر فشر شور برویم قدرت قدری دور رفتن نداشتیم بقول سرکار نواب علی بخش میرزا جو نور خود را
بر دست گرفته در پیش منزل بر سر پا ایستاده شور میکردیم و لیکن نهایت که این حرفها را از
بابت شدت زحمت نوشتم در این باب چند نفر که همراه بودیم همه براین حرف شاهد هستند که
دروغ عرض نکرده‌ام و زیاد وقت هم کاغذ بجا آب دادند و قلم کاغذ نبود دستها جای کاغذ
کرد خلاصه ما را در شب پنجشنبه بیست و چهارم ماه شعبان المعظم بود که همان شب وقت
آمدن کشتی بر لب دریا بود که شب پنجشنبه باید کشتی بر لب دریا حاضر شود از شدت باران که شدت
تمام میبارد نتوانست بیاید ما هم بجهت نیامدن کشتی زیاد در باران بسر بردیم و چشم براه کشتی
دوختیم و اما چند کلمه احوالات ایشان را بعرض رسانم که در آن دکان که منزل کرده بودیم صاحب دکان
چیز زیاد که در دکان داشت شراب عرق و از همه فرنگی بود و اسباب طرب هم زیاد داشت
ارمنیها و فرنگیها ساعت ساعت در پیش دکان نشسته شراب عنبر گرفته نوش
جام میکردند و از یکطرف فرنگی و هلهله ایشان گوش فلک را کر کرده و خواب بر
چشم ما حرام نموده که ما هم از منزل بیرون در پیش ایشان نشسته بر عیش ایشان تماشا میکردیم
خلاصه ایشان با صدای شادی و نقاره و با عیش ایشان بسر میبردیم و ایشان را با خود میگفتیم عجب حاجی شده
که در سر پا ایستاده و بجای بکار میبرند و در مجلس شراب‌خواران فرنگی
به عیش و نوش مشغول هستیم و لیکن آنچه من دانستم هر کس اراده مکه رفتن دارد باید از این راه
نیاید که این راه از برای عیش و نوش کردن خوب است نه از برای حاجی شدن بنده همه وقت زیاد در
این سفر خود تمنا افسوس میخوردم که دوران کرده بدون جهت ما را با این صفحات آورده و لیکن

احوالات روسیه کنار رودخانه ماران

پیش روی که را گذاشت که قدرت پا از دایره خود بیرون گذاشتن نباشد و راستی اسم سمر مکه
از اسطوره شیها مانع است اگر چیزی جرات کرده نماید نامش چون حاجی خسرو خان حاجی بار میچ
میشود که تا دنیا هست این نام از او بر نداشته نمیشود خلاصه صبح شده برخواسته چشم براه آمدن کشتی
دوختیم چون شب بسر رسید بر آمد منصوبان زکفتار فرهنگ
گفت آبجوان من چون صبح شده برخواسته چشم براه آمدن کشتی دوختیم تا آنکه سه ساعت از روز
گذشته صدای عجیب مدهش از منزل همسیرون آمدیم از دور دود آب رودخانه پیدا شد و صدا کنان می آید
تا آنکه کشتی که برانوت نام دارد نمودار شده بر کنار آب قرار گرفت و احوالات این منزل از اول تا پایان نشان
پنج کرده صفحه گذاشته شده دود آن که کشتی که برانوت باشد تحریر شده بار چون برانوت به لب آب قرار گرفت
هر کس برخواسته مشغول بار بستن منزل بیست و هفتم شد اما منزل بیست و هفتم که پوتل نام است
چون بارها را بر کشتی برده جا بجا نموده بنده بر قونبانی رفته یک شش نفر در قمره که نام او طاق کشتی را
کوبند گرفته و هر نفر را سه منات بجهت قمره میگیرند و بلیت پشت بام کشتی یک منات است بهر صورت بنده بلیت
قمره گرفته و بارها را کشیده پول بارها را هم گرفته بلیت را گرفتم و برگشتم و بر برانوت آمده نشستم تا آنکه شش ساعت
بعد از ظهر بنده بار داده و بار گرفته بر اعاقبا در راه افتادن داشته باش تا چند کلمه از سوار شدن ما
از احوالات خود برانوت بعرض رسانم که چگونه چیزیست او که برانوت که در دریا کنار شده شیپور خود
که با قوه بخار است میزنند تا آنکه بر کنار قرار میگیرد اولا اخبار میکند که آدم حاضر باشید و دوم ثانیا اگر
در دریا آب از کشتیهای بادی باشد خود را برکنار کشد که واپور رسیده او را غرق نکند و آن صدا شیپور واپورها
بر شیپور شبیه نیست اگر کسی نداند که واپور می آید حکما صدای حیوان تخیل خواهد کرد که از نفس میکند و
فریاد میکشد و بعد ساکن کنار که میشود و هر وقت میخواهد براه افتد سه دفعه صدا میکند اول
حاضر باش که خواهم رفت دوم بارها را حاضر کرده بیاورید و بجا آن ستم بنشینید که رفتم و بعد از صدای
ستم هر کس که مانده مانده است دستش بر کشتی بند نمیشود خلاصه چون شش ساعت بغروب
مانده صدای ستم را کشیده براه افتادیم ما هم از قونرون جدا شده و تور قونبخ را وداع کرده راهی شدیم
اما چندی گوش کن تا از رفتن و انجای مکان عرض کنم که دانسته باشید و لا در تند رفتن کشتی نه
میرود و لیکن نه چندان که بجانب آدم میرسد که مثال البرق نه خبر نه میرود بعضی از کشتیهای بادی در

هوا عز

احوالات روسیه و عجایب از ماران تا پنجی

هر ساعت بگفته خودشان چهار تا پنج فرسنگ میرود و لیکن از قراریکه بنظر بنده آمد ساعتی از
دو فرسنگ نباید زیادتر رود بان طوریکه بار کشتی میکند البته اگر خود کارد واجبی داشته باشد بخار زیاد
کرده ساعتی ده فرسنگ هم خواهد رفت و لیکن آن وقتیکه بار کشتی میکند که تا بپا نیفتد برود که عرض شده
لیکن با این شدتی که رو است هیچ حرکت معلوم نمیشود بجهتیکه این چند کلمه که از اول تا اینجا عدد پنج که
عرض شده در دنبال او طاقی که قمره نام دارد نوشتم و حرکتی هم ندانستم و دیگر از احوالات و کیفیت قمره و آنچه
در آن دیدیم چند کلمه بعرض رسانم در آن قمره که سرکار نواب عالیه قرار گرفته بودند و طاقی بود نقاشی
دار و میزها و صندلیهای خوب نیم تختها زیاد خوب گذاشته بودند که سرکار نواب علیه عالیه با چند
نفر زنان و دختران فرنگی نشسته بودند و ما را بر آنجا نگذاشته بودیم و لیکن در بیرون او طاقی دادند
که هم دیگر را ببینیم در آن منزل قرار گرفته بودیم و گاه گاهی با چشم که غافلان واقف نگاه میکردیم تنها
بنده بلکه سرکار نواب میرزاده هم نگاهی میکردند که چه عرض کنم و خود ایشان بر این مطلب اقرار شرم داشتند
کرده و نمع عرض میکنم بار بی سرکار نواب میرزاده کار و خرجها را بجا میرسانید که آنها بر سرکار نواب امیر
زاده سیفا تعارف کرده برسم فرنگیها لب بر لب نهاده سیفا را دوری میکردند و سرکار نواب
امیرزاده از بنده راحت الحلقوم گرفته بر آنها تعارف میکردند علاوه بر راحت الحلقوم چند عدد
پورتقال نجیب خوب بیرون آورده بر آنها تعارف میکردند خلاصه چه درد سر دهم که دل و هوش را
بر آنها سپرده و چشم از آنها نتوانسته بطرف دیگر برگردانند و آنچه بر بنده معلوم شد آنها هم بطور حالت
سرکار نواب میرزاده دیگرگون شده بودند بجهت سرکار و از وجنات احوال ایشان بر بنده چنان معلوم
شد هیچ شرم اعتنا نداشتند خلاصه بعد از یک ساعت هم با سرکار نواب میرزاده با زبان فرانسه حرف
میزدند و گاهگاهی هم خنده از هر دو طرف بهم میرسید قدری با خجالت دیگر من نمیدانستم که در میانه
ایشان چه میگذشت و لیکن من با چشم خود دیدم که بر یکدانه سیفا لب بر لب گذاشته دوری میکردند
و یکدفعه هم بنده در آنجا نبودم که یک نفر از دختران بر خدمت سرکار نواب میرزاده آمده سیفا دوری
کرده بودند که من در میانه صحبت ایشان آمدم سیفا دودی که در دست ایشان دیدم و سرکار نواب امیر
زاده حکایت دودی را بر بنده فرمودند و بعد از این همان سیفا دود را بر بنده التفات کردند که
معلوم شد که در میانه ایشان غیر از دود چه گذشته بود که بر بنده نفرمودند والله اعلم و دیگر در

احوالات و سیر و دیدن انبار نقاران پلیموث

هم انجا مشکل چند نفرها که در شهر بیرون میکنند که در دریا اوطاق کشتی اگر کسی چیزی را بر هوا اندازد
در وقت پایین امدن بر دیوار کشتی میخورد و بجهت رفتن کشتی اما سرکار نواب میرزاده بر بنده
فرمودند که چیزی بر هوا بیندازند بنده بر بعضا از جیب زر اورده سه چهار دفعه بر هوا انداختم
بر دیوار نخورد بر هم انجای خود بر کشتی افتاد و مشکل ایشان در انجا حل شد لیکن انجا ایشان این
حکایت را بیرون اورده‌اند که چیزی که در کشتی دواپور خشکی که شمند در باشد بر هوا بیندازند بر دیوار
نخورده بر جای خود خواهد برگشت خلاصه از فرد بیرون امدیم بر بالای پشت بام کشتی تماشا میکردیم
عقل حیران و سرگردانست در اسباب و صنعتهایی که در دواپور بکار برده‌اند و بخار چگونه چیزی قوت
داری بوده که این طور چرخ را و باین بزرگی چیز را حرکت میدهد و بجز انسانی و بجز شد عجب راه
میبردیم و یکی در ان اثنا که براقوت بلندی میرفت یک نفر سالک شده و صدا و غلها کوچک از
دریا کشتی بلند شده و هر چه در فرد ها ادم بود بر خواسته بیرون امدند ما هم از عقب ایشان بالا امدیم
دیدیم از انها اسمیدا فتنیم که چه میگویند و چرا داد و فریاد میکنند و لیکن چون با ب نگاه میکردیم دیدیم
که کشتی بادبانی در اب غرق شده و یک نفر ادم در دریا اب نزدیک مرد شده که ملاحان براقوت بر
یک کشتی کوچکی سوار شده بزودی خود را بر ان رسانیده اند موی سر ش گرفته از اب بیرون اورده
در دریا کشتی انداختند که نیم جانی بود و دو سه بار به از دهانش انان که غرق شده بود بیرون اورده لیکن
زبانش غرق شده و هر چه بار دو اشنا از گفتن خودشان فند بود به هر صورت یک نفر ادم را دو سه بار
دواپور خلاص کرده و ان دواپور که در رود خانه کار میکند با اتش هیچ کار از جنگل اورده میسوزانند
ان دیگر احتیاج بر ذغال سنگ ندارد خلاصه این چند ساعت از دریا کشتی دعا عی کرده تماشا ها
میکردیم و صنعتها که در دواپور بکار برده بودند حیران و سرگردان بودیم تا انکه یک ربع ساعت بغروب
مانده که شب و اخبار رسیدن منزل کشیده در اسکله پونے فرار گرفته بنده تنها از براقوت بیرون
امده بر شهر پونے وارد شده منزل معین کرده بر کشتی برگشتم بلیتها را برقاپتان رد کرده باسرکار
بیرون امده وارد منزل شدیم و از میرزا حسین که ایلچی پونے از طرف ایران بود در انجا حاضر شد
از او احوالات حرکت کشتی باسلامبول پرسیدیم گفت باید سه روز در انجا باشید تا براقوت با تو
حرکت کرده شما چهار ساعت شب با توم و بوکنار کشتی بزرگ اسلامبول برسانند باری این احوال

شده

احوالات و سیر شهر پونے

شب که سه روز ملکه را اختیار کردیم بوم چهارشنبه که بیست و چهارم شهر شعبان المعظم بود یک ربع ساعت
بغروب مانده بود بر پونے رسیده اسباب را از بلامی بیرون بردیم چون صبح بوم پنجشنبه بر امد بعد
از دیدن کارها را حسب یک ساعت بجهت گشت بازار و شهر رفتیم اما پونے برای خود شهر خوب خوشگل و بعد
از این خوب شهر خواهد شد بجهت بندر بودنش از بزرگی خود بازارهای دارد که رفع احتیاج فرنگیها میکند
نه انقدر برای اهل عجم که خوراک عجمی در انجا زیاد کم پیدا میشود و نندگانیم با خوراک میشود نه با عرفی که
و لباس فشنگ و تازه خلاصه در بازار قدری گشته برگشتیم و در خانه رفته تماشا میکردیم بر اب دریا زده در
بندر با این اب در خانه همان ابنیه که اولش در منزل پوست مرکوهی از وسط کوه از جنگل پیدا است
در انجا اگر بعضی یک چشمه اب شیرین باشد لیکن رفته رفته چنان بر ایشه میشود که در این پونه چنان است که از
بعد امدن باده تراست کرد اپور در دریا ان کار میکنند و چون بر لب اب ایستاده بر این براقوتها تماشا میکردیم
یکی در دریا براقوتها از باد بزرگ بود که میگفتند همانست که بر دریا داخل میشود و باره ها از کشتی بزرگ
رسانند و بر دریا همان براقوت رفته تماشا کرده ذرع نمودیم عرضش بیست ذرع و طولش صد ذرع بود که
خود بنده ذرع نمودیم و خلاف ندارد و در ان براقوت در عمارتی و در هر یک یک اوطاق بزرگ در وسط
دارد که بقول خودشان جای یک و خوابیدن مردها است و اطرافش حجره حجره است که فرد میگویند که هر جا قرق
دارد در هر فرد جای چهار نفر است که بنشینند و بخوابند و در ان اوطاق وسط و فردها اسباب چراغ را بسیار
اعلا زیاد داشت و همه چراغ گاز است که روغن کار نمیشود و در وسط این دو عمارت دو جا دارد که یکی اشپزخانه
و دیگری قهوه خانه است که هر چه بخواهی در انجا پخته میشود و انبار و کانها زیاد و جاها از این قبیل زیاد دارد
باری حساب ان براقوت را ده کوچک میتوان گفت انبارها پیش پا بنا نصف خود زیاد اسباب اثاث اگر ما
که خودم دیدم که در یک انبار دو نصف خود زیاده اسباب جمع کرده بودند خلاصه احوالات کشتی را اگر بخواهیم
بنویسیم زیاده در دسر فایده و در اخر چیزی دستگیر نخواهد شد مگر انکه با چشم خود شخص ببیند در
قوه من سهل است که در قوه هیچ صاحب تصنیفی نیست که احوالات کشتی دواپور را طوری بنویسد
که ادم از خواندن چیزی فهمیده باشد چون باری همانست که عرض شد باید با چشم دید و فهمید دیگر
از انجا برگشته اسباب را بلا مانع بیرون اوردیم چون بوم جمعه بیست و ششم شهر شعبان المعظم بود در پونے
بودیم و از شدت باران نتوانستیم از منزل بیرون امده بجایی برویم تا انکه چهار ساعت بغروب

ماندیم و در اینجا یاران بخانه میرزا حسین قونسول ایران رفتیم نیم ساعت نشسته بودیم که قونسول روم که حسن
افندی نام داشت باینجا آمده برای صحبت شد ولیکن زیاد مرد بوالهوس و زود شوخی کن بود که حرف زیاد
میزد و تعریف و دو نفر از غلط و کوپک دغلی بود و همه این تحفه‌ها را با اهل روس و پادشاه روس میداد و میگفت
انکریز دولت روس و دولت انگلیس بزرگ و دولت روم کوچک و ضعیف و همیشه میگفت که دولت ما از قدیم الایام
بزرگ بوده و حالا کوچک شده و این حرفهای بزرگ و حرکات غریبه میکرد که مرا خنده میگرفت و حالا نزدیک توام
خنده کنم و خود را از اینطرف بانطرف میانداختم و که ماندیم از خنده روده بر شوم خلاصه تا یک ساعت با آن
طور حرکت و در صحبت کردن مشغول بود و بعد برخواسته بیرون رفت و از احوالات او از میرزا حسین پرسیدم
گفت حالات این همین طور است هر وقت که باینجا آمده هر کس در اینجا باشد این حرفها را گفته مضحک داده میرود
اگر چه از اهل روس هم در اینجا باشد خلاصه چاهی در اینجا خورده عزم به منزل برگشتیم اکثر اهم بلا منع
برآورده و شب را هم تا صبح باران شدت میبارید صبح ساکت شده بعد یک ساعت در بازار و کنار
آب رودخانه گردیده باد دوستان خود بیم و از روز تا شب صدای تا پور بود که میآمد و از باران و مه یک دو
ساعت بعد زوال مانده بود که صدای تاپور آمد از منزل بیرون آمدیم بر کنار رودخانه رفته احوال پرسیدم
گفتند همان تاپور است که بروا پوریزک خواهد رفت برطرف تاپور رفته از قاپیتان پرسیده خاطر
جمع شده برگشتیم بر قنسول رفته بلیتهای تمره کرفتیم که آدمی رفته تاشار تا پوزان شش منات بود پول دادیم
بلیتها را گرفته باد دوستان به منزل آمده مرده و رفتن گشتی را دادیم و لیکن اتفاقاً رفتن را اشتیم در مقابل
ترس هم در حالو داشتیم که چگونه خواهد شد و در باخلاصه از شب اول ترس و اهمه بروز آورد
که باوسیهن بحث انکرچه چهار روز بلا فاصله باران شدت باریده و از شب هم باد شدید بر خواسته که در با
حرکت آورده و از شب زنانه تیها و اهمه زیاد کرفت که ان شب را بیدار گفته خوشان که ملاحظه کشتی
باشد ان شدت باد بیکر رفته بود که فردا با این باد چگونه با تاپور آبدریا خواهم انداخت و از شدت باد
اتفاق چه عرض کنم که چنان باد بی تا حال کسی ندیده و نشنیده بود برابر کسی که میماند که خانها شهر پوتی را
از بیخ کنده بر در با بریزد چون خانها گاه از چوب و که جمیع ان خانها از این لرزه میانداخت خلاصه تا
واهمه باد و باران اشتر ابروز آوردیم و اما اندوه کشتی را گرفتیم و بهر یک سوما که از آن ایشان با شد با
هزار دینار پول داده کرفتیم که خداوند تا خود اینها را هیچ کس نصیب نکرداند که خود الان خود فریکها باشد

نوش

نوش جان فرمایند که نصف شب من بیدار شدم سر از لحاف بر آوردم بوی ترش متجسم و بد بوی
بر دماغ من رسید برخاستم که این چه بوی تا شد یکی در اینجا مرده باکر بر که این بو بد میاید شمع
روشن کردم دور اطاق کشتم چیزی در اینجا ندیدم تا آنکه بر کنار تا نها رسیدم دیدم که این بوی از ان
تا نها میاید شما را بخدا از ان ایشان چنان باشد یا کوشت کرا از ایشان چگونه خواهد شد

چون شب بسر رفت آمد منصوری لب ز گفتار و بیت

گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورد از رخت خواب سر بر داشته مشغول
بار بستن منزل بیست هشتم شدیم اما منزل بیست هشتم که نامش باتوم است پوتی تا باتوم چهار
ساعت راه است که این برانقوت چهار ساعت نه در بار رفته بر باتوم میرسد و کشتی بزرگ اسلامبول
در کنار باتوم ایستاده بار تا صبح بعد از آنجا برخواسته بار شما را بسته چشم براه دوختیم تا که صکا
برانقوت برسد که بر و بیم و لیچ پیش از صدا کردن بار شما را برا با برانقوت جا بجا کرده بعد از ان ساعتی
خود مان هم آمده در جمره نشستیم تا چهار ساعت نیم بعد از ظهر مانده که برانقوت صدا کرده براه افتاد من
بجایی که برانقوت اول کاغذ قلمدان برداشته مشغول احوالات نوشتن بودم که برانقوت نیم ساعت راه
رفته که وارد دریا شد تا وارد شد دریا احوالها را دیگر گون کرده من در خود ملاحظه سر گیجی کرده
کاغذ و قلمدان را جمع کردم قلمدان را بر جیب نکذاشته بودم که که ماندیم بیحال تا قلم اسپید شده که از جا
برخواستم دیدم دیدم برانقوت دست زده کشودم که از باب تماشا کنم که دریچه کشاده شده کوهها از آب پیدا
دیدم برطرف برانقوت میاید تا من بیحال افتادم دیدم تیرچی گفته در میان برانقوت افتاده بیحال شدم و احوال
همه اهل برانقوت دیگر گون شده با حال افتاد نکه چگونه احوالی بوده که خداوند بر هیچ کافر هم مرتبه
نصیب نکند مثال تا بخان که بر با شد زن و مرد چگونه بیکی و هد یکی بهم بر همان طور داد بها یکدیگر هم
ریخته مثال تا خوشی و یا مشغول قی کردن شدند که از صکاکی کوش فلک کر شده که مسلمان و ارمنی و
یهود و گرچی همه افتاده بر سر هم یکدیگر قی میکردند و دیده که منصور باشد سر گیجی کرد از آنجا بر خواسته تا
دیوانکان بر انداخته را بر خود ده با هزار مشقت سر را بلند کرده از پنجره نگاه کرده که در با را تماشا کنم
تا چشم از پنجره بیرون افتاد دیدم چه دیدم مسلمان نشود کافر نبیند که برانقوت را چهار کوه میانه گرفته
از چهار طرف این کوهها بر این برانقوت ما چنان حمله میاورند که اگر بهر کوهی یکی از این کوهها بخورد

ذره از او باقی نخواهد ماند که دیگر چشم نماید تا اینکه آن را از دور با مشاهده کرده دست از جان عزیز
شسته از عمر خود نا امید گشتیم دست تأسف بهم سفته با خود گفتیم دیدی اجل چگونه ما را کشید که کفن ما
سینه ماهیها ساخت بلکه از سینه پر درد کشیدیم که از دود آه من دریا آتش گرفت از آه من است که
زبانه در دریا افروخته نامش دریا ماند خلاصه بعد از آه پر درد بیاد آمد و گفتیم که چگونه از روی دوستان و
دیاران و از وطن دور شده در دریا در سینه ماهیها منزل کردیم و حالت خود را با باد صبا گفتیم که این
احوال را بر خاک تبریز رسانید گفتیم و بعد نقش قبر و ادعو گفتیم ولی حالتم چنان بود که نه بیخود
بودم و نه با خود هر آنچه میگفتند گوش میشنید ولیکن حالت جواب دادن در خود نداشتم خلاصه تا یک ساعت
در این احوال بودیم بعد از ساعتی دیدیم که حالتم کم کم بجا آمده حالت برخواستن را دارم از جا برخواستم
از همان دریچه بدریا نگاه کردم دیدم آن کوهها و موجها برطرف شده تابنده اینجا آرام دیدم بنا بخود تشکر
شدم و تعریف بدریا کردم که خوب دریا هستی بارک الله فیک خداوند تو را در حفظ و حمایت خود
نگاه دارد و در این وقت باد در یا بودیم که براقوت شیپور زده که همه اهل کشتی از آن شیپور آگاه گردند
بیمعنت و دیدند که بعد از خدا جمع شده احوال پرسیدند که چه واقع شده است با عرض میشوم که با ما
بیهمت صدا کرد که بهتر است ساعتی نداریم در این گفتگو بودند که از دور شهر نمایان شد انا خدا
احوال شهر را پرسیدیم که این شهر چه نام دارد گفت که این همان شهر پونه است که از اینجا بیرون آمده
انا خدا پرسیدند با ناخدا این چه حالت بود که ناخدا گفت مکر نمیبینید دریا چگونه دهن
گشاده بود و خون میگفت که چون وارد در دریا شدیم ساعت رفته بودیم باد در این نگاه میکرد
دیدیم از طرف فرنگستان دریا بلند شده روی بطرف ما کرده می آید دیدیم اگر آن فرنگی براقوت بخود
چیزی از براقوت باقی نخواهد ماند که از آن ساعت جا و کشتی را بر گردانیده فرار کردیم خلاصه حالت
که در یکساعت از براقوت دیدیم رو در شکر بر همه بخشیدن کشتی که چطور از باد مکرم موقوف شده بار دیگر
بعزم تبریز نشستیم اما چون از فردا براقوت برخواستیم بر پونه برگشتیم بریده حکم شده که بنگلر خانه آمده
به تبریز خبر کنیم که ما خاجی پونه شده برگشتیم خبر دار باشند و چه خبر کنند چون بنده از براقوت
در آمدم روان در دان دو روز آن شد که یاران بخانه میرزا حسین ایلچی ایران رفتم و گفتم که بخیر بیا
و بر حالها خبر کن بیاید اسباب اخرا از براقوت بیارند و ولیت زهر ما از پونه بر طرف ما از آن بکیه که ما

اراده

اراده تبریز کرده بودیم که تو و نو و محالها را بجا بجا کنی که من بردم با بنگلر ان تبریز را خبر کنم که ما برگشتیم و بر علی خان
بر تفلیس هم خبر کنم که خود و خود نیا بر گرداند و رماران نگاه دارند چون میرزا حسین این احوال را از من
شنیده پا برهنه در میان باران شد بید دوید مرا گرفته نکذاشته بنگلر ان بردم مرا با خود برداشته
منزل آمدیم میرزا حسین باد و نفر تاجر تبریزی بعد دو ساعت با سرکار نواب غالب مکالمه کرده که از
این جور چیزها در دریا بسیار مبشود ولی براقوت کشتی را پوربا این چیزها عرق نمیشود چرا اینقدر
ترسیدید باذن الله فرشته خوابیده خوب شود از این کونه مکالمات زیاد کرده تا آنها را راضی کرده
که برکشتن را موقوف کردند قرار بر آن شد که فردا یوم دوشنبه که بیست و نهم شهر شعبان المعظم است
یکساعت از آفتاب گذشته براقوت روی بطرف باتوم برود اما چند نفر از احوال آن دو نفر تاجر
که همراه ما بودند که یکی حاجی محسن نام و دیگری حاجی محمد تقی حالت اینها در شب پریشان
خارس ماعون میماند که یکی میگفت برود دیگری میگوید نه و این هم از شب تا صبح یکی میگفت
راستی چه بلا بود افتادیم بسیار کردیم و دیگری میگفت لوله یعنی نپره برکشتن چگونه ممکن میشود
فردا که بولایت رفتیم قوم و اقربا بر ما چه میگویند بیاران یکی میگفت چکار باید کرد آدم جان خود را به
حرف قوم و اقربا بیافکند هر دو من کل انجا مردم قوم و اقربا دست من میکیرند که در ولایت
کنند خلاصه سؤال و جواب طول انجامید آخر الامر بر این قرار شد که هر طور شاه زادگان کنند ما
هم اطاعت میکنیم تمام ما از جانها عزیزتر نیست خلاصه آنشب را بحالت دیوانگان بروز آوردیم وقتیکه
سراز بستر بلند کردیم دیدیم چنان بادی میوزد که الان که مانده چه جمیع شهر پونه را از جا کنده پراکنده
کند و صدای طوفان دریا چنان میآید که گمان کردیم که طوفان حضرت نوح ع دوباره عود کرده و بلا
قوم عاد و ثمود است که با اهل پونه نازل شده از یکطرف باد و از یکطرف صدای موج دریا چنان غلغله
بر پونه افتاد که گوش یکدیگر و فرار کن بنده بر خواستیم که براقوت بپیش و بپرسیم که ناخدا با شما آمده ایم
فارسی که ناخدا میداند احوال کشتی را پرسیدیم زبان فارسی را دست و پا شکسته فهمانده که چشم ندارم هوا
بی بیضد این هوا تمام بو ارفت هر وقت ان شاء الله هوا خوب شده باد و موج خوابید براقوت کشتی
خواهد رفت تا انجا برکشته خبر آوردیم و قشنه بصدای براقوت و ماکت شدیم موج دریا دادیم و منتظر
این بیت بودیم مثل بسیار است تا چه زاید سحر باری بعد از ظهر کم کم باد خوابیده و صدای موج دریا

احوالات رسیدن بندر پوتی و در بندر باسلامبول

که رسید خبر روانه شدن کشتی را آوردند که در ساعت یک انشاءالله براه خواهد افتاد چون این خبر
بر ما رسید در آن احوال شنیدیم که جلاد اجل شمشیر خون ریز در دست کشیده بر سر ما ایستاده است ما
هم ترسان بار ها را بسته گوش بر صدای صور اسرافیل گشادیم که ناگاه یک ساعت نیم بعد روز یکشنبه ما
صدای شیپور اجل بگوش ما هوش رسید

چون شنید بیچاره منصوری
لب از گفتار فرو بست

گفتا بیچاره من چون صدای شیپور اجل بگوش هوش رسید
ساعت نیم بعد روز یوم دوشنبه بیست نهم شعبان المعظم در منزل بیست نهم بود بار ها را برداشته با مر
بسم الله و شهادت گویان و از هم وداع کنان وارد کشتی شده در قمره جا گرفته نشستیم که بالفور رو بطرف
با توم کرده روانه شد اما چون نیم ساعت راه طی کرده که بر بوغاز اجل که در بابت رسیده همان ساعت
کولاد در دریا باشد و حالت جمیع اهل کشتی چون رنگ خود در بابت اکرده موج از هر طرف چون کوه بیستون
رو بر کشتی افتاده کشتی را چون دیو سفید سر بسر گرفته بر این طرف و آن طرف میانداخت حرکات کشتی چنان
حرکات است که بتوان با گفتن و نوشتن بر دیگری فهمانید مگر خود آدم برود و ببیند که حرکت کشتی بر عقل
عقل من آمده چنان است که اسم حرکت کشتی را بابد دوای انتیمون گذاشت تا دیگران از آن حرکت چیزی
دانستند چرا که بر عوام چنان اشتباه شده که بوی آب دریا و بوی زغال سنگ حالت دوار دیگر گون کرده
قی میآورد نمیدانند که الاثر یقین است تا آب دریا و تا بوی زغال سنگ است همان حرکت کشتی است
طور حرکت که هر چه طور آدم باشد حکما احوال او بر هم زده قی خواهد کرد اهل اتفاق است حرکت کشتی که
در وقت فرتنه باد باشد نه در غیر باد خواهد بود و فیکه فرتنه نباشد که هیچ موج باشد قی نیاورد مثال
مستان سرمست خواهد شد چنانکه همان ساعت که او در دریای فرتنه دار شدیم در دو دقیقه نکشید
که سرکار نواب غالیه بیک فقیر خود را انداخته نیم بخت انداخته مشغول قی کردن شدند بر آن ظرفی که
فرصت پیش از واقعه قی بر قمره آورده گذاشت از احوال آن ظرف پیر سیدیم گفت از برای قی کردن آورده ام که اگر
قی کنید بریزید این کنید که فرش خراب نشود خلاصه در دو دقیقه نکشید که سرکار نواب میرزا هم خود را از
نیم بخت انداخته مشغول قی کردن در همان ظرف معین در دقیقه نکشیده قی کردن ایشان تمام شده بود
که از آن طرف نیز اشپز سر هم جنبانیده روی بطرف قدح قی کرده بنای قی کردن گذاشت و این سه نفر
بر آن یک قدح چنان بنای قی کردن مشغول بودند که فرصت جای قی کردن بر اینها نبود چنان شد که

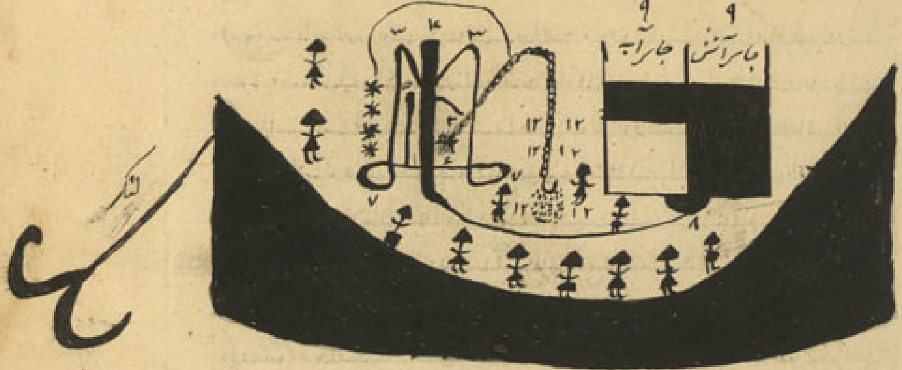
احوالات و سیاحت اسلامبول بر دریا باسلامبول

پیمانه باد بی سر نشسته اش بر زمین بخت زد بیک سر از قدح بلند نمیتوانست بکند و در اثنای قی کردن
سر همه ایشان چنان بهم بر میخورد که گمان میکردند استخوانهای ایشان خورد شود و از آن طرف قمره
صدای قی کردن یهود و مجوس و مسلمان و فرنگی و روس چنان میرسید که میگفتی بر یکفوج سرباز
شلیک و ناله ای وای ای وای ای وای دل و وای وای سرم گوش فلک را کر میکرد از حالات یکجا نشسته
بود که میگفتی زلزله بنای افتاده که منصور است در این نیم بخت دراز کشیده بر قی کرده کان فلق
نبودم و تماشا احوال و باد دیگر گون بود طاقت حرکت نداشتم همانطور دراز کشیده بر احوال قی کننده کان
تماشا میکردم گاهی بر احوال ایشان خنده و گاهی ناله میکردم و لعنت بر باد بر انگشتان میکردم که بعزم مکه آن
این راه بیابان دور و دراز آمده اگر نجات بیابد و تلف شدن مال جان هست و علاوه بر اینها نجس بلکه نجس اندر
نجس خواهد شد اگر کسی گوید در بابت نجس شدن که من چنان نمودار میکنم که نجس شوم این نجوا هم
شد تمام اجتماع و اختلاف قی کسی میتواند که خود داری کند شتر و غیره ممکن که ما بر این دام افتادیم
اینجا بایست کرده ایم میدانیم اما زیان کردیم باری اگر بخواهم همه احوالات قی و کشتی را بیان کنم نمیشود و نخواهد
جهت آنکه آخر ندارد و اما آنکسی که قی میکرد بعد یکساعت چون مرده کان بیهوش افتاده بودند و
بعد از ساعتی دو باره قی کردن را از سر میگرفتند و هر چه در شکم باقی مانده بود تمام میکرد خلاصه احوال
آنکسی که مثال بنده قی نمیکرد و نکرده بود چون حالت مستان دیوانگان حرکات میکرد و سخن که
میگفت همه اش بی معنی و بی سر و پا بود باری چه درد سر دهم چهار ساعت نیم از شب گذشته همه
با این احوال بودیم تا آنکه مژده رسید که کشتی بر باتوم نزدیک است که چراغهای شهر باتوم نمایانست تو گفتی از این
مژده جان تازه بقالب بیجانان [illegible] آمد که همه اهل کشتی با هم دیگر چون صید نو بعضی به تهنیت و بر پا خواستند
از در بیچه ها تماشا کرده چراغ شهر را دیده نور بصر از چراغها بر چشمها دادن و بعد چون کشتی رسید بر
کشتی بندر لنگر انداخت اما اهل کشتی از آن چند ساعت که بر دریا بر خواب مدهوش شده بودند تا
آفتاب عالمتاب جهان را بنور خود روشن کرده کشتیبان کشتی سر از سنگ لنگر برآوردند و اتفاقا گویا
بار ها خود را چون عمل خود شان در روز قیامت بر دوش گرفته بر کشتی بزرگ میبنهادند و پاره مردم
بر روز قیامت بر دوش گرفته و کشتی بزرگ از دست بر دوزخ کشتی میانداختند پاره بار دردوش
سرگردان در وادی حیران میکردیدند تا جای بر خود پیدا کرده قرار گرفتند خلاصه از روز کشتی بحب

احوالات کشتی روسیه از باتوم در دریا با اسلامبول

بار کهربه لنگ کرده ما هم در قرمخانه بجا نشسته بودیم اما بنده از کشتی بیرون آمده بسمت شهر باتوم چون
از اسکله کشتی رفته بر شهر وارد شدم پای خود را در زمین دیدم که ثابت بود از ذوق زمین باتوم
را بوسیدم هم از آنکه از کشتی اذیت و آزار دیده بودم بار به عجله بکنار رفتم در شهر باتوم گشته قدری
خوردنی گرفتم و کیف قلیانکه مدتی دوری کشیده بودم بر سر زده جستجوی قهوه خانه شده
میگردیدم و پیدا نمیشد قهوه خانها بیجهت ما شباهت که قهوه خانه ایشان اول بود قبله بودند مگر باید قهوه
خانه بهمچو کار بود ولیکن انهم نداشت آتش لابد با انجا رفته نشستم و دیدم قهوه چی آمده پرسید که
چه میخواهی گفتم اگر بیجا از اهل این شهر نیست یک قلیان که بسیار انتظارش را داشتم قهوه چی ولی بر احوالم
سوخته رفت بعد از ساعتی دو آتش آورده در سر قلیان نارجیل گذاشته نی پیچ برده بدستم داده چنان
بود که دست معشوقه بر عاشق رسیده لب را چکونه میمکد و می بوسد بنده همچنان آتش میمکیدم که
دودش از حلقم سوخته او بیرون میامد و دو یک فنجان قهوه برمن داده که نه شیرین بود و نه تلخ و
بزرگی فنجانش چون قدح میخواران بازی بجز صورتی دو انجا قهوه خورده قلیان کشیده مبلغ زیاد پول داده
از انجا برخواسته رو بطرف خانه ملا ناالوت بعضی کشتیها دیدم رفتیم وارد کشتی شدم صدا بی در
کشتی شنیدم که تا حال نشنیده بودم رو بطرف آن صدا کرده رفتم دیدم بلند و از جهت تماشا کردن به دو معطل
ماندم که این چکونه چیز است خلاصه دیدم با آن اسبابها میکشند از و ابو ربو ابو ران اسبابها کرده
کرده اند بحکم بخار بحرکت جنبش ... دو هر دفعه بعد بکجو وار بلکه زیاده از یکجو وار از آن و ابو بر دارا
بر انبار خود کذاشته جابجا میکنند دو هر وقت هم میخواهند بار بار این صاحب آتش بدهد بار با همان اسباب
از انبار بیرون میاورد و محول به ده بعد دیگر ساعت بقدر یکصد خروار بلکه زیاده اشیاء محول انبار
دهند و میکیرد و علیحده دستکاه بار کشی با سه نفر آدم این هم اسباب انجا میبینند و بکیبک هر چند
نمیتوانم بکشم و لیکن از خاطر نرفتن شکلش چیزی میکشم که همیشه در خاطر باشد که آن اسبابها چکونه چیز بوده

احوالات رومیه شهر باتوم



این طور اسبابیست که عرض شد و نشانی که در بخاری که گذاشته شده که هر صد نشان است در دو یکجای آب و یکی
جای آتش زان خط دراز که کشیده نشان هشت دارد از انجا بخار به مبالغ و نشان هفت که گذاشته شده
از انجا بخار بر چرخها خورده آن سر نشان پنج بخار بیرون میاید و اندو لوله وسط بزرک بزرگ لوله کشان
سر گذاشته شده بخار عبور کرده در اثنای عبور کردن از هر یکی بر چرخها خورده چرخها بنای حرکت
کنند و آن لوله که نشان دو که گذاشته شده همان لوله ایست که هر وقت لنگر از آن لوله گذاشته بخار با
شده عبور از لولهها کرده چرخها بحرکت میاورد و نشان شش که در چرخ وسطی گذاشته شده همان چرخ
کز نجیر بار وصل است که بخود می پیچد و میکشاید در اثنای پیچیدن هر چه بار در زنجیر بسته
باشد حکما بالا خواهد کشید و آن نشانهای دوازده که گذاشته شده نشان دادن زنجیر کشیدن
بار است خلاصه هرچند بنده صورت و احوالات این اوضاع بار کشی را کشیده و نوشتم و لیکن تا با چشم
خود نبیند بنده نخواهد دانست هر چه طور کشیده و نویسند باز نخواهد شد تا آنکه با چشم خود ببیند
همچنین اوضاع و اسبابهای اروپا که نا کشیده نوشتن ممکن نبود که چه صنعت در او بکار برده اند اگر
آدم با هوش و نقاشی میخواهد احوالات اروپا را کشیدن و نوشتن بعضها ظلم کرده است به اختراع کنند

احوالات عقبه سفر واپور بر کنار ترابوزان

واپوری که بیدن احوالات واپور بعد دیدن از محالات شما است خلاصه این دستگاه بارکش چهار
حیران تماشا می کردیم تا آنکه آفتاب غروب کرده آنشب را هم واپور در کنار اسکله [illegible] لنگر انداخته مشغول بار
کردن بود تا آنکه [illegible] ساعت از شب چهارشنبه که اول ماه [illegible] بود گذشته واپور بحرکت آمده براه افتاد و [illegible]
و موج دریا نبود و [illegible] بوی آب دریا هم جمع بود و لیکن [illegible] احوال [illegible] هم خورده و [illegible]
و غش و ضعف کرده [illegible] صبح [illegible] تمام [illegible] مشغول چای خوردن و عیش کردن بودند
و بودیم تا ده ساعت و نیم بغروب چهارشنبه مانده در کنار ترابوزان رسید لنگر انداخته ایستاد و در
جائی که [illegible] ایستاده [illegible] ساعت صدا کرده [illegible] کشتیهای کوچک [illegible] از کنار
[illegible] در روی آب [illegible] طرف واپور کرده می آیند هر چه در واپور بیرون آمدنی است با آدم [illegible]
[illegible] پر کرده بکنار [illegible] واپور جمع شده [illegible] با همدیگر دعوا می کنند
خلاصه [illegible] دور واپور جمع شدند بنده با [illegible] نواب [illegible] زاده بجهت گرفتن بلیت از واپور
بیرون آمده [illegible] از آن قایقها سوار شده رو بطرف ترابوزان کرده رفتیم اگر [illegible] اینجا [illegible]
همان قایقها [illegible] است که جرأت زیاد [illegible] با آنها سوار شده در دریا [illegible] خلاصه با
هزار ترس [illegible] ترابوزان خود را رسانیدیم و اما شهر ترابوزان در [illegible] کوه [illegible] واقع شده
و [illegible] خوب شهریست ولیکن [illegible] زیاد [illegible] کردیم [illegible] ترابوزان
تا [illegible] دو ساعت و نیم کشیده [illegible] بجهت بلیت گرفتن مشغول بودیم و اما
عمارت و خانهای ایشان مثال فرنگی [illegible] درست کرده اند [illegible] درست کرده اند [illegible]
[illegible] خلاصه چون وارد شدیم احوال خانه قنسول روس را
پرسیده پیدا کردیم [illegible] خانه قنسول شویم [illegible] دیدیم [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] آمده سلامی داده جواب شنیده [illegible] این شخص [illegible] قنسول ایران [illegible]
علی اکبر خان است [illegible] خدا حافظ کرده [illegible] قنسول روس شدیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مثال [illegible]

کرده

احوالات [illegible] تا [illegible] دریا با اسلامبول

کرده اند [illegible] شربت [illegible] خورده ما هم [illegible] کردیم چیزی خوش مزه و معطر [illegible]
یک ربع ساعت در آنجا نشسته بلیت خواستیم فرستادند بلیت [illegible] بعد از آنجا برخواسته
با علی اکبر خان [illegible] خانهای ایران رفتیم یک ربع ساعت هم در آنجا نشسته برخواستیم بلیتها را گرفته بر [illegible]
دریا برگشتیم [illegible] خود را بر واپور رسانیدیم و از عقب علی اکبر خان [illegible]
ایران بجهت ما بر واپور فرستاده [illegible] لنگر [illegible]
واپور [illegible] ساعت در آنجا لنگر انداخته مشغول بار کشی بود تا آنکه هشت ساعت از
شب پنجشنبه گذشته لنگر کشیده براه افتاد هفت ساعت بغروب پنجشنبه مانده در کنار شهر [illegible]
سون لنگر انداخته در آنجا از برای بار کشی معطل شده مشغول بار گرفتن بود [illegible]
مثال ترابوزان در کنار دریا [illegible] واقع شده بارکشی تمام شده چهار ساعت بغروب مانده از [illegible]
براه افتاده نیم ساعت بغروب مانده در کنار شهر [illegible] لنگر انداخته بار گرفتن مشغول شد
هفت ساعت از شب جمعه گذشته براه افتاده [illegible] ساعت [illegible] جمعه [illegible] وارد کنار شهر [illegible]
سوم شده لنگر انداخته مشغول بار دادن و بار گرفتن شده اما شهر سام سوم شهریست [illegible] ترابوزان
[illegible] خوب [illegible] واپور [illegible] ایستاده بود خوب تماشا کردیم ولیکن [illegible]
[illegible] چند ساعت [illegible]
[illegible]
انداخته بود از شهر [illegible] چیزی [illegible] فروختن می آوردند از جمله [illegible]
[illegible] از هر جور می آوردند خلاصه [illegible]
بغروب مانده از کنار سام سوم براه افتاده و شب را راه رفته یوم شنبه [illegible] ساعت [illegible] گذشته در کنار
شهر [illegible] لنگر انداخته [illegible] ترابوزان کوچکتر [illegible]
بار [illegible] کردن [illegible] ساعت معطل شده [illegible]
که ساعت [illegible]
[illegible]
کردن [illegible]

احوالات رفتن از پوتی بروی دریا تا اسلامبول

طرف واپور منظور بوده عرض کردن اینکه [illegible] جهت آنکه دفع اشتباه [illegible] واپور ندیده بود در دریا [illegible] فرشته
اند شود که چنان خیال میکند [illegible] خبر [illegible]
دیگر گون میکرد در این پنج روز هر روز بود [illegible] هیچ کس [illegible] نکرده و بیحال [illegible]
فرسنگ گذاشت [illegible] احوالات ما بخواهید که در آن شب [illegible]
کلمه عرض شود آن شب [illegible] که ما چه کشیدیم که [illegible] پیش چشم مشاهده میکردیم که الان [illegible]
یک ساعت دیگر [illegible] خواهد شد از بس که آن شب دریا فرشته زیاد کرد تا صبح خواب بچشم ما نیامد
کشتی [illegible] تا صبح شد [illegible] بالا [illegible] تمام
امده تا غروب [illegible] تماشای موج فرشته میکردیم [illegible] موج چگونه عرض کنم که هر یک [illegible] کدام کوه
امد البته دروغ نباشد [illegible] کوه [illegible] وقتیکه نگاه میکردیم تمام دریا چون کوه [illegible] واپور
کرده میامدند وقتیکه بر واپور میرسید [illegible] واپور میکند [illegible] واین تمام [illegible] و دیگر
میرسید بار دیگر چه عرض کنم که این موج و فرشته بر واپور [illegible] آن یک شب یکروز [illegible]
[illegible] ساعت بغروب یکشنبه مانده فرشته ساعت بساعت زیاد [illegible]
میشد که چیزی از غرق شدن واپور [illegible] مانده بود [illegible] ساعت سوم [illegible]
[illegible] دریا [illegible] از آب [illegible]
[illegible] واپور [illegible] جمع شده [illegible] واپور [illegible] که هر یک [illegible]
[illegible] بودند که [illegible] هم [illegible] بودند که [illegible]
[illegible] داشت [illegible] واپور [illegible]
چیز غریب بود [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible] داستان [illegible]
شش ساعت بغروب یکشنبه [illegible] مبارک [illegible] بود [illegible] اسلامبول رسیدیم فرشته دریا ساکت شده
[illegible] اسلامبول تماشا [illegible]
[illegible] اسلامبول [illegible] تماشای [illegible] اسلامبول [illegible]

احوالات

احوالات و صفت شهر اسلامبول

احوالات [illegible] اسلامبول که دو کلمه عرض [illegible] که چگونه [illegible] معلوم [illegible]
از [illegible] اسلامبول باشد [illegible] احوالات [illegible] باشد که احوالات خود
اسلامبول نوشتیم [illegible] احوالات [illegible] اسلامبول را
[illegible] اسلامبول [illegible] اطراف [illegible]
طرف شهر باشد [illegible] اسلامبول [illegible] اطراف [illegible] است و
دیگر دو عمارت هم [illegible] سلطان که عبدالعزیز خان پادشاه روم باشد [illegible]
عمارت [illegible] عمارت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] طرف [illegible]
از [illegible] کره ارض [illegible] اطراف [illegible]
سبز و خرم است [illegible]
همیشه [illegible] است [illegible] سبز و خرم است چنانکه دل عاشق [illegible]
باشد [illegible] ساعت یکربع بغروب [illegible] یوم یکشنبه وارد کنار اسکله اسلامبول شدیم [illegible]
از پوتی تا اسلامبول که واپور حرکت میکند [illegible] شش ساعت تمام راه [illegible]
راه را [illegible] فرسنگ میشود [illegible] خودشان است در ساعتی [illegible] پنج فرسنگ راه [illegible]
میکنند [illegible] خودشان [illegible] فرسنگ مسافت راه میشود [illegible]
[illegible] در ساعتی [illegible] فرسنگ [illegible]
[illegible] فرسنگ میشود [illegible]
فرسنگ راه طی نمودن این اوضاع [illegible] طی الارض شده

چون شب بسر دست آمد منصور [illegible] گفتار [illegible]

[illegible] یوم یکشنبه پنجم شهر رمضان المبارک سه ساعت و یکربع بغروب مانده واپور
وارد کنار اسکله اسلامبول شد [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] تا منزل [illegible]
در کنار

خان مصطفی پاشا کرده اسبابها را جابجا کرده اشب را بخانه ناخوشها آوردیم تا صبح شده بعد
گشت بهر طرف میکشتم واما آنچیزهائیکه در اسلامبول دیدیم زیاد چیز عجیب دیدیم اوّلاً آنکه تقریباً جمیع
شهر اسلامبول اگر دیده شود همه کوچه‌ها اند سبب میشود که یک کوچه جائی خالی باشد که همه کوچه‌ها تماماً بازار است
که خانه‌ها نگاه شهر همه در بالای بازار است که عمارتهای ایشان تماماً بجهت است و زیادش مرتبه اوّل بازار است
و دویم سیم تا پنج شش و هم مرتبه است و راه همه عمارتشان از کوچه و بازار است که عمارت پیدا میشود
که از پنج مرتبه کمتر باشد و دیگر چون دریا بغاز مانند در وسط واقع شده که نصف شهر اسلامبول این
طرف دریا است و نصفی دیگر آن طرف و خود اسلامبول در وقت وارد شدن از طرف چپ دریا است و دست
طرف راست که غلاطه و اسکودار و بشیک داش و کوموچی غلاطه از این قبیل زیاد است که اهل این محله‌ها
زیادش فرنگ است از جمله که غلاطه که محله بزرگ است همه فرنگ است و میگویند که دریا از اسلامبول
به غلاطه پل بسته اند که هر روز پیاده و سوار کف هم و برای بطرح پل است از قرار یکه میگفتند اول
زیاده بزرگ در زیر هر پایه در دریا محکم کرده اند که پایه‌ها پل در روی آن آهن پایه محکم کرده اند و بعد
آن امثال بالا چوبها تخته‌ها فرش کرده اند و آن پل زیاده چیز آهنیست که از چیزهای غریب بنا باید
واما طول این پل هفتصد و هشتاد و پنج قدم است عرض هیجده قدم و هر کس وارد پل میشود از هر طرف (هفتصد و هشتاد و پنج قدم ۷۸۵)
باشد و دیگر عبور کند از چهار صد دینار عبور کنند از هر نفری ده پاره که یک شاهی ما میشود میگیرند اول خانه
هر دو طرف درست کرده اند که در هر طرف دو نفر قراول ایستاده پول تحویل میگیرند و در این روز و شب آنچه
نمیشود که در روزی یک پل از ده هزار نفر کمتر باشد و کار زیاد مشکل بنا کاران قراولها است که پول تحویل میگیرند
کم نمیکنند که آنچه نمیشود هر روز و مشغول این کار افتاده که متصل با یکدست گرفته با یکدست رد میکنند که یک نفر هم از عبور
کنندگان بی پول نمیکنند و نمیتوانند که رد شوند بیسبیل نیز سپرده ده پاره را حاضر میکنند و سپرده داده میکنند
ولیکن پاره از بعد از آنها که میخواهند نداده برو قراول دنبالش بحث میکنند خلاصه پول که فقط آنها چقدر
غریب است ما تا آن پل خواهید دانست که قراول چکار میکنند و آدم از روی آن پل چه قدر عبور میکنند دیگر
از این قراولها پرسیدیم که در روزی چه قدر پول جمع میشود گفتند معلوم نمیشود روز به روز میشود گاهی
و مقابل اجاره جمع شود در روزی کم میشود که قدر گم میشود و از اجاره آن پرسیدیم که در سالی چه قدر از دولت
اجاره کرده گفتند در بیست و چهار ساعت شبانه روز به [illegible] لیره که [illegible] مجیدیه باشد اجاره کرده شده

و اتمام روزی میشود که سه هزار تومان هم در او روز هم میشود که دو هزار تومان در او روز و حال هیچ وقت
نشده که از دو هزار تومان کمتر شود و زیاد در او روز اجاره را هم سپرده اند و دولت هم دانسته که زیاد
میاورده و لیکن اجاره داده جهت آنست که از اول تا آخر هر چه در پول شکست و خراب شود خرجش بگردن
اجاره دار است باید درست کند و اطراف پل در کنار آن زیاد خرج هم داره که از زیادی عبور مردم که تخته‌ها زود
به زودی پایمال میشود واما هفته روز و شنبه با سرکار نواب مهرزاده با اتابک افندی به از روی پل میگذشتیم و به هر طرف پل
و دریا نگاه میکردیم از زیادی اتوبوز و قایق و دود که در دریا چون جنگل بی پایان شده بود که از حد حساب بیرون
که همه در تماشا دریا لنگر انداخته مشغول بار کردن هستند بهر طرف دنیا بار میبرند خلاصه از آن افندی
پرسیدیم که آیا از این واپورها میخواهد از این طرف پل به آن طرف برود چگونه میکند گفت در آن وقت دو سه
چشمه پل را گشاده واپورها میگذارند همان پیچها که در زیر آب به ستونها آهن محکم است نشانه بیرون آورده
دو سه چشمه از این پل گشاده میشود خلاصه بر آن طرف پل که محله غلاطه باشد رفته بعد دو ساعت
گردش کردیم از قضای فلک تا در نشسته ما بر پل و گشادن سر چشمه از آن که واپورها میخواستند بر آن طرف
بگذرند اتفاق افتاد منصور چنین گویند که از اول گشادن پل تا درست کردن آن پنج دقیقه طول کشید که در یک
پل از این طرف و آن طرف بعد سه هزار و بلکه در هر طرف سه هزار نفر زیاده آدم جمع شده که آن پیاده و سوار
از چیزهای واقع بیرون نیستند که مجال حرکت نمانده و ما از آن جمله ما هم از آن چیزها بودیم که تماشا میشود و در کروش
در سر دو لبه [illegible] که آنهم بعد از این احوالات عرض میشود خلاصه [illegible] در آن پنج دقیقه آدم جمع شده که
تنگ جا که نمانده آدمها به دریا بریزند در آنجا بجا [illegible] که اگر کسی [illegible] شهر [illegible] دیگر دو روز در آنجا بکشند که
فلان وقت در فلان جا حاضر شوید با پول خواهند داد با تماشای خوبی هست باز بوده اسم پول هم
در میان باشد با نصف آدم در آنجا جمع نخواهند شد اگر چه شهر بزرگ هم باشد خلاصه این پل هم
از چیزهای عجیب بنا است چیز دیدنی که در اسلامبول دیدیم عجیب چیزی بود از ابتدا بودیم دیگر یوم چهار
شنبه که هشتم ماه مبارک بود بنده با سرکار نواب مهرزاده بر خلاف [illegible] اتفاق افتاد [illegible] که [illegible] اسلامبول
بر غیر از اخبار که از احوال [illegible] پرسیدیم که در کجا است گفتند در محله اسکودار است بر خواجه
تا یک نفر عجمی که نامش خواجه علی بود و چند سال در اسلامبول ساکن بود بزبان ایشان هم بلد بود
او را همراه برداشته روانه شدیم چون بکنار پل رسیدیم بر وسط پل آمده دیدیم که واپورها [illegible] میخوا

روانهٔ اسکودار شویم ما هم نفری یک فروش که یک عباسی باشد داده بلیت واپور گرفتیم و به واپور نشستیم
که بحرکت درآمده شیپور سر کشیده روانهٔ اسکودار شد یک ربع ساعت واپور به بندرگاه رفت تا
با اسکلهٔ اسکودار رسید حال ملاحظهٔ اسلامبول کنید که تا به چه حد بزرگ باشد که از این محله تا آن محله
یک ربع ساعت واپور حرکت کرده میرسد اگر کسی بخواهد از خشکی از قالاتا یا سمش هم بیایلوغلی
است با اسکودار برود و از جمله محلها آن که یکی تا اینها پنج شش ساعت راه است میشود خلاصه با اسکودار
رسیدیم بتلگرافخانه رفتیم خواستیم که تلگراف کنیم تلگرافچی آمده گفت اول باید بیست کلمه اش سه تومان میگیرم
خواه یک کلمه که بی خواه بیست کلمه را تمام کو بی بیاید سه تومان بدهد اگر هم از بیست کلمه زیاد رفت با یک کلمه زیاده
کلمه پنج تومان است خلاصه این قرار با او گذاشتیم ما هم قبول کردیم احوالات را نوشته که بیست کلمه درست کردیم دیدیم
گفت که این احوالات شما ناقص دارد لکن باید این علاوه کنید بیست کسی برسد کدام کس برود کجا
محله در کدام کوچه و نام پدر با مادر و منصب او ترکیبش [illegible] بنویسید بعد از اینها احوالات را
بنویسید دیدیم که این حکایت را شنیدیم آنچه گفته بود حساب کردیم چهل کلمه همان نشانیها که گفته بود شده و بیست
کلمه احوالات جواب که یک کلمه [illegible] بیست کلمه را خواهد گرفت چون همه اینها حساب کردیم چهارده
تومان شده و چیزی هم از اینها مطلب است که نخواهد شد چه که بگفته خودشان مطالب اول باید به ترکی
نوشت و بعد عربی خواهد شد و بعد از عربی فارسی و این مطلب را باید به تبریز برسانند و به [illegible] زبان
ترجمه خواهد شد این بیست کلمه مطلب [illegible] ترجمه پامال خواهد شد در هر زبانی کلمه طور دیگر
میشود تا به تبریز برسد مطالب را نخواهد فهماند این خیال را چون دیدیم همه یک تماشا کرده مصلحت
در آن دیدیم که بر خواسته تلگراف یک روزه خود پیش گرفته برویم در این گفتگو بودیم که تلگرافچی
گفت این مطلب را باید [illegible] تلگراف بدهید [illegible] ترک اسلامبولی
کرده بیاورید تا تلگراف کنیم ما مطلب را که نوشته بودیم برداشته بیرون آمدیم تا حال [illegible] که تلگراف
کنیم از آنجا بیرون آمده بقدر یک ساعت در بازار گردیده تا [illegible] رسیدیم دیدیم واپور میخواهد
برود سر فروش داده بلیتها را گرفته بر واپور نشستیم که براه افتاده یک ربع ساعت راه آمده بر کنار
پل رسیده از واپور بیرون آمده راه منزل گرفتیم و لکن مقصود تمام کردن این حکایت همین حکایت
بوده و هم از این [illegible] که اسلامبول بچه بزرگیست و دیگر منصور چنین کویند که این چند شب و روز

[illegible]

تماشایی که در اسلامبول بودیم همه شب بعد از افطار در هر شب یک تیاتر تیاترها میرفتیم و اما آنچه
در آنجا مشاهده دیدیم که ما نمیتوانیم که از جمله چشم بندیها بود که تا بنویسم و گفتن درست نباید و اما آن که
تیاترخانه پنج مرتبه است هر مرتبه [illegible] سی و یک روزی که حجره است که هر این حجرها جای حوران
بهشتی است که بر خودشان زینت تمام کرده که ماه و خورشید را طعنه زدن مشغول بودند و بادوره
بینهای دو چشمی بر رفیق و غیر رفیقش تماشا میکردند و اگر از آن حوران خواسته باشند دو نفر تا
رفیق یا زیاده در آن تیاترها در پیش شوهران شان میتوانند بکنند که هیچ شوهر نداند چرا که از
تیاتر بهم یکی مهر داشتند که من فلان نمره و رفیق را خواهم گرفت و هم آمده همان نمره میگیرد در همان روز
نشسته مشغول عیش و نوش میشوند اگر چه شوهرش هم در همان روز باشد شوهر دیوث هیچ بر
احوال آنها کاری ندارد اگر ما دیگری مشغول عیش کردند دیگر جای مردان را در [illegible] پسند کدا
اند که هر کس نمره یکی از آنها گرفته در جای خود قرار میگیرد به همچنین تا مرتبه پنجم مرد و زن بلیت همه را گرفته
و نشسته کار بیکار شان ندارند و اما بازیچه تیاتر که یک مجلس ترتیب معجزه است که بعد از یک مجلس
بازی تمام شد پرده را انداخته در ما بین پنج دقیقه پرده بلند شده که اگر مجلس اول عمارتی بوده در آن
پنج دقیقه آن دستگاه بر چیده کوهی به نظر میآورد که در بیابانی بی پایان واقع شده که بر آن صحرا کوه
آدم حیران و سرگردان میماند در آن اثنا هر چه در تیاتر چراغ است که به قدر ده هزار چراغ میشود یک دفعه
نور از همه ایشان میگیرد که این چراغها همه با گاز بخار است که یک پیچ همه را میتواند خاموش کند و یک
دفعه روشن کند [illegible] از این چراغها نور گرفته میشود تیاتر تاریک میشود و چون تاریک شد از عقب آن
کوه بنا آفتاب را آمدن میکند چگونه که آفتاب اصل وقت بیرون آمدن اول روشنی بر افق افتاده روشن
کرده و بعد بین الطلوعین چگونه هوا را روشن میکند همان طور کرده بعد آفتاب از پشت کوه همچون
آفتاب طلوع میکند و چنان تیاتر را روشن میکند که گفته میشود و راستی شب رفته روز بر آمده و خود
آن آفتاب چون آفتاب چشم آدم را خیره میکرد که نگاه کردن بر آن ممکن نبود و بعد در دو نوع از کوه بالا
آمده بعد غروب کرده اهل تیاتر چون آفتاب را دیدند از هر طرف [illegible] بلند شده طلوع آفتاب
را دوباره خواستند باز دوباره آفتاب همان طور اول طلوع کرده خلاصه و صنایع تیاتر چیز [illegible] عجیب
و تماشایی است عجیب [illegible] این هشت مجلس [illegible] هر یک از دیگری بهتر و خوبتر خلاصه چند چیزی

احوالات رومیه شهر اسلامبول

که در اسلامبول تماشا کردنیست چیز عجیب است یکی آنست که جامع ایاصوفیا گویند که این مسجد نیست
که تا الحال جفت و مثل او را درست نکرده اند و اما وصف مسجد اولا که ستونهای زیاد از سنگ سوماق
دارد که این پارچه سنگ به بلندی پانزده ذرع و کلفتی چهار ذرع است و همه اش یک پارچه تراشیده
است و جمیع دیوارش از سنگ سوماق است خود مسجد و مرتبه است زیاد بلند و هر چه در وصف او
عرض کنم غلط است نمیتوانم از وصف و گفتن او بخصوص که بیمانند است عکسش را کردم که بلکه از عکسش
چیزی فهمیده شود و اما این مسجد ایاصوفیا را میگویند که قسطنطنیه قدیم درست کرده که بعد از چند
سالها که این مسجد تمام شده چند هزار گوسفند گاو و شتر در پیش در مسجد قربان کرده که الحمد لله
تمرد یم تا بنا را تمام کردیم و از ترکیب مسجد چنان معلوم میشود که اول کلیسا بوده حال که در دست
مسلمانها افتاده مسجد کرده اند و از چیزی که از کلیسا باقی مانده در چهار گوشه اش صورت صفا
کشیده اند و هست و میگویند در وقتی که کلیسا بود در میان همین مسجد همچه ناقوس میزدند
که هر یک بیست و چند ذرع و لیکن حالا که مسجد شده فقیه بعضی فقها امده در انجا نماز کرده و عمر افندیها
مدح کرده معجزه و کرامت قرار میدهند و یکروز بنده هم در ان مسجد نشسته گوش بر فضایل عمر افندی میدادم
میکردم که سخنها میگفت که گوش بگیرید و قرار کنید و اهسته که اگر کوزه بد بهم بشکند میشود از جمله نقره و عمر افندی
افندی که بنده خود شنیدم این بود که ای مخلوق بدانید و اگاه باشید که خداوند عالم این کون و مکان
را و جمیع مخلوقات را بجهت حرمت پنج اسم خلق کرده و بجهت احترام این پنج اسم این کوره باشید نمیشود
اول حضرت محمد دویم ابوبکر رضی الله سیم عمر رضی الله چهارم عثمان رضی الله پنجم علی رضی الله عنه
خلاصه از این مزخرفات زیاد بقالبی داد خودداری نتوانستم که از مسجد فرار کردم زیاد جاهای ایستاد
محسن خطاطها دراندخالی دیدم و در اطراف مسجد بخط جلی این اسمها را بترتیب نوشته اند الله محمد
ابوبکر عمر عثمان علی و در هر یک از این اسمها رضی الله نوشته اند مگر رسول را صلوات نوشته اند و در
ان عکس مسجد که بنده اورده ام نام مبارک امیر مؤمنان رو برو افتاده و نام پدر بچه ها در پهلو افتاده
است و در خود مسجد چهل چراغ زیاد از ان است که حد و حساب ندارد و در اسلامبول از قرار گفته
خودشان ده هزار مسجد اباد هست که در همه مسجدها در شب روز پنج نماز میشود که خالی نباشد
و در هر شب ماه مبارک در هر کدام از مسجد که در روغن نباشد نمیکند و هزار چراغ کاذروش میکنند

احوالات رومیه شهر اسلامبول

و بالای چراغها خطوط مینویسند شبیه میشود که نام عمر و مدح عمر است و شبیه میشود که ماشاء الله
و چیز دیگر هر شب یکطور نوشته میشود و میبینند و شبهای اسلامبول از زیادی چراغ مسجدها و
کوچها چنانست چون روز روشن و روشنی که در وطن ما معلوم ادم ایستاده تماشا کند اسلامبول چنان
مینماید که این پارچه نقش است و دیگر از عجایب که در اسلامبول است در روبروی مسجد ایاصوفیا یک سنگ
مربع بیست که چه عرض کنم که شکل ان هم این طور است که عرض میشود و بلندی همین سنگ سی ذرع
میشود و عرض هر ضلع مربعش یک ذرع و نیم است که دورش شش ذرع میشود و خود سنگ هم
از سنگ سوماق است و در هر طرفش خط چینی قدیم نوشته اند که همه خطها شکل جانوران
است از جمله مرغ و کور و موش و دست بریده و چشم و پا و سر و شکلهای دیگر که اینها
خط قدیم شان بوده و چون کشیدن از شکل این سنگ چیزی معلوم نمیشود
پیش عکاس رفته که عکسش را بیاورم گفتند اخر بود و تمام شده بود

خواهم
انداخت شده که با خود عکسش را بیاورم که چیزیست تماشا کردنی و بر خود شما معلوم است که سنگ یک
پارچه بلندی سی ذرع و شش ذرع عرضش باشد این را چگونه میتوان برداشت بر بالای سکوی سه ذرع
و در دیگر چهار کلوله توپ گذاشته این حرکت در قوه این دنیا نخواهد شد یا افت که در میان خودشان
مشهور است که حضرت علی افندی امده برداشته برده که این چهار کلوله گذاشته و انکه در میان اسلامبول
مشهور است نامش تکلماش و گذارنده اش همان است که عرض شد و لیکن از قرار یکه معلوم میشود این
بکلا نیست که در قدیم یکجا مسجد درست کرده و با خط خودشان احوالات در روی سنگ حک
کرده اند و با اسبابهای جر ثقیل و با زور بخار یا غیره که در قدیم البته داشته اند با انها برداشته در روی
گذاشته اند و از این سنگ البته مطلب داشته اند یا تاریخ مسجد یا چیز دیگرش و دلیل زیاد بر
تاریخ مسجد انکه که این سنگ از سنگ سوماقهای مسجد است و الله اعلم بحقایق الامور و حال
وقتیکه ادم در برابر او ایستاده تماشا میکند حیران مانده و عجب بر جان ادم می نشیند که این سنگ با
این بزرگی و ثقلیت چگونه با این متانت در روی این کلولها ایستاده با وجود باد و هوا و زلزلها
خالی نیفتاده و با این مرور دهور باقی مانده ما حصل کلام یکصد قدم دور از ان سنگ کسی خواسته
کشیده از سنگ [illegible] درست کند بر روی ان چیزی حالا که بر این سنگ باشد که مشبه کند که هر کس

دیده گوید که این هم از سنگ است هر چند و هم زیاد کار کرده چنین چیزی درست کرده و لیکن بعد از
تمام شدن وقتیکه زمین لرزیده زیاد از سنگها افتاده شکسته و هر چیزی که بود پیش ما آید بود همه مختصر
و مفصلها و درزهای سنگها همه شکافته و نمایان است و دیگر بناها چیزهای عجیب در بناها هست که با
گفتن و نقل و قول کردن چیزی دستگیر آدم میشود و میتوان مختصر اجمالی کردن و لیکن این رساله را
نباید بیحد بیاد بدهم چند کلمه هم از احوالات قبرستانهای اسلامبول بعرض رسانم اما قبرستانها که در
اسلامبول هر چه هست چون باغ و بوستان است [illegible] قبرستان را از همه بیشتر ساخته اند
که بلندیش دو ذرع است در دور هر قبری یک درخت سرو کاشته اند و در اسلامبول هر کجا درخت
سرو دیده شود معلوم است که آنجا قبرستان است اما این کار را با عقل و با شعور کرده اند که درخت
سرو مناسب است در قبرستان بودن چرا که درخت سرو یک قد دارد و وقتیکه چشم بر ترکیب او
افتد حالت غمناکی حکما خواهد داد از این جهت همین خوب فکر کرده اند که درخت سرو باید در
قبرستان باشد و دیگر در قبرستان تماشاکنان میرسیدیم که بر قبر سلطان محمد رسیدیم که
یک مقبره درست کرده اند که در هیچ جا مثل ندارد انگاه در قبر است همه پنجره آهنی که مطلا کرده اند
و در میان مقبره که یک ضریح است از نقره و در هر چهار گوشه اش قبه از طلا دارد و صندوقش از عاج
است که زیاد جواهر دارد و بالای صندوق یک چهل چراغ آویزان کرده اند که دورش باید پنجاه
ذرع باشد از چهل چراغهای خوب بنا باید باشد و چهل چراغهای کوچک هم زیاد در اطراف دارد
و در دور مقبره آینه های زیاد گذاشته اند که سه ذرع طول و دو ذرع عرض دارد خلاصه چنان مقبره
تا حال من ندیده بودم و در روبروی آن مقبره مقبره سلطان حمید است که درست میکنند و میگویند
که ترکیبش هم مثال او است و خارجش زیاد خوب با صفا است که پنجره شیشه چون عمارتها معمول که آنجا هم
از جاهای خود را درست میکنند و دیگر یک شب هم از شبها بر تیاتر دیگر رفتیم و آنچه دیدیم معطلم که
چگونه بعرض رسانم و اما بازی که چند مجلس مثال تیاترها بازی تقلید [illegible] بود و در آخر بازی
آفتاب مثل آفتاب پیش که عرض شده در میان [illegible] و اما در سه مجلس بازیشان در حقیقت
اوضاع چند بازی بود که هر کس از اهل تیاتر میل دارد از آنجا دیده پسند کند و بعد از تمام شدن
تیاتر برده [illegible] خانه اش برد و اما مجلس ایشان اول که شش

نفر

نفر دختران بر خودشان زینت زده رختهای خوب فرنگی پوشیده با هزاران نوع و چم تمام وارد
جای بازی میشوند و بروی سن [illegible] مشغول میشوند با هم و دیگر صحبت کردن و شراب
خوردن و با اهل تیاتر تماشا کرده خنده نمودند [illegible] که چنین باید خورده کرده
هر یک از [illegible] پنج دقیقه بر خواسته [illegible] اهل تیاتر و در نزد [illegible] موسیقی
ایستاده [illegible] با آواز خودشان چند بیت شعر میخوانند و از معنایش چنان معلوم
میشود که در تعریف خودشان میگفتند که من چنان و چنینم و بعد از تمام شدن شعرها خنده کرده
عقب عقب میرفت و بجای خود می نشست و دیگری بر خواسته چنانکه او کرده بود این هم نموده بر میگشت
تا آن شش نفر یک یک آمده خوانده بجای خود می نشستند که پرده مجلس افتاده اوضاع مجلس عوض
چیدند که بعد از یک ربع ساعت پرده بالا کشیده همان شش نفر دختران حاضر میشدند که از سر تا
پا لخت و برهنه بودند مگر لباسی که داشتند باید پیراهن از تور سفید بلکه بگو جبه قد داشت به جهت
حیا از [illegible] پوشیده بود و بر کون خودشان یک [illegible] از تور دستمال بسته بودند که آنهم نه بجهت پوشیدن
کونشان بلکه بجهت فریب نمودن و سفید کردن کون که کونشان بوده با [illegible] تیاتر میشوند
مشغول بازی کردن خوب میشوند و در اثنای بازی بسکه چرخ میخوردند که بگو چه تور هم در هوا ایستاد
که همه جاهای ایشان حتی کس و کونشان پیدا میشد [illegible] فاسق خالی بود و علاوه بر این با خود
بجا میکردند که بلکه از کون و کس چیزی باقی مانده باشد که دیده نشده در اثنای بازی کردن آمده
نزدیک بر اهل تیاتر ایستاده بیکپا [illegible] بالا میبردند که [illegible] خورده در آن وقت تا
[illegible] کس و کونش پیدا میشود در آن حال همه اهل تیاتر که در دست هر یک دوربین دو چشم دارند بر
آن مجا معلوم اند [illegible] تماشا میکنند و از اهل تیاتر که زیاد دختران و زنان نشسته اند به جهت کار
تماشا کرده سر پایین انداخته میخندند و بر شوهرشان تماشا میکردند باری در آن حال جای
کسیکه زیاد خالی بود و زیاد افسوس خورده یاد کردم جای نواب جعفر خان میرزا خالی بود
که در آنجا حاضر میشد زنان را دیده [illegible] خلاصه
[illegible] که این مجلس بازیها ایشان هم این بود [illegible] در آن شب هشت مجلس بازی در
آورده بودند که چهار مجلس هم این مجلس بود [illegible] و چون من [illegible] دیدم همان یک دفعه بود که

بران ثبات رفتم و لیکن سرکار نواب میرزاده هر شب میرفتند بار دیگر احوالات پل کهنهٔ اسلامبول که
انهم پلیست مثل پل اول که عرض شده و طول این پل جدید ... پنجاه قدم است و لیکن نزد این قسمت
این پل هیچ است لیکن هر روز هیچ بیش نیم ساعت اگر از پل بگشایند با نی پنج و شش هزار نفر بلکه زیاده
جمع میشوند و لیکن این پل مالیات ندارد که این پل را سلطان برادرش وقف کرده است و
دیگر احوالات سوختن چراغ گاز که چگونه میسوزند و اما انهائی که با روغن گاز میسوزند مثل
نفت سفید است و شعلهٔ انها همچنین دو مربع میسوزد و انکه گاز بخار است که از کارخانه با واسطه
لوله ها بر چراغها میاید و هر چراغ کوچه ها شان از ان گاز بخار است شعلهٔ ان گاز هلالیست
لیکن بسیار چیز دیده میشود در ان هلالی با نصف شیء میسوزد



دیوار کوب

و اما زیاد چیز نیست عجیبی به هیچ و دود شعله زیاد دارد و در وقت سوختن
صدائی هم دارد که معلوم میشود که بخار بیرون میاید لیکن ان لوله ها که از کارخانه کشیده اند به کوچه
بازار بسیار لوله ها از وسط هر طور چراغ باشد در او بوده اند و از لوله اولی هر چه قدر لوله کوچک
بخواهند وصل بان کرده از وسط هر چند چراغ بخواهند بیرون میاورند و در لوله اول شهر ...
شهر بسیار لوله گذاشته اند که هر وقت ان شهر را ببینند همه چراغها یک دفعه روشن میشود و ...
عکس ببینند همه یک دفعه خاموش خواهند شد تا قدر یکه کم نور کنند میتوانند و این چراغ گاز را
هم از عجایب روزگار میتوان شمرد که چیز نیست عجیبی اما احوالات اهل بازار شان که اهل کسبه
باشند زنان حرفهای هستند و زنان پادشان فرنگی است و لباس شان از سر تا گردن واز است و از
گردن تا پا در روی کفش چنان گرفته است که پیدا نمیشود و اما اندام موزون چون سرو و منحنی اند
چون طاوس و کبک دری و انجا معنی شعرهای شاعران را فهمیدم که این تشبیه که کرده اند یقین
همه وصف نظاره زنان فرنگی گفته اند چرا که در زنان ایران نه قد معلوم میشود و نه زیر چادر
نمیتوانند با ان چاقشور بخرامند تشبیه شاعران برایشان است دیگر اما زنان عثمانیه یک عبا بر دوش
انداخته سر را تا ابرو و دهن را تا زیر گرفته و جلیبا نقاب سفید بسته که همه رویش باز پیدا و از دور به
خوبی نمونه است میشود و لیکن لطافت زنان ایشان که حجب ندارد که عمل ... و صفت بی زنان زنان
عثمانیه چرا است که چنان بی نمک و چشم ... نمیشود و دیگر از عجایبات کرد یکطرف اسلامبول

بر

یک منارهٔ درست کرده اند که اسمش منارهٔ یانغوانست که یانغون منارهٔ بلند است که بلندیش پنجاه ذرع باشد
و اما غرض از ان این است چونکه به هر یک محله از محله های اسلامبول آتش افتاده همان ساعت به یانغونخانه خبر
کرده و در روی ان منارهٔ قراول دارد که آتش گرفت یکنار که به نگاه یک بر میشود هر رنگش نشانهٔ یک محله است
هر رنگ که در سر منارهٔ دیده شد معلوم میشود که در کدام محله آتش افتاده همان ساعت طلومبه ها
برداشته بطرف ان محله میایند و آتش را خاموش میکنند اگر با اب خاموش نشد یکطرف خانه را که خانها
هر کس باشد همگی خراب میکنند که آتش خاموش شده بر طرف خانه های دیگر سرایت نکند و دیگر احوالات
اب اسلامبول که همه شهر اب جاری و چشمه ندارد انکه خوردنی است اب ثلوبه است که از چاه بیرون میاورند
یا اب باران است که در اطراف کوهها بندها بسته اند چونکه باران میاید در ان بندها جمع شده از انجا
راه کشیده اند به سر حوضها شهر و غیره میاورند اما باران اسلامبول این است که گاه گاهی باد و میبارد
در پا بودن زیاد است وقت باران میشود در همه فصلها و دیگر هر صبحها یک شبنمی دارد که مثل باران زمین را
گل میکند همچنین ... بودن دریا و اما شبنم او چنان است که هر چه در او طاقها میگذارد بیک ساعت دیگر
خیس اب میشود چنانکه ... کرفتم در راه ... کذاشته در او طاق یک شب تا نه که
صبح تماشا کردم تمام اب شده بود ... ابی که ... در هر کوچه
چاه ... ثلوبه گذاشته یکنفر ادم ... هر جا میخواهند ... جهد کردیم که یک
از استادان ثلوبه در پیش خود نگاه داریم موافق نشد ... که حکم کردیم که بعد
از برگشتن انشاالله تعالی نمونه ثلوبه را درست کرده ... و اما چند کلمه هم از احوالات حمامهای اسلامبول
بعرض برسانم که اما در شب یکشنبه مصطفی پاشا که منزل ما بود همگی ... در وقت رسیدن ... حمام رفته
که خود را پاک کرده با کمال ... چون وارد حمام شدیم افندیها ... دو نفر از ایشان پیش
امده از دست ما گرفته بر تخت نشانیده ... انجا لخت شده خواستیم که ان ... ها
پا بپوشیم کفشی در پایمان گذاشته که از چوب ترکیبش چون کلاه ... رفت پوشیده ادم ...
... چون ... نداشتیم ... یکی از افندیها ... پوشانیده از
دست ما گرفته ... حمام رسانیده ... حمام دیگر
بر ده ... حمام اصل رسانیده و هر که ... برابر یک حوض نشانیده که

کرایه از این شهر وا کرده حاضر از آشوبید بعد از پنج و شش روز بقیه خدمتکاران آمده دو دست هر یک
یک مجمعه از صابون و یکی پیچیده رنگ دار در وسط صابون گذاشته با و مار الیف نده اما آن لیف از
کونک زیاد بد تر بود و یک صابون خشک و سفید خشن در دست داشت با و کاهی بر سر و کاهی بر پهلو
و کاهی بر سینه چنان میزد چون آهنگر چکوش بر سندان زند هر چه از زیر ما آید بهم که این است
جواب گفت یکی یکی من زیاد خوب خدمت میکنم خلاصه بهر طور بود شست و شوی کرده
بیرون آمدیم و دو سه روز از این مقدمه گذشته بر حسب اتفاق ذکر در بیرون میکردند که در حمامها آنچه اولوی
هر چه بخواهی پیدا میشود علی الخصوص پسران ماه روی سیمین اندام و سرخ چهره هر خدمتی که دارد
عمل میآورد چون این کیفیت بخاطرم افتاد روی بحمام کرده رفتم لخت شده بره آن احوال که عرض
شد از کفش و صابون گذشتیم و بعد از آن چهره ماه روی پیش آمده پرسید که آنچه میخواهی با استره بنده
از هیچ کدام دیر نیفتادم گفتم نمیدانم گفت آنچه بعضی را جی و استره بعضی تراشیدن موی و کرو بروی
کوینده نگاهی کردم دیدم که با زبان حاچیزی که هم میکوید و خودش هم ادراک ریدیا خوف نا
خود چابا کردم اگر بگویم استره دور از انصورت بجای خلوت برده او میشود و من و تیغ برداشته بکار خود مشغول
خواهد شد در آن وقت زیاد مشکلست خود نگاه داشتن واین هم که مصاحبه نداند ولیکن ترس چیزی پیش آمد
مانع شد از استره کردن اول انکار در بحانه خدا رفتن دو تیم و مبارک بودن ستم هم از تو زد و زده دانستم
این سخن پیش گرفته گفتم هیچ کدام بعد از شنیدن این حرف بیا خواستم مشت مالی کرده دست بجا آورده که
نمیتوان گفت بار بیرون آمده در دکه تخت چون شاه موشان نشست . با نازکی عطر زار بدست داد و
و بعد مشغول مشت مال شده در اثنا مشت مالیدم در پیش دکانها تخت بندی بلند و خیلی خوب درست کرده
اند و در دکه تخت بند و سر نیم تخت گذاشته کرد با اعلی در دکه نیم تخت مخمل قرمز و دسته های سفید زیاد در
اطراف نیم تخت گذاشته اند با جا نداستم که آنجا چه جا باید باشد آنها یاد از استادی پرسیدم که آنجا چه جا است
خندید سر پایین انداخته گفت جا بیست از برای کسانیکه صاحب بلغ باشند در آنجا رفته دراز کشیده مشت
مالش میکنند از قیمت آنجا پرسیدم گفت که میخواهی آنجا بروید گفتم خیر از قیمتش میخواهم خبر دار شوم
گفت قیمت آنجا یک مجیدیه سفید است که چهار هزار دو هزار عجیبی باشد و لیکن در آنجا دیدم که یکطرف نیم تخت
پسره ماه روی سرخ و سیمین کهلا افتاده در وصفش چنانکه شاعر گفته   از صورت سیم تن تخمین بکنم

کو راست

کو راست سر پنجه چو گل تازه بر بر ، سیمین کفلش نک بشلوار همی داد ، چون سکه دهد ناف
با شماره و ثمر بر ، ایضا در وصفش میگوید ، ساده بباید این چنین خورده فکر کران سر بر ، تا
بخاطر من آمده و عزم بر دو بیرون ، ما ننده ماهی که درو نرمی بجهد از شصت ، می بجهد از آغوش
چه کم ریش بر بر ، و با زبان خال بیا بیا میکوید بعد از شنیدن و دیدن از اول بنا تپیدن کرده و یا از آن
و زبان لکنت کرفته چشم در عقب ماند انجام بیرون آمده روی بمنزل کرده آمدیم عاقلان دانند که چگونه به
منزل رسیدیم من که آن عقل ندارم اینکار کنم باری چندی هم از احوالات روزکار دیده شنید نبشت
که روزی از روزها از منزل بیرون آمده که دو ساعت بغروب مانده بود بنده با سرکار نواب میرزاده
روی بطرف مسجد سلطان بایزید کرده رفتیم تا آنکه نزدیک مسجد رسیدیم در دو جانب مسجد میدانی
واقع شده که در یکطرفش میدان و مناره با نقوش است که احوالاتش پیش عرض شده در همان میدان اجتماع بسیار
دیدیم و پیش از این اجماع بنده شنیده بودم که حضرت سلطان یکساعت بغروب مانده بجهت گشت بر
همان میدان خواهند شد بهمین دو جهت راهم کرده دیدیم یقین کردیم که سلطان آمده است که این
اجماع شده روی بمیدان کرده دیدیم چون به آن اجماع رسیدیم از تماشای سلطان بهتر دیدیم که
بقدر صد بلکه زیاده از صد فانوس در وسط میدان حلقه زده و اجماعت دور فانوسها را گرفته
تماشا میکنند ما هم در میان جماعت داخل شده تماشا کردیم و اطراف و اوضاع فانوسها از اوضاع چنده
بازی لوطیان بود و در میان هر یک از آن فانوسها سه چهار نفر زن و دختران خوشکل و خوش وضع نشسته
بودند و نیم روی ایشان با نتق سفید بسته که بهتر از روی خود شاه بید میشد و بر خوشگلی دو برابر علاوه
مینمود و این همه فانوسها اگر از چوب ما بودند پیش هم چون دایره درست کرده بودند که بابیشکل بود
که وسط حلقه خالی و لیکن فانوسها آدم مثل زنجیر بهم پیوسته در میان فانوسها تماشا میکردند و
پاره از مردان بر پاره زنان اشاره و تعارف بجا میآوردند و از زنها جواب تعارف ایشان میدادند
با هزار خنده و چشم و ابرو زنان اشاره بجهت یکدیگر میرسانیدند که تو فلان جا برو من هم از عقب ایم هم
ساعت نمیدیدیم که فانوس کرایه کرده بجا وعده میرفت و این فانوس هم از دایره بیرون آمده از عقب و میرفت
بنده کردن تماشا خاصی بودم از دو سه فانوس اینحرکت را دیدم خلاصه بقدر یکساعت هم در آنجا
تماشا کردیم ولی چگونه تماشایی کلا الله این طور تماشاها نصیب شود بجمیع دوستان و این

احوال وضعیه شهر اسلامبول

احوالات فانوس را از یک افندی شهر قابلی سؤال کردیم که این زنها از برای چه در اینجا دایره زده چرخ
میخورند و از آن دایره چه یک بحث گشته میروند بعضی دور ... کرده بعضی کار ندارند ای افندی از
احوال را با خبر کن اما افندی هم ... کرده خندیده گفت تو که از مطلب خبر نداری پس اینجا چرا آمده
تماشا میکنی که این قدر زنها بر خود زینت زده با فانوس میگردند که مطلب همه ایشان حریف و رفیق
پیدا کردن است با هر کس خوش شان آمده ... اسلامبولی کرده ... همه یکی داده با اینجا میروند در اینجا
مطلب تمام است فقط لازم کی همه ماکان با رمضان یک ساعت نیم که در اینجا مشغول تماشا بودیم بعد رفته از
یازده روز که در اسلامبول در گشت مشغول بودیم و دیگر اگر بخواهم که از احوالات اسلامبول بنویسیم و شب و روز
مشغول نوشتن باشم یقین دارم که احوالات یک محله اش را هم بنوع تمام نمیتوانم که آن هم با نگفتا ... نه
خواهد کرد ... منصور با منصور باید ... که فقط از احوالات اسلامبول به بندگی ... احوالات خود ...
که این یازده روز که در اسلامبول بودیم در این چهار ساعت شب ... تا ... خفته و خواب نکردیم
آنکه روز بود از طلوع تا غروب در کوچه و بازارها و مسجدها و غیره بودیم و شب افطار کرده یک ساعت و
نیم که گذشته ... شده هشت ساعت از شب ... تمام شده بر میگشتیم ...
... سحور حاضر شده میخوردیم ... بعد از جهت نوشتن ... سؤال
کنند که توپ ... یک توپ ... چرا توپ ... جهت آنست که در اسلامبول در وقت افطار
سر ... توپ انداز میشوند و دلیل ... دو چیز است با بگفته خود شان به جهت چهار مذهب که در میان خود شان
هست مالکی و حنبلی و شافعی و حنفی به هر یک یک وقت قرار است که آن وقت افطار میکنند به جهت ... همه
هر مذهب یک توپ انداز ... این چهار توپ آخرش شافعی است ... مذهب ... پنج و شش دقیقه
... میاندازند به جهت دیگر آنکه این چهار توپ ... میاندازند ... در هر محله
... یک توپ میاندازند باید این قول صحیح نباشد ... وقت میشود که صدای توپ از دو
ناحیه ... اسلامبول ... اسلامبول است و در نوشتن مخصوص
اسلامبول جهت آنست که اصل اسلامبول یک شهر ... که در طرف ... دریا در وقت ... واقع شده که
اسلامبول گویند و این طرفها ... دریا ... اسم علاحده دارد که گویند ... قدیم این محلها
هر یک یک شهر بوده که اسکودار ... خارج ...

احوالات وضعیه شهر اسلامبول

اسلامبول گویند ولی در خودش بنا از اسلامبول ها ما را گویند که عرض شد خلاصه یک شب از شبها به منزل ...
رسول ... رفته در آنجا بودیم که از هر طرف صحبت رفت تا آنکه صحبت از واپور افتاده یکی از آن ...
گفت که امروز خبر تازه از دریا رسیده که یک واپور ... و اسلامبول ... اسفید
غرق شده و جهت غرق شدن آنست که هوا را ابر گرفته ... شده دو واپور به همدیگر خورده که
یکی واپور عزیزیه ... که عزیزیه از اسکندریه می آمده و واپور روس به ... کرده
... به همدیگر خورده و واپور عزیزیه بزرگ بوده ... کوچک ... واپور بزرگ در اثنای به هم خوردن
کوچک را هم ... سوار شده ... واپور بزرگ ... پهلوی واپور بزرگ هم سوراخ
شده غرق شده با هزار مشقت خود را به کنار رسانیده و آنکه غرق شده تا حال معلوم نیست
که چند نفر آدم بوده اند و در میان او که ها بوده اند بلی بعد از این خبر احوالات غرق کشتی طور دیگر
شد که قاپیتانها و اپور به همدیگر بد بوده اند قاپیتان واپور بزرگ کوچک را تعاقب کرده هم
از احوالات خبر نداشته که فرار کند ... خود میرفت که این خود را رسانیده ... به هم در هوا
هم بوده که واپور کوچک صدای واپور را شنیده شیپور کشیده که با خبر باشید که واپور بزرگ هم آن
صدا را گرفته ... واپور خود را بر واپور ... کرده غرق نموده چون روایت مختلف شده بر عقب
همین حرف افتادیم تا صحیح خبر ... بودیم بعد از چند روز ... معلوم شد که حکایت
اول صحیح بوده که هوا را ابر گرفته از خاطر هر دو قاپیتانها رفته که چراغ ... هوا در دریا
... روشن کنند در آن اثنا که در دریای اسفید به همدیگر رسیده به هم خورده و هر دو کشتی شکسته
آنکه کوچک بوده غرق شده با ... حاجی و غیره تمام غرق شده و ... بار تجارت بوده
و اما از آن واپور یک نفر یا دو نفر از خدمتکاران ... بیرون آورده اند و چنین مذاکره
شده که قاپیتان واپور کوچک را بیرون آورده اند و در واپور بزرگ بوده اند چون قاپیتان چشم
خود را از غرق نجات دیده واپور و اهل واپور خود را غرق شده دیده خود را از روی واپور به
دریا انداخته شده که بعد از این من نمیتوانم در اسلامبول در میان مردم سر بیرون آورد که انگشت
نمای خلق خواهم شد که این همان است که فلان وقت فلان واپور را غرق نموده به همین جهت خود را
رسانیده واپور و خود را ... غرق اختیار کرده خبری که در اسلامبول صحیح شد این

احوالات رومیه شهر اسلامبول

بود که نوشته شد که بعد چه شنیده و چه نوشته خواهد شد والله اعلم بحقایق الامور خلاصه
چون آفتاب یوم چهارشنبه پانزدهم شهر مبارک برآمد برخواسته برخیال کوچ از اسلامبول افتادیم نصف
بار خود را با تفنگها در اسلامبول در پیش حاجی رسول تاجر گذاشتیم و نصف بار دیگر بلیت واپور
گرفتیم که از جمله واپورها خوب بود که از زیاده واپورها بزرگتر بود خلاصه بلیت همه را بر قره
گرفتیم که هر نفری را چهارده تومان میگیرند و در روی پشت بام واپور نفری دو تومان میگیرند چون
من با خود خیال کردیم که اگر من از برای خود بلیت قره هم بگیرم زیاده روز و شب در بالا در پشت بام باید باشم
در پیش نوکرانشان بجهت اینکه اوّلاً قلیانها اکثر در روی بام باید خورده شود بر قره نمیتوان آورد و دیگر در
قره دائم زیاد میگیرد و خفه که میآورد که بو بدبو هوای حبس دارد و بجهت شنفتن مثال [illegible]
[illegible] علاوه برآنها پول هم از من قدری کم شده پول ضرور شده و در حسابها خودمان شرط کرده
که پول قره را بر من بدهند و من آن پولها را در جیب بخشیده دو تومان از آن داده بلیت روی بام گرفتیم
خلاصه پولها را گرفته [illegible] هشت تومان شمرده سه بلیت قره و سه روی بام گرفتیم
برگشتیم به منزل سه ساعت بغروب مانده بر لب دریا آمده قایقی کرایه کرده که مثال قلیان بود که طولش زیاد
و عرضش کم اگر کسی تکان خورد از قایق [illegible] انجا جا داشت چون بر آن نشستیم رفتیم بر واپور که در دریا
وسط بوغاز که واپور معطل ایستاده بود ما که نشستیم قایق ما از حرکت واپور چیزی نمانده بود که غرق شود که
از روز و در آن چند دقیقه ترسیدیم که از آن قایق کشیدیم از پیچ واپور که در پایین نکشیده بودیم چون بر
واپور رسیدیم نوبت ما باقی نمانده بود که حرکت کرده از قایق بالا بر واپور رسیدیم باد مست و پا لرزان خود را
بر واپور رسانیدیم به منزلهای خودمان تماشا کرده یک پا آمده و یکپا نیامده بر قایق نشستیم تا
هر کس بخوف بر کنار رسیدیم در آنجا توبه کردیم که دیگر بر این قایقهای قلیانی سوار نشویم خلاصه آن
شب را با هزار فکر و ذکر بسر آوردیم **چون شب بسر رسید باز آمد منصور لب از گفتار**
فرو بست گفت ای جوان من چون شب را با هزار فکر و ذکر بسر بردیم آفتاب عالمتاب یوم
پنجشنبه شانزدهم شهر مبارک سر از مشرق برآورد هر کس از جا خود برخواسته بر خیال مشغول و لیکن ما
با رها تا منزل سی و یکم [illegible] پنج ساعت بغروب یوم پنجشنبه که شانزدهم شهر مبارک مانده بود حرکت
از اسلامبول برگشتیم تمام کردیم و احوالات منزل سی و یکم از اول تا آخر از آنشان چه ها گذاشته شده در دریا واپور

احوالات رومیه از اسلامبول روی دریای سفید تا بیروت

تمسه نوشته شده در روی پشت بام واپور [illegible] چون پنج ساعت بغروب مانده بر واپور قرار گرفتیم و این منزل
که نامش بیروت است که از اسلامبول تا بیروت هشت شب و روز واپور در دریا [illegible] تا ان شاء الله
به بیروت برسیم چون واپور از اسلامبول بعزم بیروت غروب پنجشنبه شانزدهم ماه مبارک حرکت
کرده براه افتاده شب را تا طلوع صبح مثال برق راه رفته یک ساعت از دسته یوم جمعه گذشته در کنار
هر بول که شهر کوچک است رسیده لنگر انداخته تا یک ساعت مشغول بار گرفتن و پیاده کردن بود کم
دو ساعت نیم از دسته گذشته از کنار هر بول براه افتاده و اما بنده بلیت که در بام واپور گرفته بودم با
حاجی علی محمد حاجی [illegible] که هم منزل شده بودیم دماغی داشتم در آن چند روز که گفته نمیشود شبها
که می خوابیدیم [illegible] در نصف شب بیدار شده بر آب و ماه و ستاره تماشا کرده حظی میبردیم که اهل [illegible]
میدانند و فرقه در دریا هم نبود و واپور بشدت راه رفته و صدای چرخهای لای لای میگفت خلاصه
یوم جمعه که دو ساعت نیم از دسته گذشته از کنار هر بول براه افتاد پنج ساعت و سه ربع از دسته گذشته
در کنار چناق قلعه شده لنگر انداخته بجهت بار گرفتن ایستاده [illegible] تا چند کلمه از این [illegible]
نیم راه بعرض برسانیم چون از هر بول تا چناق قلعه که دو ساعت نیم راه است همه راه مثال بوغاز است که
خشکی نزدیک است که در هر دو طرف دریا آباد است میتوان شهرها کوچک گفت و در همه این آبادیها قلعه
و توپخانه [illegible] گذاشته اند [illegible] لنگر انداخته ایستاده بود که تمام اطراف [illegible]
همه توپها [illegible] نصب کرده بودند که در زمان [illegible] اطراف خود [illegible] چون واپورها از کنار [illegible]
عبور کرده توپها [illegible] توپ [illegible] واپور بود [illegible] پانزده ذرع یک توپ گذاشته بودند
و نزدیک بچناق قلعه [illegible] در طرف راست جا درست کرده بودند که [illegible] قلعه [illegible]
مینامیدند که قلعه بود از خاک و در اطرافش توپها زیاد گذاشته بودند و از کنار هر بول تا بکجا چناق
قلعه بوغاز مینامیدند که هر دو طرف دریا همه آبادی است توپ قلعه و توپخانه از این چنانکه معلوم
شود که این هم [illegible] عبور [illegible] کسی که بخواهند با اسلامبول جنگ کنند
با [illegible] این بوغاز نکنند [illegible] و اما این بوغاز [illegible] با صفا است که [illegible] تماشا دارد [illegible]
چون پنج ساعت سه ربع از دسته گذشته وارد کنار چناق قلعه شده لنگر انداخته مشغول بار گرفتن
یک ساعت در کنار چناق قلعه [illegible] کرده شش ساعت و سه ربع از دسته گذشته لنگر کشیده براه افتاد

احوالات روز هفتم از اسلامبول که دریای سفید تا بیروت

تا دو ساعت و سه ربع به غروب مانده وارد کنار مجمع الجزایر شده لنگر انداختند ایستاد جهت کار خود اما خود
مجمع الجزایر شهر کوچکیست و خانه‌هایشان طرح اسلامبول است که هر عمارتش سه چهار مرتبه است و در کنار
کوه واقع شده و یکطرفش کوه است و در سر کوه‌ها اسبابها [illegible] درست کرده‌اند که باد را کار کرده گندم را آرد میکنند
اربعینها [illegible] ترکیب [illegible] بود این طور بنظر آمد [illegible] که باد بران چرخ خورده میگردند و چرخ گندم
که در وقت [illegible] نمیدانستم که چگونه است [illegible] که باد بران چرخ میخورد کار یکی
اسبابها میکند این هم کار را به انجام میرساند این [illegible] و باد هم همیشه رو بکار در
اینجا هست بجهت بودن در کنار دریا و واضح این هم زیاد که باشد که با سهل [illegible] میتوان آب را ایران
آورد که با این جزوی چیزها میتوان ایران آنقدر آباد کرد ولیکن چه چاره که هیچ کس در فکر آبادی ایران نیست
مثال آن اسبابی که از برای چوب بریدن درست کرده‌اند که باد زور میخورد و ده نفر آدم در یک ساعت میتوانند
کار بیست نفر آدم در ده روز که در بیست چهار ساعت همیشه مشغول بریدن چوب باشند این در یک
ساعت تمام کند وقتیکه ما در شهر بودیم آن اسباب چوب بری را او زده بودند که در ده ثانیه چوبی را
یک ذرع قطر را میبرید و بیجار الحاصل چه عرض کنم که گوش کن نیست کرد و این [illegible] چگونه صنعتها دیدیم
و افسوس به حالت خودمان خوردیم ولیکن چه کنم که دست من کوتاه و خرما بر نخیل هر صورت سه ربع به
مجمع الجزایر [illegible] کرده دو ساعت به غروب مانده از کنار مجمع الجزایر حرکت کرده براه افتاده چهار ساعت از شب
گذشته وارد کنار شهری شده که معلوم نبود که کجاست و چه نام دارد بجهت آنکه در آن ساعت [illegible]
نفهمیدند [illegible] که نام شهر چیست یک ساعت در انجا بارگیری کرده پنج ساعت از شب گذشته براه افتاده و اما
آن شب هوا [illegible] صفا و خوب بود و ما هم که در بام واپور بودیم دیگر [illegible] که بابا از عمارت همراه شده
میبردیم [illegible] ساعت نقل گفته خوانده که کرده دماغی میکردیم ولیکن وقت خوابیدن آن اوضاع
بارکش [illegible] دو پیچ گوش من واقع شده بود که [illegible] افتادن [illegible] خواب کنم وقتیکه
از [illegible] پنج ساعت از شب گذشته براه افتاده ده ساعت از شب [illegible] گذشته وارد کنار [illegible] شده لنگر
انداخته مشغول بارگیری شده اما خود شهر [illegible] شهر کوچکیست [illegible] که نصف [illegible] البته بی
شود ولیکن طرح عمارتها این هم با نمط اسلامبول است ولی چون [illegible] لنگر
انداخت و کار [illegible] تماشا نداشتیم بجهت آن نتوانستیم بخود شهر برویم و احوالات [illegible]

در کنار

احوالات اسلامبول که دریای سفید تا بیروت

در کنار [illegible] لنگر انداخته مشغول بارگیری بود و بار هم زیاد که از دو طرف واپور بلا فاصله مشغول
بارگیری بود و اما چندی از احوالات خودمان بعرض برسانم که از روز [illegible] واپور چون گذشت [illegible]
شد و اما [illegible] نشسته و گاهی رفته بر اسباب بارگیری تماشا میکردیم و گاهی آمده خواب میکردیم
چون وقت [illegible] شد تنهایی که داشتیم در برابر گذاشته میخوردیم و اتفاقا در نزد ما پنج نفر از مسلمانهای
[illegible] بودند که پیش از ما آنها از احوالات ایشان جویا میشدیم که کجایی هستید و بکجا میروید گفتند
که از اهل قرم هستیم و به مکه مشرف میشویم چون دیدند که ما مشغول نهار خوردن بودیم و آنها
هم در برابر ما نشسته بودند یکی از آنها [illegible] نان خوردن ما تماشا میکرد بنده با ملاطفه از آن
برداشته تعارف کردم نگرفت گفت که روزه هستم من در جواب گفتم که مگر تو مسلمان نیستی گفت چرا
گفتم مگر مسافر نیستی گفت چرا گفتم مگر [illegible] با خلاف ما که نسبت پیغمبر و حکم قرآن یکی نیست گفت
چرا گفتم خیال کن یکی شد مگر قرآن نخوانده که خودشان فرموده در سفر روزه گرفتن نمیشود و باطل است
الحمد که یکی سفر است در جواب [illegible] در اینجا [illegible]
با جواب گوید با حکم خوردن [illegible] من هم [illegible] حاجی [illegible]
که آدم خودم بود کرده گفتم تو بهتر [illegible] از من در حرف زدن [illegible] و علاوه بر این سر خود را
پیچیده بر صفت ملایان انداخته و جهت سر پیچید [illegible] بود که در اسلامبول [illegible] دوره کرده
[illegible]
خورده [illegible] و سر و دهان چنان [illegible] کرده بود که [illegible] نان خورد که دهانش گشاده نمیشد
بجهت آن سر خود را پیچیده بر صفت ملایان افتاده بود [illegible] حاجی [illegible]
پیش [illegible] مکالمه
کشیده تا آنکه غالبه از طرف ما شد ملا [illegible] بر گوشه نشست [illegible] افندی [illegible] چون این
حال را دیده که ملای ایشان مغلوب شد و در کنجی نشسته [illegible] افندی [illegible]
از جای خود برخاسته [illegible] از نان و حلوا درست کرده گفت [illegible] شد
از گفتن این افندیها که روزه را [illegible] قرآن مجید آورده [illegible] بعد از این که
چند روز [illegible] هستم روزه را خواهم خورد [illegible] کرده [illegible] تا

یکساعت آن چهار نفر افندیهای ملا ایشان روی گردان شدند بعد از آن یک یک اینها هم با خود فکر کرده اند
هر یکی لقمهٔ برداشته با کمال رغبت تمام تمام زهرمار کردند و از انجا التفات نداده خواست کرد رفیقان ما هم کاش در
اینجا میشدند که این چهار نفر حاجی و تاجیک با آن دم درازها تماشا کرده اند که میبردند خاک سرچه در
سر هم این پنج نفر از نماز دست نکشیده شب و روز ایشان صحبت میکردند و تنها گرفته میخوردند و من هم اغلب
اوقات مشغول نوشتن همین احوالات بودم پاره وقت یکبار تنها سوال میکردم که یعقوب قندی چه مینویسی
کربلائی ابراهیم که با ما بود جواب میداد که این ملای بزرگ ما است دعا مینویسد هر شب خوانده میپاید که هوا
چگونه خواهد شد باران باریدن خواهد یا نه با این جواب ساکت شده تماشا میکردم خلاصه در دو سه روز نیاد
دادن بی معنی استماع میکردند و اخر باشید که این ملاهین هم مثل آقاهای ایشان بی عقل و بی کمال اند به غیر از
خوردن چیزی از دنیا نفهمیده اند الحاصل شب یکشنبه راهم واپور در کنار کوه اتمبر لنگر انداخته در انجا
مشغول بود که نه ساعت از شب رفته بود که شدت باران بنای باریدن شد یکی کرده تا ما خواستیم که از جای خود
برخواسته بسر خود مان چاره کنیم که یک نفر خدمتکاران واپور حاضر شده چادری بسر ما کشیده
که محفوظ شده باز نخوابیدیم ولی از آنچه ما خوابها شده نتوانستیم دوباره خواب کنیم سماور را آتش کرده
تا طلوع آفتاب مشغول چای خوردن شدیم و دیگر هم از روز شنبه یکچیزی از آن اسباب کهای دیدم که تماشا
کردنی بود دو راس اسب را بیگ گذاشته از کوه زمینها آورده بودند به پهلوی واپور با آن زنجیر
کهای به شکم اسبها بند کرده با قوت بخار بقدر پانزده ذرع از واپور بالا کشیده داشته بودند که چهار اسب
در میان زمین و آسمان معطل مانده بودند که ما یکدفعه چگونه بالا برده به هوا رسیدیم بازی از آن
تا الان بقدر بیست ذرع هم پایین آورده در آنجا انداخته در طویله کشتی جا بجا کردند عجب چیزی بود تماشا
کردنی که اسبها را چگونه با آسانی به کشتی آورده بودند که اسباب یک کهای در واپور نباشد ممکن نیست یکبار از پایین
بر واپور بیاورند مثل اینکه بلندی واپور از آب تخمینا پانزده ذرع باشد و پانزده ذرع واپور
هم در زیر آب است و لنگر واپور هم اینست باید نصف بالا و نصف در میان آب باشد که زیاد حرکت
خلاف نکند خلاصه از کنار کوه اتمبر یوم یکشنبه پنج ساعت بغروب مانده به راه افتاد و یکساعت نیم
از شب دوشنبه گذشته وارد کنار ساقز اوغلو شده ساقز اوغلو هم شهر کوچکیست چون شب بود دیده
نشد مگر چند چراغهای شهر که از دور دیده میشد بقدر یکساعت در آنجا لنگر انداخته بار گرفته

دوساعت

دوساعت نیم از شب رفته بود که گذشته به راه افتاده و اما واپور را در رفتن داشته باش تا چند کلمه از
احوالات خود واپور به عرض رسانم و اما خود واپور که واپور نمسه نام داشت زیاد بزرگ است و از واپورهای
دیگر بهتر و محکم تر است و مرتبه‌های زیاد خوب بنا کرده اند و از واپورها شهر کوچک میتوان نامید از بسکه بزرگ
و مرتبه‌ها خوب دارد و اما طول آن واپور سیصد قدم است و عرضش بیست قدم البته آن واپور سه هزار
نفر آدم میگیرد که در این طرف واپور نشسته بود از آن طرف هیچ خبر نمیشد اگر کسی میخواست فقیر
صدا کند صدا بآن طرف نمیرسید خود قاپیتانها که میخواستند با یکدیگر با ناقوس زنگ که صدا کردن توپ دادند فرمان
میدادند و اما انگسا یکه در روی پشت بام واپور منزل درست کرده بودند مشغول چای خوردن و
دماغ کردن بودند ولیکن منزل ما در کنار قهوه خانه واپور اتفاق افتاده بود سماور را خواستیم آتش
اندازیم قهوه‌چی آمده که آتش در واپور نمیشود اگر چای و قلیان بخواهید باید از قهوه خانه بگیرید یک
استکان چای یکهزار دینار است و از برای قلیان ده صد دینار آتش یکشاهی است چون این را شنیدیم حسنا
کردیم که از قهوه خانه چای و قلیان بگیریم در این هشت روز بیست تومان باید به قهوه‌چی بدهیم
تا دو قلیان بدود بکشیم و دو استکان چای بنوشیم این حکایت را نزد ناخدای واپور برده شکایت کردیم
امانتی بیاره چاره جز این ندیدم که برخواسته به خدمت قاپیتان رفته اذن حاصل کنم به هر صورت برخواسته
رو به منزل قاپیتان کرده رفتم چون رسیدم در برابر ایستاده گفتم قاپیتانا برما اذن التفات کن سماور را
آتش کرده چای خود را بسر خود بلند کرده و گوش به دادن نداده زبان ما را نفهمید برو یکی بگوید چه گفت بیاید چه
گوید ان شخص در میان ما و قاپیتان مترجم شده بعد از گفتگوی زیاد اذن حاصل کردم ولیکن قاپیتان
گفت بشرطیکه آتش به سماور بخورد از اینکه تا این اتفاق افتاد واپور بر اهل افند در هر وقت که
واپور در حرکت است آتش سماور و قلیان اذن دارید و اما چون اذن حاصل کرده شادان و خرامان
برگشته مژده گرفتن اذن آوردم چون بعد از یکساعت واپور براه افتاد از جیب کبریت بیرون آورده آتش
درست کرده به سماور انداختیم باد دعا از سماور بلند شده قهوه‌چی چون شمر ذی الجوشن به سر ما حاضر
شده بنای توپ و تشر گذاشته که ای بشما گفتم که در اینجا آتش نمیشود و اینرا گفته خواست سماور را بگیرد
کوب کند من از آن طرف برخواسته گفتم ایشم الکه نگاه کن که از قاپیتان اذن گرفتم تو چه میگویی در
جواب گفت که قاپیتان الان فرمان داده که سماور را خاموش کنم چون این کلمات را شنیدم از دست

گرفته گفتم بیا با هم پیش کاپیتان گفت بیا برویم من گفتم که از ابو شده براه افتادم اقام وه چه بد که
من برداشته میروم کم که پا بر عقب گذاشته چون بعقب نگاه کردم دیدم که توهو چو ایستاده گفتم چرا نمی‌آیی
در جواب بسته شده گفت من ندانستم که آتش به سماوار انداختید چنان دانستم که آتش در میان منقل
است خلاصه ابو را گفته سر بزیر افکنده برگشت و در روز دیگر بیچ هیچ شخص نه زد فرار گرفته تا بیروت با
چنانچه شده که بر طرف ما نگاه هم نمیکرد و اما بلی تماشا گاهم در برابر منزل ما واقع شده بود که آن
تماشا گاه خلایق وابور بود که ماموش خانه نامیدند که همه اهل وابور بایست آن خلا میرفتند چون از
طلوع صبح که بر میخواستیم تا بعد غروب بلکه تا نصف شب در برابر خلا ازدحام کم نبودند چون نبود آن
دو در خانه خودشان میکردیدند در دست آفتابه منتظر این بودند که کی اندرون رفته بیرون آمده
دیگری داخل شود و صدا توپ بود که از اندرون میرسید پاره مشت بر سر هم میزدند که زود
دفعه نوبت من است دیگری میگفت خبر نه ساعت است که من در اینجا ایستاده ام هیچکس را نخواهم گذاشت
خلاصه چه درد سر دهم از طلوع تا بعد غروب آفتاب بیت الخلاء کوچک که بیاد در میان ایشان بود و اما خلا هم
بود نباید که چندان بوی نداشت که آدم اذیت کشد جهت پاک بود دیگر این بود که در یک طرف دیوار
شیر گذاشته بودند مثال شیر حمام آب شیر چون در وقتیکه وابور حرکت براه رفتن میشود آنها آب توی
شیر متصل آب میریخت بر میان خلا هر چه بود نبود شسته پاک کرده میبرد چون من آن اول از آن شیر دیدم
روز اولی یکی از علما بها وابور بودند اگر پرسیدم که از این شیر آب از کجا میریزد گفت تلو تلمبه دو زیر
وابور درست کرده اند وقتیکه وابور حرکت براه رفتن میکند چرخ تلو تلمبه تا آب خورده میکرد و از دریا آب کشیده
از اینجا بیرون آمده میریزد اما این نهاد خوب تدبیر است که از برای خلا کرده بودند که آفتابه را خالی
پر به میگردانیدند و اما تمام خلا را در جمیع ولایت روم مستقیم به ماموش خانه کرده اند و در حقیقت اسم
خلا باید همین باشد که گذاشته اند که مناسبت زیاد دارد و آن آب که از شیر بود دیگر زمین میریخت
ترشح که از آن دیده میشد مثال شرارهٔ آتش بود که باطراف میپاشید خلاصه باز آمدیم بر داستان اما
از کنار سافر [illegible] ساعت نیم از شب دوشنبه گذشته براه افتاده سه ساعت بغروب دوشنبه مانده به
کنار بعد دو در رسیده لنگر انداخته ایستاده دو ساعت نیم در اینجا بارگیری کرده نیم ساعت بغروب مانده
از اینجا براه افتاده تا یک ساعت بعد شب روز چهارشنبه مانده بکنار قبرس رسیده در اینجا لنگر انداخت ایستاد

دیگر

ولیکن در این سه و پنج ساعت نیم که راه آمده بهر طرف نگاه میکردیم بغیر از آب چیزی دیده نمیشد
چنان مینمود که آسمان را بر روی آب گذارده اند و آفتاب از آب زاید و بر آب غروب میکرد بحمد الله دریا
ساکن بود حرکت نداشت تا آنکه بکنار قبرس که روز چهارشنبه یک ساعت بعد شب مانده وارد شده دو
آن وقت بنده در میان خواب بیدار بودم که یک دفعه دیدم دنیا بلرزه در آمد از خواب جستم دیدم که
وابور چنان میلرزد مثال شتر که [illegible] کشیده که فرمان لنگر انداختن کاپیتان
رسیده چون لنگر انداخته شد لرزه وابور ساکت شده ولیکن بعد از پنج دقیقه در پا بلند شده
وابور را حرکت در آورده و یک دفعه حال جمیع اهل وابور را دیگرگون کرده پاره مثال مستان سرخوش
شده خواب کرده و پاره را تهوع کرده قی کرده مدهوش افتادند و این چند ساعت که در کنار
ساکن بود ساعت بساعت فرستادن باد زیاد میشد و وابور حرکت بد و زیاد میکرد و لیکن این
حرکت وابور بر احوال من اثری نکرده و با وجود این همه حرکت من مشغول نوشتن همین احوالات شدم
و مینوشتم چندان احوالم دیگرگون نبود که مانع از نوشتن شود و اما اثر داشته والله باشد که
آن حرفها که کتابکه وابور دیده میگویند که این منقلب شدن احوال از بوی زغال سنگ و بوی
آب دریا است که دماغ کج کرده قی میآورد که باید خلاف دروغ محض است بدلیل آنکه ما از اسلامبول
تا بکنار قبرس که در میان وابور بودیم و همیشه زغال سنگ را هم میسوزانند و بوی آب دریا هم بود و قی
چرا باید در این چند روز این همه مردم یکی نه قی کرده و نه کج شده و همیشه هم از خودشان زیاد تر
خوراک میخوردند و اما تا بکنار قبرس که رسیدیم و حرکت فرستند که بر خواست همه یک دفعه قی رغبت شده
قی کرده و سرخوش شده بیهوش میافتند پس معلوم است که باعث احوال بهم خوردن هم از این حرکت دریا
است و حرکت وابور را هم نتوان بنوشتن فهمانید بطوری حرکت میکند باید [illegible]
که روز چهارشنبه باشد ساعت بساعت فرستادن زیاد شده بحدیکه نتوانستند از قبرس بار برداشته و نصف
بار بکشتی آمده و بعضی در قبرس مانده و بجهت همان اشتر ام در وسط دریا در آن فرستادن لنگر انداخته مانده
بعد از دو ساعت که لنگر شب چهار از گرفت هر کسی بجای خواب افتادند و لیکن چه خوابی که خداوند
خواب ایشان را هیچ آفریده نصیب نکند که گاهی قی و گاهی غش و گاهی بجای این احوال اشتر ایشان دیدیم تا صبح
برآمده فرستادن [illegible] ساکت شده بار کنار قبرس مانده باز هم آرام شقت بکشتی آورده و لیکن تا وقت ظهر از
بود

از اسلامبول روی بحر سفید تا بیروت

بار کشتی بود و در اهل واپور طاقت طاق شده چیزی نمانده بود که جمع شده بر پیش قاپیتان به
التماس بروند که واپور را براه بیندازد در این گفتگو بودند که از قاپیتان خبری آمد که تا غروب
در اینجا هستیم اول شب واپور را براه خواهیم انداخت بجهت آنکه قدری باد باقی مانده انتهای آن هم باد تند
خلاصه از وقت هر ساعتش بر ما و اهل واپور هزار سال آمد تا آنکه یک ساعت بغروب مانده لنگر برداشته
انداختند چون دو دار و دو کش برآمد بر اهل واپور شادی و عید داده چون عید نوروز با هم یکدیگر
مصافحه میکردند به صورتی نیم ساعت بغروب مانده لنگر را برداشتند واپور براه افتاده ولی چگونه براه افتاده
بود که کاش هیچ باین طور براه افتادن نمیشد که در میان همان فرسخ میرفت تا آنکه یک ساعت از شب
گذشت یکمرتبه برخواسته که تا الحال چنان فرتنه ندیده بودیم همه اهل واپور یکدفعه بیهوش افتادند
بعد از سه ساعت باران را شدت گرفت که الهم چگونه باران بود که سه ساعت از شب گذشته
تا طلوع آفتاب مثال ناودان متصل میریخت چون آن باران بر کشتگان ریخت همه برخواسته
مگر خواب بر چه وجه ولی چگونه تا بر سر پا بنخواستیم فرتنه پهلوان چنان آمد بر زمین میزد که چون سکته
صاحب فرا النفس محبت باز به باهزار مشقت آدمی یکوجب جا پیدا کرده فرار به فرار به گرفتند ساعتی
نمیگذشت که آن یکوجب جا هم پر از آب میشد دیگر چه عرض کنم آن شب چگونه حشری برپا بود که دست
دست چپ را گم کرده بود و هوش و عقل تماما از مردم رفته مثال دیوانگان بهم دیگر نظاره میکردند و قدرت
حرف زدن نداشتند و چنان باد و باران و فرتنه دریا بهم دیگر غالب شد که طوفان حضرت نوح از زبر واپور
خم شده میگذشت و علاوه بر باران از پیش و پس آب دریا را بر واپور میپاشید که روی کرسی پشت بام
جاری شده بر دریا میریخت و هرچه بدست دو دم با فتادن واپور یقین است افتنه بر دریا میریخت و
چنان تاریک شد که از چراغهای کار روشنایی گرفته شد مثال یک آتش سرخ مینمود و رعد و برق چنان
میرسید که گوش فلک کر میشد عاقبت طوفان بجائی رسیده که قاپیتانها نا امید شدند و جلو کشتی
را برگردانیده بوسط دریا انداختند که شاید طوفان واپور را بر کوه زند و غرق نماید چون واپور که در وسط
دریا داده شده حرکت فرتنه واپور زیاد شده ولی از غرق شدن کمی آسوده خاطر شدند و واپور که در
آن وسط دریا بود ساعت بساعت فرتنه و موج و باران و باد علاوه میشد و بر اذیت ما افزوده
حالت از مردم تمام رفته و ترس غرق زیاد شده و صدای گریه آن از هر طرف بلند شده و صدای هم

واپور

از اسلامبول روی بحر سفید تا بیروت

واپور علاوه شده بود و صفیر از واپور بلند شده که بگفتن راست نباید یکی گوید واویلا یکی گوید
وا اهلیا یکی گوید وا مالاه و دو نا یکی گوید وا نفسا و همه وصیت خود به خدای خود کرده و دست از جان
و عمر شسته مایوس شده دو زانو در بغل گرفته بجا افتاده و قرار ما هم باشد مثل آنها بنوعی بودند
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها یاری چه درد سر
دهم تا شش ساعت بدین احوال بودند که یکساعت و نیم از دست گذشته بود که مژده روشنایی چراغ
بر اهل واپور رسید که از دور روشنایی نمودار است چنان جشن عظیم بر اهل واپور روی داده که گفتندی
ایکاش هزار جان داشتیم که بر قدم آورنده این مژده نثار میکردیم تا آنکه هوا روشن شده واپور برفته بکنار
رسید اهل واپور چون به بیروت رسیدند بهم دیگر دست داده مصافحه و معانقه میکردند و عید و شادی
میگفتند و بیروت مثال بیت الله میپرستیدند تا آنکه واپور برکنار بیروت رسید لنگر انداخته ایستاد
فرتنه و غرق باد و باران یاد میکرد و آب دریا را چون کوه البرز در دست میکرد و در کنجینه واپور کرده بر آسمان برده
بر زمین میزدند اما اهل واپور را همه سوار شدن قایقها داد این فرتنه زیاد غلبه کرده و با خود میگفتند
یا اگر در واپور غرق نشدیم و حال در کنار دریا در میان قایق به غرق شویم خلاصه از طرف
بیروت عربها با قایقها رو بسوی واپور کرده بر دورش جمع شدند اهل واپور را بر قایقها ریخته بر امیشند
و ما را هم تکلیف کرده از واپور وداع کرده بر کشکول موت نشستیم رو به شدیم و فرتنه ما را بر بالا برده
برده بر کلو ما هم میزد و دزدان قایق که ما نشسته بودیم بر قایق دیگری نگاه کرده چنان دیده میشد که ما
در دره کوه هستیم آن یکی در دره که آخر نداره نخل و صحیح این قایقها گاهی در آسمان و گاهی بر زمین میرفت تا بکنار
خشکی رسید از قایق که به بیروت آمدیم چنان دانستیم که تازه بر دنیا از مادر زاده ایم همه اهل واپور بر زمین
بیروت سجده کرده شکر خدا بجا آوردند الحمد لله رب العالمین و هر کس بجای خود قرار گرفتند ولی ما اهل قافله
راه رفتن نبود و اما راهی که واپور از اسلامبول تا بیروت طی کرده یکصد و چهل ساعت بغیر از لنگر
که در راه انداخته و این یکصد و چهل ساعت که را آمد آنکه بگفته خودشان در هر ساعتی پنج فرسنگ
راه طی میکند ولیکن از قراری که ما فهمیدیم بایدی ساعتی از دو فرسنگ زیاد تر راه نباید آنکه برچشم دیدی
زیاد نماید بجهت آن که واپور وقتیکه راه هم شد جوان نیست که خسته شود بجهت چهل ساعت شب
و روز متصل در راه است در هر ساعتی دو فرسنگ راه رود در شبانه روز چهل و هشت فرسنگ تا

احوالات رومیه
شهر بیروت

کدام حیوان است که در یکشبانه روز چهل و هشت فرسنگ راه رود و خسته نگردد بنده دلیل تندی راه
رفتن چنان دانستم تا دیگران چه گویند و دلیل دیگر در ساعتی که ده فرسنگ حساب شود از اسلامبول تا
به بیروت دویست و هشت فرسنگ راه میشود بحساب منزل تخمینی که چهل منزل راه است این چهل منزل
را در چهار شبانه روز وابور طی میکند پس کدام حیوان اینجا پیدا باشد که چهل منزل راه در چهار شبانه روز
طی کند و راه رفتن فراری مثل وابور این است لیکن اگر کار واجبی داشته باشد میخواهند قدری الاش را تند
کرده این چهل منزل را در یک شبانه روز طی میکنند خلاصه شدت هوا شد در دست خود شان نیست الا
محال است هشت شبانه روز تمام در کنار آب روم با وابور ... بهم و عجیبها کردیم و لی در یکشبانه روز خوش
دل خود بودیم از تماشای کوه و دشت شدیم و لی اجل نرسید به بیروت رسیدیم خلاصه چند نیز هم از احوالات
بعرض سانم گوش فرمایید چون یوم جمعه بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه ... که شد وارد
بیروت شدیم و در برابر وابور منزل گرفته نشستیم اما احوالات خود بیروت از بابت شهر بیش زیاد شهر قشنگ
و خوش ترکیب است و در روی بلندی واقع شده مثال ... ابوزان و اما طول بیروت بیشتر است عرض
بدنیا است و خانهایشان مثال خانهای فرنگستان چهار مرتبه است و لی خوبیکه بیروت از بابت خانها
دارد این است که همه دیوارها از سنگ تراش درست کرده اند و همه سنگها از بابت سنگ بزرگ هر سنگش
نیم ذرع طول و یک چارک عرض است که تراش کرده بر دیوارها نصب کرده اند و کوچها مثال کوچهای
مولا است و لی خوبی کوچهای بیروت از اسلامبول آن است که اگر هر روز بارش در بیروت باشد یکمثقال گل
بهم نمیرسد و از کوچها آب کل رود و آنچه سنگهاست بزرگ خشت در سر چه تراش کرده فرش
نموده اند و دیوارها هم که از سنگ و چپ بامها هم از چوب و در این صورت گل از کجا بهم میرسد
که کوچها گل باشد و اما بندرگاه بیروت بگفته خودشان مثال کوفه است و لی حال زیاد ش خراب است
و میگویند در تاریخ قدیم نوشته اند که این شهر بیروت هفت دفعه خراب شده که بندرگاه کوفه بوده
و باعث خرابی اش هم از زمین لرزه است که غالب اوقات زمین لرزه سخت در آنجا میشود و خرابی
شهرها از آن هم معلوم است که تلها کج و آجر زیاد است کسیکه در آنجا خانه میخواهد درست کند سنگ
آجر مفت بر میدارد خواهد آمد و حال آن خرابه ها است که کم کم آباد میشود خلاصه ما که از وابور برآمدیم
در خانه مجید در کنار دریا منزل کرده خیال رفتن شام خراب شده افتادیم و احوالی پرسیدیم که چگونه باید

احوالات شامیه
شهر بیروت

رفت گفتند که با مال هم میتوان رفت و لی اذیت زیاد میکشید شما باید با کالسکه رفت که نهم یک جوج
از کالسکه ها است بروید که آن در یکروز از بیروت به شام میرود و لی مال سه روزه به شام میرسد
بنده رفته از برای قونسلخانه بلیت کالسکه گرفتم و از برای تابعها کرو بی مثال نور و فون بود از آن
بلیت گرفتم تابعها را با حاجی علی محمد کربلائی ابرهیم ده ساعت از شب دوشنبه گذشته براه انداختیم که
آنها سه منزل میرفتند وقتیکه آنها به شام برسند ما هم از شب به شام برسیم بلیت ما شب چهارشنبه
نوشته شده بود در بیروت ماندیم تا شب چهارشنبه بیروت باید خلاصه این پنج روز که در
بیروت بودیم هر صبح تا بغروب به کوچه و بازار بیروت میگردیم روزی از روزها بنده با سرکار نواب
امیرزاده اعظم در دکان با و فروشی نشسته بودیم و یکنفر رفیقی داشتم که او را نام آقا محمد هادی
شیرازی بود که در بیروت تاجر بوده و نیمه قبض و میناها میداشتند با او صحبت میداشتم که ناگاه صدای
یکطرف کوچه بر خواسته که با زبان عربی ده نفر نوحه کنان میامدند وقتیکه نزدیک رسید دیدم
که بیست نفر همه کور و بیک دست چوب گرفته با آن هوا که میخواندند همه چوبها با آن هوا بر زمین میزدند
و میرفتند باعث ندانستیم خواستم که بپرسیم که ناگاه از عقب کورها آدم زیادی مثلی یکنفر عرب ملا
لا اله الا الله گویان در پیش رو میرفتند و از عقب آنها تابوتی نمایان شد تا آنکه تابوت نزدیک
دکان رسید آقا محمد هادی شیرازی بر خواسته و به ما هم گفت برخیزید تا تابوت بگذرد که اینجا
قرار بر این است که یکدسته کور در پیش روی نوحه کنان میروند و آن پیش هر کس تابوت بگذرد
باید برخیزد اگر چه از پیش روی سلطان هم باشد باید هم بپا خیزد اگر هر کس نشسته برنخیزد
این کورها با این چوبها حمله آورده میکوبند خلاصه این هم از جمله عجیبهای سفر ما بود که در بیروت
دیدیم و این دریای که از اسلامبول تا بیروت ما بودیم این دریا را دریای سفید نامند و از قراریکه
در نقشه کشیده اند دریای سیاه در مقابل دریای سفید یک کول چاریست که همه اطرافش خشکی است
بواسطه وصل شدن بدریای سفید نام سفید دارد و از آنجا که وصل میشود از قراریکه معلوم شد
در عهد قدیم پادشاهان خرج کرده اند این دو دریا را بهم یکی وصل کرده اند و اما دریای سفید
متصل است بمحیط و همیشه در وقت شکستن یخهای بحر منجمد آن حرکات که بر دریا میرسد
از بحر حرکت بدریای سفید میرسد که قریب عظیمی در آنجا بهم میرسد و از قراریکه در نقشها

شهر بیروت

کشیده اند ساحل این دریا سفید همه آبادیست فرنگی و انگلیس و غیره در ساحل این واقع
شده است و یکطرفش متصل بمحیط است خلاصه خود بیروت که در همه جهت شهر تمیز خوب
و خوش شکل است و در زیر زمین هم خیابانها دارد بواسطه بند بودن بدو سه دولت که همه عبور و مرور
تجارت از انجا بعمل میاید بکرمیشود و اگر از اهلش خوب با شید ولا همه عرب اند و عدد ثانی بر طالعه
بچه ها بعد از انجا زیاد خوش میکند و رد بجهت انکه زیاد بچهها ایشان سفید رو و سیاه مو و خوب اندک رنگ
و کفل چاق و سفید و نرم نرم هم میرسند و هیچ منع هم در میان ایشان نیست اگر کسی بخواهد در میان
کوچه از دست پسری گرفته بر کنار بکشد کار با انجام برساند هیچ حرفی ندارند و علاوه بر این اگر بعد از
کردن پسر بر بزرگی عارض شود که فلانی با من چنین کرد در جواب گویند شما ادب نمیکردند میشود
که بدست ملاها و اولیای شهر نیز برسد منع نخورده کش کردن تا این امر قبیح محال حکما خواهد خورد
و استادی در زبان بیروت آورده اند هم در انجا حاضر و در نظر هر کس مطلب ایشان کنیم و هر کس نا بخواهد
بیرون شد بعد از یک ساعت حاضر خواهند کرد و بتحقیق رسیده و دیگر در انجا عجم که ما منزل
کرده بودیم یک مکتب خانه بود که بقدر پانزده پسر که از همه یکی سفید و مقبولتر بودند چنانکه
حکیم قاآنی گوید سیمین کفلش ز ناز چون لواره بیاد ، چون شکر دهد رنگ برای اثمار و نمر
روزی نمیشود که طفلان ها دو سه نفر برده نمیکردند و دو نماز از روز بعد و نه ساعت شب علاوه
میکردند و دست نا ستعف بهم میزدیم و میگفتیم چکنند بینوا امور ضعیف که دو پیش روی دو
کوهها دو یکی آنکه ما معتاد است و دیگر زیارت مکه معظمه است اگر این دو کوه مقابل [illegible] حاجت
میکردیم که بعد از من این بیت را از حفظ بخوانند ، بوقت رفتن در این قبله تنها ، هیچ تمیز قبله
بغداد یاریم چه درد سر بهم احوال ما با احوال که بمیماند که دها فتنه بر کوشت نمیرسد کوبد عجب
بد بوی داده با این احوال تا پنج روز در بیروت بسر بردیم تا آنکه شب چهارشنبه بر آمد و عده کرده
شد که به شام خراب شده برود **چون شب بسر رسید آمد منصور لبان**
کفتار فروخت گفت که جوان من منزل بعدی تو هم شام است چون خبر کروس
رسیده که نه ساعت نیم از شب چهارشنبه گذشته روانه بطرف شام خواهد شد چون این خبر را
شنیدیم اشتران دو ساعت خواب کرده شش ساعت از شب گذشته برخواستیم مشغول جابجا کردن شدیم

اسباب

از بیروت تا شام در میان کروس

اسباب شدیم تا ساعت هشت نیم شد از منزل بیرون آمدیم تا بقونسولخانه کروس سپردیم و رسید
ما بر قونسولخانه رسید پاسپورت آقا محمد هادی شیرازی که ما را بپاسپورت سوا کرده از منزل به
قونسولخانه برسانید که ما تعجیل کرده پیش از وقت رسیدیم یک ساعت در انجا معطل شده در ساعت
نه نیم یک کروس نشستیم شیپور کشیده براه افتاد کروس از در راه رفتن واشته باش تا چند کلمه از
احوال ترکیب خود کروس عرض شود که چگونه چیز است کروس کالسکه ایست زیاد بزرگ جای
نشیمنش از وسط برید انداول و دوم و سیم قرار گذاشته اند آنکه اول است جای سه نفر است آنکه دوم
جای شش نفر است و در قیمت ایشان هم قدری تفاوت دارد اما نمره اول که جای سه نفر است
بلیط و ما انجا گرفتیم که سرکار نواب عالیه حاجی شهزاده خانم با سرکار نواب مهر ناته و حاجی
در انجا نشستند و در نمره دوم بلیط دو نفر گرفتیم که بنده و حاجی [illegible] بیک در انجا نشستیم چون
نمره دوم جای شش نفر بود سه نفر هم غیر از ما از آن قوم در انجا بودند که انها در سفر روزه گرفته
را جایز میدانستند چون وقتیکه سوار شدیم صبح شده بود شد نان خشک من با حاجی
بیک خوردیم تا آنکه هوا روشن شد یکی از انها گفت که من روزه گرفتم دیگری گفت تا حال نیت نیم
کرده ام الحال بکنم یا نه اولی در جواب گفت البته نیت نا بکن که فردا عید است و روز و دعه باشیم
صواب زیاد میبرد هنگ ما هم عید نبود خلاصه او هم نیت کرده اما سیمین هیچ نخورد
معلوم نشد که دینش چه بود ما هم از بابت ترس قفل بر دهان زده نشستیم تا چهار ساعت کروس راه
رفت تا هوا ابر شده بنای باریدن برف گذاشته در میان دو ساعت چندان برف بارید که چرخهای
کروس بر برف فرو رفته حرکت نکرده بزرگ کروس پایین آمده ما را از کروس بیرون آورده که کروس
سبک شود و هم از عقب رو دنبال که از برف بیرون آوردیم بار جمع شده تا ما دو بیل آوردند کرده
از برف بیرون آوردیم قدری راه رفته باز فرو رفت این دفعه هر چه زور کردیم بیرون نیامد
ماندیم یکی از خادمان کروس بر اسب سوار شده که از چاپارخانه قونسولخانه که در انجا اسب عوض میکنند
رفته اسب بیاورد بکروس بستند برف بیرون آورند بعد از ساعتی دو راس اسب آورده تا بکروس
بستند از برف بیرون آوردند بعد از نیم ساعت راه رفته ایستاد بزرگ کروس آمد که ما را بیرون
کند همه زنان یکی شدیم که بیرون نیاییم تا آنکه آمده زیاد گفت که شدید هوا و میکشید که خلاصی

ما در جواب بگفتیم لا نخلص تا آخر الامر سرکار نواب خانجه امیرزاده ما از کروس بیرون آورده و ما
هم بیرون آمدیم تا که مشار الیه آمده ما را هم بیرون آورده که تا یک ربع ساعت پیاده راه برویم که
کروس از این کوه پایین آید ما پنج نفر هم حکم مشار الیه را جاری کرده پایین آمدیم در میان برفی که از سه
چهار ذرع پایین بود بعد دو فرسنگ راه پیاده آمدیم و در بین راه فرصت غنیمت دانسته من و حاجی
ترک بیک قدری از دم دارها پیش رفته یک پرتقال با قدری نان خشک خوردیم تا آنکه از کوه
پایین آمدیم به کروس نشستیم تا بعد یکبار دیگر دم دارها همان قسم مدح عراقی گویان شدیم تا آنکه
قرص آفتاب پرده حجاب کشیده قدری با نان خشک افطار کردیم تا سه ساعت از شب پنجشنبه گذشته
وارد قونیا نیز شام خراب شده الحق هیچ پنج تا لعنتی خراب شود شدیم در میان میدان مانده از
کثرت آدم و از نفهمیدن زبان ایشان و از غریب بودن حیران و سرگردان بودیم که در این نصف شب چه خواهیم
کرد و در کجا خواهیم ماند بعد از نیم ساعت در میانه سرما حیران و سرگردان بدور بارها میگردیدیم
و نه بجایی بلد بودیم و نه کسی را میشناختیم و نمیتوانستیم بارها را در آنجا گذاشته جستجوی منزل بکنیم
خلاصه حیران سرگردان میگردیدیم تا آنکه از اهل شهر یکی آمده که شما در این وقت نمیتوانید منزل پیدا
کنید مگر آنکه با من بیایید شما را ببریم به مهمانخانه امشب را در آنجا باشید فردا منزل پیدا کنید تا بی
مکان نباشید ما ایستاده با سرکار نواب غالب سفارش نرخ رفتن را قبول کرده از عقب آن مرد راهی شده
رفتیم تا بحجره ای که بیک بسته نان دو بار بارها میکردیم نرخوره بردن بارها داشتیم که ما هم آن عقب
ایشان بودیم و نه جا پیدا میشد که برداشته ما را بیاید خلاصه ایشان رفته بعد از ساعتی دو نفر
از اهل شام آمده که این بارها بیاید ما ببریم منزل شما برابر داده خورجین آبدار بر اهم حاجی ترک
بیک برداشته و بعد دو بار حمال نداده در زمین مانده من هم که نمیتوانستم آنها را بردارم لابد شام
بحاجی ترک بیک گفتم تو با اینها برو من در اینجا میمانم تا همه در سر نوشته شده و خدا هر چه خواسته
آن خواهد شد حاجی ترک بیک با آنها راهی شده من ماندم و میدان و سرما و تاریکی شب عجالتا
بر سر کشیده بدور بارها میگشتم و لعن بر آن سرخ و سیاه و خوک کردن مشغول شدم بعد از ساعتی
واهمه بر من غلبه کرده با خود خیالها پیدا کردم که بر کرده خود پشیمان شدم که این چه کاری بود کردم
تا بلکه از این بی شرم مخاویق یکی آمده بجهت بغض و عداوت که با عجم دارند مرا کشته بارها را ببرند

اینصورت در اینجا که براحوال مخبر وار خواهد شد که کجا رفتم و چه شدم خلاصه ساعت نیم ساعت بعد
آنجا و واهمه زیادتر شده که که مانده بود چون دیوانگان بر کوچه و بازار افتم در اینحال بودم تا آنکه بعد
از ساعتی آن دو نفر حمال آمده یکی نصف بارها را برداشته دیگری هم راه خود گرفته رفت آن دیگری که گفتم که
این بارها را بمنزل برسان من بیایم تو در اینجا باش من با خود گفتم که من اینکار کردم و نادان کردم و خیال
کردم بلکه این بار را برداشته برود و بیاید به بینم من از آنجا آورد خواهم یافت گفتم خبر این بارها بیکی تا که بانظار
بر پشت من بده تا با تو آیم بار را بر پشت گرفته با هزاران زحمت از عقب او رفته تا بمنزل رسانیدم در آن
وقت از شب چهار ساعت و نیم گذشته بود و از هر بابت صبح را هم باید روزه بگیریم بر کجا خود معطل ماندیم که
از صبح گرسنه و امشب را هم گرسنه بمانیم فرد اهل آلمانی میشویم با خود بخاطر آورده دست پا نمودیم ما و ایجاد آتش کرده
چای دم گذاشتیم و از مهمانخانه برنج و روغن پیدا کرده چیزی درست کردیم که شکلش پلو و خوردنش چیزی
دیگر شده بود بارسی با هزار زحمت پلو اسمی را درست کرده خوردیم خلاصه اگر از احوالات و زحمات آن شهر
صد دفتر بنویسیم تمام نخواهد شد چون کار بانجام رسانیدیم مشغول خواب خوابیدیم شبیه این را
در اینجا داشته باش از احوال کروس بعرض رسانم اما چون ما از بیروت با رفقا با حاجی علی محمد و کربلائی
ابراهیم با اراده شب دوشنبه از بیروت براه افتاده خیم خود همان شب چهارشنبه ساعت نیم از شب گذشته
براه افتادیم و سه ساعت از شب پنجشنبه گذشته وارد شام خراب شده شدیم و در هفده ساعت نیم
رسیدیم و این کروس در ده جا اسب عوض کرده که شش اسب بسته بود و ما از هر قونیا سید دو فرسنگ
بود و از این قرار چنان معلوم میشود که از بیروت تا شام باید بیست فرسنگ باشد که در هفده
ساعت و نیم آمدیم و اما خود کروس هم ذخیره تا لا ندارد و به آن تنگی جای بادا دیده کشیدیم از یکطرف تنگی
جا و از یکطرف بیخوابی شب از یکطرف روزه گرفتن و در دو جمع در میان کروس کاملی که خواب ما را میگرفت
یکدفعه میدیدیم همه یک کله منزل بر این پیچ همه یکجا افتیم و یکجا تا که حرکت میکرد همه یکدفعه حرکت
میکردیم در آنجا و در آن حالت جای هیچ دیوانه باد خالی دیدیم و افسوس با دهن کردیم که آن یک دفعه فرو
کردیم الی شام دو شبانه روز میشد و امکان بیرون آوردن نمیشد این هم هیچ متقلبا بوده منصوص بر است
هر چه گفتن الغرض یک مرتبه دیگر چون کروس از کوه بر جها پایین آمده که آنجا یک منزلی شام است در میان
کوه برفی چندان نبود زمین سبز خرم دیدیم از کروس پایین آمده برای نظر انداختن میگشتیم از دور

شهر شام

یکنفر همراه دیدم پیش رفتم که احوال از احوالش پرسم که چه کس است بکجا میرود چون بنزدیک رسیده
دیدم که کربلائی ابرهیم است که با حاجی علی محمد با بارها آمده و در اینجا منزل کرده اند که فردا بشام بیایند
اما اینها از بیروت چهار منزل شام رسیده وحالا با کروس بهفده ساعت بار میبرد نیم ساعت
در اینجا بودیم که صدای شیپور رسیده سوار شده روی بطرف شام نمودیم خلاصه تا آمدیم بسر
داستان که سر از خواب برداشتم که یوم پنجشنبه آخر ماه مبارک بود دیدیم صدای توپ بلند شد یا
احوال پرسیدیم گفتند امروز را عید کردند اینجا شده بفکر فرو رفتیم که ما در اینجا چه خواهیم کرد
در اینجا که باید بخورد و نمیخورند در اینجا که باید نخورد میخورند بهر صورت بفکر فرو رفته بودیم که
چکونه در میان اینها نخوردن و نخوردن بسر خواهم برد با بارها همراه رفتیم از آن مهمانخانه بیرون
آمدم بجهت جستجوی منزل افتاده تا منزل پیدا کرده بآن منزل رویم چون بیرون آمدم هیچکس را
نمیشناختم و نه زبان ایشان میفهمیدم بر دیوار کوچه تکیه داده ایستاده بودم بعد از ساعتی صاحب
مهمانخانه بیرون آمد چشمش بمن افتاده با اشاره گفت از برای چه در اینجا ایستاده من با اشاره
فهماندم که خانه خدیجه بنت دباغ را میخواهم او چیزی نفهمیده با اشاره گفت بآن دکان برو در اینجا
خاجی عبدالله حکیم عجمی هست هرچه میخواهی برای او بگو تا از برای اینجا دلالت کند من رو بآن دکان کرده
رفتم در پیش دکان ایستاده بودم که چشم خاجی عبدالله بمن افتاده دانست که غریبم هستم برخواسته
پرسید که کیستی و چه میخواهی گفتم که هستم از اهل عجم خاجی عبدالله را میخواهم گفت من خاجی عبدالله
گفتم خانه خدیجه بنت دباغ را میخواهم گفت تا این حرف چنان معلوم شد که از ده‌ها شاهزاده هستی
گفتم بلی از کجا شناختی گفت دیروز از بیروت تلکراف کردند که شاهزاده با کروس بیرون آمدند دیشب
یکساعت از شب گذشته که وقت آمدن کاروس بود بر قپانه آمدم کاروس نیامده بود پرسیدم گفتند
تا الحال که نیامده میشود که امشب بیاید برگشتم و حالا در انتظار نشسته بودم که حالا ترا دیدم گفتم حال بخیر
مرا بخانه خدیجه بنت دباغ دلالت کن گفت اگر بجهت منزل میخواهید آنجا لایق شما خوب نیست بیا
ترا ببرم بخانه خودم نزدیک خانه‌ام گفتم چه عیب دارد از آنجا همراه او ندیده رفته بودیم که جماعتی زیاد از پیش
رو پیدا شده چون نزدیک شدند دیدیم که یک فقیهی پیش رو و جماعتی از عقب چنان معلوم شد که
از نماز عید میآمدند چون بما رسیدند خاجی عبدالله پیش رفته که دست فقیه را بوسید فقیه دست

ازو

شهر شام

از او کشیده گفت کلا تو دست بوسیدی که تو مسیحی و روزه هستی خاجی عبدالله از سش فهمی یاد کرده
ای از حوض کوچه بر باشته خورده که من هم روزه نیستم بعد از آن نزدیک رفته دستش بوسید بنده
هم پیش دویده دست فقیه را بوسید برگشتیم میرفتیم تا اینکه بخانه رسیدیم خاجی عبدالله در را کوبید
صاحب خانه که خاجی علی سید فلان باشد بیرون آمده حرف که اینرو زده شده بمسجد فروش یک
خلعت ماهوت تا امدت که حاجیها از شام حرکت کنند خواه ده روز باشد خواه بیست روز هزار قرش
که حرف زده شده داده شود چون منزل را معلوم کرده شادان بر قپانه برگشتم با بارها از قپانه بیرون
داشته بمنزل جدید کوچ کردیم و نه ساعت که در لوکندی مهمانخانه باشد بودیم ساعتی از ما یکمنات
گرفته که کرایه لوکندی چنین است دیگر در آن خصوص نتوانستیم حرف بزنیم و صدمه مقابل بهم شد نیم و
چای و روغن گرفته حساب کردیم در آن نه ساعت هفت تومان از من گرفته بهر صورت چون در آن منزل افتاد
گرفتیم دو ساعت بعد از ظهر بود که خاجی علی محمد و کربلائی ابرهیم میآمدند در هر ساعتی بر قپانه رفته
بر میگشتم که مبادا آمده با بارها از اینجا جای دیگر برند و در کوچه‌ها که عبور میکردیم چنان حالت اهل شام بر من
اثر کرده که کم مانده بود بیخود و غش داده سبب که آن پدر سوخته‌ها آن روز را عید کرده از روزه
و از خوردن بیرون نه بخود چنان نسبت داده عیش میکردند و بازار و ساز چندان میزدند کوش فلک را کر
میکردند در آن وقت بخاطرم افتاد که این همان شام خراب شده است که اهل بیت امام را در آن واقعه
کربلا با اسیری بر این شام خراب شده وارد کردند و این کونه عیش و شادی میکردند که خاک بر سر عالم
و ظالمان کردند آه آه چه کنم و چه کویم از آن روزی که وارد شام شده تا آن روزی که از شام بیرون
شدیم دلگیر و محزون بودیم و حالت حرف زدن بهم نمیرسید خلاصه دو ساعت بغروب مانده خاجی
علی محمد با کربلائی ابرهیم آمدند با بارها از آنها همراه شفت از کمرکی بیرون آورده بیم با زحمت زیاد بمنزل رسانیدیم
و اینها در اینجا داشته باشند تا چند یعنی از احوالات خود شهر شام شوم و آنکه چیش بعرض برسانم واما اینکه
خود شام که شهر بیش باشد چندان تعریف ندارد مکانی زیادی دارد و فیش میتوان تعریف کرد که هر قدمی یک
حوض و دو شیر منتصل بوده است در سر جا حوضها و در کوچه و بازار حوضها و انهار روانست و در
هاموش خانه و مطبخهای ایشان آب که جاری است زیادی خوب است خود تعریف معطل است
بر هر آدمی واجبست که در عمر خود یکدفعه شام را ببیند و در خود شام خراب شده کوه است و طرف مغرب

شهر شام

دو شمال شام متصل بکوه است و طرف شرقش قدری کوه از شهر دور است و اما طرف جنوبش بیابان است
و خانهای قدیم که در وقت ملعون ازل و ابد یزید حرامزاده بوده است بحمد الله الحال خرابه است الا
قدری شهر بطرف مغرب شمال کشیده شده که متصل بکوه شده و حال اگر شهر بخواهد که قدری بزرگ
شود باید بطرف مشرق و جنوب بزرگ شود و ان وقت انجا خرابهای حرامزاده ازلا ابدیا اباد کردد و بحمد الله
تا الحال نه بوده و میل بخرابی دارد و خداوند انشاء الله خرابتر کند که ان طرفها اباد نشود و رنگ و
شباهت کوه شام که بطرف مغرب و شمال است ملاذشیه بکوه سرخاب تبریز میماند که همان طرح همان
رنگ و این چیزی که از ان زیادتر دارد همان اب است که از انجا جاری میشود بهر خانه و کوچه و بازار
روانست و ابادی این خرابه شده از همان اب است و یکرود خانه هم از پهلوی شهر بطرف مغرب و جنوب
شام روانست و منبع ان رودخانه باید هم از ان کوه باشد که اب ان رودخانه هم خوب زیاد است
که بکار زراعت و باغهای شام بمصرف میرسانند و بزرگی شام هم ربع تبریز اگر شود و اتفاق روز پنجشنبه که
اخر ماه مبارک بود این بدسوختها عید کرده بر خودشان از خورد و بزرگ از زن و مرد زینت زده
و شادی و دایره و از اسباب طرب انچه بود کوچه و بازار میزدند و بهر کس که میرسیدند دست بوسیده
و بغل کرفتند و دست بهم میمالیدند و اهلا و سهلا کفتن میکردند سه روز و سه شب این طور مشغول
بودند و در این سه روز هر روز سه دفعه نوبت پادشاهانه ساختند که صبح و ظهر و شب صدا نوبت و شادی
شیطانشان درهم مینمود و وقتیکه بر عیش و جشن ایشان تماشا میکردیم چنان خاک بر عالم میپاشید
کر کفتنی نمیشود که این بدسوختها هر روز که خاک بسر عالم و عالمیان کردند این طور عیش میکردند
شادی مینمودند بار بهر چه عرض کنم از بیحیایی و بیشرمی این اهل شام خراب شده که بهمه عالم معلوم
است اما العبد منصور چنین کو بیده بکر ونفیا سر کار نواب اجل امیرزاده بجهت کشت در شهر شام میکشتیم
در چیزی ندیدیم از جمله چیزهای شنیدنی است یکی انکه مقبره دیدیم که مقبره مصطفی قاضی شام در دیوان
نوشته بودند که این قاضی زیاد قاضی معتبر و مفتی ایشان بوده و مقبره او بنا اساس مقبره بود که
دور و اطراف مقبره علیه ما علیه دایره و شادی و بلک و از جمیع اسباب طرب لهو بوالهوسها انش اویزان کرده
بودند و وقتیکه جمع میشدند که بروح نحس او فاتحه بخوانند هر یکی یکی از اسباب طرب بدست داشته مشغول
زدن میشدند و فاتحه را با دایره و شادی و نوا بروح نجس او میفرستادند و دیکر هم از عجایبها و نکارا

کربلا

شهر شام

کربلا در درخت پیدا است چنانکه در انجا است و زیاد بزرگ در درخت بعجب مانده و در ولوالکه تخمین کردیم
پانصد ده مزرع است بلکه قدری هم زیاده بود و از افاعث که تماشای ان درخت میکردیم یکنفر از معتبرین
اهل شام امده احوال ان درخت را پرسیدیم که ایا میدانید که این درخت را که کاشته و از کدام وقت و عهد
مانده جواب داد که از قراریکه در تواریخ ضبط شده و در میان مردم مشهور است که این از عهد حضرت
رسول مانده است و انکه کاشته است چنین شده که در دست یکنفر چوب چوبی از چنار بوده در انجا
بجهت اب خوردن از شتر پایین امده چوب را بر زمین کرده اب نوشیده برکشته که چوب را از زمین در اورد
سبز و خرم دیده و هر چند زور کرده بیرون اوردن نتوانسته همین طور مانده و اقا دوست علی پیش
از این پادشاهی شام خراب شده خیال بریدن این چنار کرده شب در خواب سیدنا علی افندی را دیده
که بر پا فرموده اگر این درخت را ببری در طلبی که داری حاصل نشود و از عمر خود خبر نخواهی برد از این فرمایش
زیاد ترسیده بریدن او را موقوف کرده و احترام او را زیاد داشته که تا حالا اهل شام احترام او را
میدارند و دیکر مسجدی که بزرک در شام هست که اورا مسجد بطحا میخوانند و اموی هم کویند و این
همانست که پیراهن عثمان را با انکشت نایله در پیش محراب اویزان کرده و چند روز و شب روز که پیراهن
میسوزانند و نائله کنان میکردند که ای اهل شام این مقصد ها داری و نزد من برخواست که بهانه خون
عثمان کرده تا بمقتلکه کربلا که خاک بر سر عالم و عالمیان کردند که همیشه انخون را بهانه کرده دعوا بود خلاف
در همان مسجد قبر حضرت یحیی است که صندوق و ضریح دارد و در طرف شمال مسجد زیارتگاهی
که میکویند سر نور حضرت سید الشهدا را در وقتیکه در شام خرابه شده اورده بودند در انجا کذاشته اند که
همانجا متصل است بدار العماره ابو سفیان و یقین بوده انجام از قراریکه خودشان میکفتند همانجا
خانهٔ کعبه بوده اما اهل شام که همیشه در لهو و لعب مشغول بود شبی از شبها بخواب رفته حضرت امیر را
در خواب دیده که برایشان غضب فرموده که هیچ جا نمیکشه که در انجا یکسر پر نور و پر کذاشته بودند به
لهو و لعب مشغول عرض کرده بود بنا علی ان انجا است فرموده بودند انداخته تو صبح که از خواب
بر خواسته بودند قدری که نشان داده شده بود ان خانه اش پیدا بر مسجد قایل کرده که حالا انجا هست
که عرض شد و ان خرابه که اهل بیت علیهم السلام منزل داده بودند چنانچه قصد قدم از دار العماره ان ملعون
دور است و دیکر از خرابه قبرستانست و در ان قبرستان سه روضه است که انها میکویند که جناب سکینه

احوالات روضهٔ شهر شام

و دیگر بر جانب قبهٔ و سیم ام کلثوم است اما از بابت تواریخ که ما دیدیم باید این طور صحیح نباشد مگر
آنکه یک دختر کوچک حضرت در شام خراب شده در آن وقت وفات فرموده اند بغیر از این در تواریخ
ما چیزی دیگر نوشته اند و الله اعلم و دیگر قبر آن ملعون که یزید حرامزاده باشد بطرف شهر آخر قبرستان
است و ترکیب نحس مجمع قبر آن ملعون یک بلندی مثال سکو از سنگ بنا بالا برده اند و عقب
خانه یکی از شامیان است هر کسی که از عجم از آنجا عبور میکند سنگی برداشته بر قبر آن ملعون میزند
از بسکه سنگ انداخته اند قبر که مانده که گم شود و بعد صد قدم از قبر آن ملعون که شده دار العماره
آن ملعون است که الان هم از ضعف پادشاه پاشای شام آباد کرده و خانه و عمارت عالی درست کرده و خود
هم در آنجا مینشیند و بنوبه آن عمارت هم افتاد که آن پدر سوخته ملعون درست کرده که سنگهای زیاد
بزرگ در آنجا بر بنای دیگر کار برده اند که حال در همه خانهای شام خراب شده هم نمیرسد حال معلوم
میشود که آن سنگها از آن وقت باقی مانده باری احوالات شهر شام را در اینجا داشته باش تا چندی
از سرگذشت خودمان بعرض برسانم اما منصور چنین روایت کند که چون ما این چند روز که
در شام خراب شده بودیم هر صبح زود من و حاجی رزاق بیک به بازار رفته بجهت [illegible] گرفتن راه مشغول
بودیم تا بعد از ظهر روز اگر دروغ نباشد یک ساعت دیگر آنجا نشسته و قرار گذاشته بودیم هر روز در
وقت عبور از دکان دلاکی دو سه دفعه عبور میکردیم و از راه بازار هم از آنجا بوده هر کس میخواست
بازار برود از آنجا باید عبور میشد باری هر دفعه که از آنجا عبور میکردیم که بیرون از دریچه دکان صدا
میکرد که حاجیان لهم الله و لهمن بیایید و بنشینید درست تماشا میکردم و جواب میدادیم که انشاء الله بعد
از تمام شدن کار بخدمت شما میآییم باری چه درد سر دهم تا هفت روز تمام بود که بدین احوال
بسر بردیم تا آنکه روز هشتم صبح از آنجا عبور میکردیم که آن پیر مرد دوی از در دکان آمده همان حرفی که
هر روز میگفت گفت که حاجیا لهم الله چون چشم بر بندگی آفتاب منظر او افتاد چنان شدم که شاعر
گفته بیت یک نظر دیدم و صد تیر ملامت خوردم بلکه بخلاف شعر که صد تیر ملامت گفته ده هزار تیر
ملامت خوردم و همان ساعت طاقت رفتار را از پاها رفته و حالت گفتار نمانده با هزار مشقت دو
کلمه به حاجی رزاق بیک گفتم که یکساعت پا در اینجا نگاه دار تا ببینم بعد از کار بر ما چه خواهد شد آن بی
انصاف و بیمروت در جواب گفت بازار دکان بسته میشود اول باید کار بازار را تمام کرده بعد هر چه

کوچه

احوالات روضهٔ شهر شام

کوچه چنان که من اینطور منظوری باشد پا احوال بازار رفته کار بجه کرد اشتیم با اتمام رسانیده یکساعت هم بعد وقت
مانده بود که برگشتیم و آن دکان آمده و نشستیم ولیکن ندانستم که چه وارد دکان او شد غالب بچشمان نگاه
ببینم بهر نوع بود وارد شده در دو نشستیم که تنها افتاد بفرار رسید که رفتیم و آن خورشید جان جهانافروزی من
کرده و رحم بلیکه گفته در برابرم ایستاده ایشان بجا لیکه چشم بر روی او که شد دیدم در وصف او چنان که
خود منصور گفته بیت سینه اش سینه تیهو و رخ همچو هما ، دیده اش نرگس شهلای
شکفته نابار ، شکالش چو خدنگی که زند بر دل عاشق ، زلفکانش سیاه هچو شب تیره و تار
باری پیش آمده دستی بر ابروی من برده و بر خالیدن گفتم مگر خیال تو شده دارید دستها اندو هم کشیده
ایستاده و حیران حیران بر رویم نظر کرده و من بسیار تند ندانستم که باز نفهمیده با اشاره فهماندم که قدری
از بالا و قدری از پایین تراش بعد با مقراض بزن باز سر پایین انداخته بعضی ندانستم من دندان
خال سر بر نعمش نداخته گفتم آن شیخ تیز تو این سر من هر چه دل نازک نازنینت خواهد بکن و
منم [illegible] شدم چنانکه شاعر گوید سر که نه در ره عزیزان بود ، بار گرانیست کشیدن
بدوش ، باری چه درد سر دهم دست و کرده مشغول اصلاح ریش شده و چو چشم من بر دست انگشتان
او افتاده دیدم بر کف حنا بسته ولی انگشتها چون خون کبوتر رنگ کرده چنانکه شاعر گفته بیت بخون
عزیزان مزن به چنگ ، سر انگشتها کرده عناب رنگ ، در آنجا معنی این شعر را دانستم که راستی دلبرانی
بر خون عاشقان عزیزان چنگ میزنند خلاصه یک حوالی سر و رویم را تراشید که میتوانم قسم یاد
کنم که هیچ نفهمیدم که کی تمام کرد بعد از تمام شدن روغن آورده بر سر مالیده و آنقدر [illegible] بوی
عطر زده چون غنچه گل دهان باز کرده خندیده و مرحبا گفته که یعنی تمام کردم و من دیگر طاقت قرار
نمانده به حاجی رزاق بیک گفتم بنشین سر و رویت بتراشد با هزاران زحمت نشانده که بتراشد که من از
سبب سر تراشیدن بلکه قدری هم حظ ببرم که [illegible] باشد با هزار مشقت تمام حاجی رزاق بیک
نشانیده سر کشاده سر زانو در قدم او انداخته منم این بیت بود بیت گر تیغ بارد از کوی ما ، گردن
نهادیم الحکم لله پیره ماه روی تیغ برداشته کرد که حاجی رزاق بیک را بتراشد نمیدانم باشاره فهماند که تا
نکن با مقراض بزن او مقراض را نداشته و چون برخاسته رو به کار که حاجی رزاق بیک را بنا کند کنار
چند [illegible] بوده بود که حاجی رزاق بیک [illegible] اگر رفته که چه [illegible] و باشاره گفت که خود [illegible]

[illegible]

روزان بیابان هم از نغمه یکی زبانش سر در پیش پا در انداخته گفت این سر من این تیغ تو او در جواب با
اشاره مرا نشان داده گفت مثل هذا بعض مثل این بر اشم گفت بلی مشغول اصلاح شده من هم دو چشم
از دیگری عرض کرده بر ریگ او دو ختن هیچ قلیان در دست داشتم تا آنکه بر روی کوسر حاجی اصلاح اتمام کرده
با هزار آه و زاری پول از جیب در آورده پنج مقابل به حقش دادم برخواسته از دکان بیرون آمدیم شام
این بود که جان را در دکان سپرده تا اینجا جان از دکان بیرون آورده بیم با خیالات که بیرون آمدیم دیدم که
آفتاب غروب کرده تا دیکه شب جهان را فرو گرفته چراغها در کوچه و بازار روشن کرده اند و بی خاصیت تمام
که آفتاب کجا مانده و کجا رفته بهر صورت لنگان لنگان به منزل رسیدیم و خالات چاله خوردن و خواب کردن
شام خوردن همه بر ما حرام شده و آن شب را با آه و زاری که گذراندیم تا آفتاب عالمتاب از مشرق سر بر آورده
سر از بستر بی خوابی برداشتیم تا یک ساعت بغروب مانده دو در دکان طواف می کردیم با چشم حسرت به دکان آفتاب
او می نگریستیم تا آنکه یک ساعت بغروب مانده خواهی نخواهی رو بطرف منزل کرده برگشتیم با استکان چای خود
و قلیان در دست گرفته می کشیدیم که آه و ناله حاجی علی محمد بگوشم رسید پرسیدم یا حاجی آه و ناله از بهر
چیست و از بهر کیست گفت آه از دست دندانم که جانم دیگر نمانده از بس که این دندان بی پیر اذیت میکند تا
این حرف را از او شنیدم چنان دانستم که هر آنچه از غیب شده و حکایت را دادکه گفتم دیگر جای نشستن نیست برخیز
تا رویم بخدمت نگار رعنا که در راه او سر را دادیم تو یار بهمین راه او دندان بده از دادن دندان تو بیغم هر باد
مرحمت کرده و بر دکان رفتم من سینه هم را ما بی یک یک بغروب مانده حاجی علی محمد را مثال دانا دبر داشتم
به دکان کرده رفتیم تا در دکان شده دیدیم که جناب این دکان است و خود ما را رسانیدیم نشستیم حاجی علی
ما بر تماشا دیدیم داما حاجی علی محمد چون آن آفتاب … ساعت … آه و ناله دندان بیفزود
و بی قراری بنیاد کرده و خود را به … این … کشیده داد و فریاد
کرد آن آفتاب … چون آنجا … رسیده هما چون … کرده … دست آل
حاجی علی محمد گرفته می گفت که … خواهم کشید … دیدیم که جناب این ماه … شوخی کرده … خدا
خواسته سر شوخی را باز کرده که … آفتاب … در بغل گرفته که … دست …
داده و اهلا و سهلا می گفتم ما با آفتاب … مشغول بودیم که استاد دست … دندان انداخت حاجی علی
محمد کشیده و هر کس … گرفته … دندان کشیدن در آنجا نشستیم بعد هوا تا اینکه

شده

شده خواهی نخواهی از دکان برخواسته گردن را نوفت یک ساعت از شب گذشته بود دوره برابر بر من و شام اودن
کردیم حالا ما برنا دادن نزد احوال الخود با تماشا نبودیم و از مطلب کالا شده که من چه میگوییم و از برای چه
بر اینجا آمده ایم و بهر صورت دل را به دلبر سپرده و این بیمار امشب تر بودیم **بیت** چون دل بیرون در بی دین صبر
صبر از دل مسکین مبر ، یا ماهرویان کین مبر ، لا تقتلوا صید الحرم ، یاد دل رفتن پای تا
مانده و از چشم نو بخته و اندام بلرزه در آمده با هزاران زحمت به منزل رسانیدیم خود در خواب آخر شب
بر ما حرام شده تا صبح در بستر راحت و خواب با این طرف آن طرف گردیده و با خیالات بغل کرده …
و این شعر را میخواندم **شعر** شبان که هم خیال تو را در آغوش ، سحر از بستر بوی گل آید
آن شب من چنان شبی گذشته که از اول عمر چنان شبی ندیده بودم شب را مانند تار یک چون شب یلدا
بمن در آمد خلاصه با هزار زحمت … شب گذشته تمام صدای موذن بگوش هوش رسیده از رخت خواب
جسته و وضو … دست بسته نماز بجا آوردیم تا آنکه آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده و قهوه خانه
حاضر شده … چای خورده با فلوس … بود چای ها با تمام رسانیده برخواسته رو به دکان
کرده رفتیم تا نزدیک دکان رسیدیم سر را به زیر انداختیم و بواش بواش و آهسته با تار شدیم … دکان
ماه رویی که گذشته بود دیدم که چشمش بمن افتاده سر از دریچه چون قرص آفتاب برآورده بازار را با نور خود
روشن کرده مرا صدا کرده گفت یا حاجی بسم الله من سر بالا کرده گفتم چه بسم الله نه ریش دارم نه سبیل دو
این صورت چه بسم الله در جواب گفت یا شد قهوه و قلیان که هست چون این جواب را شنیدم برگشتم
با هزار ناز و چشم روی بطرف دکان کرده داخل شده سلام دادم جواب گرفته مرحبا گفته در جا قرار گرفتم
قلیان آورده نی پیچ در دست گرفته مشغول کشیدن شدم و چشم ها را بر روی کار او دو هفته و دختر می
نگریستم قلیان و قهوه تمام شده خواستم که برخیزم بکار خود روم از ما روی پیش آمده دست بر بغلم
کرده ساعت را بیرون آورده و قفلش کشود از ترکیب ساعت هم زیاد تعجب کرده از من پرسید این چگونه
ساعتیست در یک ساعت دو ساعت کار میکند گفتم پس چگونه در یک قالب دو دل میگنجد اگر تو این را
گفتی من هم ساعت را گویم خندیده گفت راستی از کجا خریده و قیمتش چند است گفتم در عجم خریده ام قیمت
بیست تومان است و اینجا و این دو ساعت یک ظهر و یکی غروب را نشان میدهد دست به بغل خود کرده ساعت
خود را در آورده دیدم ساعت قالب طلا … بسیار خوب … تماشا کردیم دیدم از عالم …

احوالات یومیه
شهر شام

خلاصه ساعت را بعد یکی بعد از طرف آن طرف کرده تماشا کرده چنان پا سوخت شده که من برای او پا
سوخت بودم بار بعد از ساعتی سر بالا کرده گفت بیا ساعتها را معاوضه کنیم گفتم ای یار عزیز
چگونه میشود این کار کردن گفت چرا هر چه زیاده میخواهی با نقد بده با جنس دیگر ساعت میدهم
گفتم ای یار عزیز انصاف است که یک ساعت داده یک ساعت بگیرم زیاده چه میگویید که در میان
عرب چه کردی یک ساعت داده یک ساعت گرفتی ای عزیز دو هم زیاده برابر است که پول داده یک ساعت
دو ساعت بگیر حالا اگر تو هم بر آن راضی هستی بسم الله و الا دل تا ترک ساعت را خواسته همین طور پیشکش
است تا این حرف را از من شنیده ساعت را بر بغل هم گذاشته گفت سلامتی ترا میخواهم دیدم که خواسته بی
خاطر شریفش ملال برسد هر دو عیب شرعی بر ساعت گذاشته تا از خاطرش بیرون آورده بعد از
ساعتی دست بجیب کرده از آن سیبها شعلهدار بیرون آورده یک پارچه بی نگار خورده ادم و احوال سیب را
از من پرسیده قدری از سیب برداشته سوزانیدم تا روشن شده زیاد تعجب کرده عاشق سیب شده
خود را برویم من چسبانیده التماسهای چون برلنکل بیدکی من نهاده بوسه چندانمین ربوده از آن سیب
قدری هم خواسته بنده هم قدری جمع کرده بعد از آن از سیب قدری پاره کرده دادم و یک ساعت هم با
چیزها سر خود را در آنجا نگاه داشته و بکار را گفتم اسم شریفتان چیست گفت محمود است گفتم
مرحبا ای محمود بی ایمان نامش بر زبان و رد کنان خدا حافظ کرده از دکان بیرون آمدم باد
با امو تا الدکنان از طرف دکان بمنزل رسیدم چای خورده شام نخورده بخواب رفتم علی الصباح تا
غروب در دکان بودن احوال خبر پرسیدم و کار بجائی رسانیدیم که دیگر چه عرض کنم و چه دوسر دهم
این هفته روزی که ما در شام خراب شده بودیم همه روز از طلوع تا بغروب بعد از اتمام کار و
فردا خود در روز بعد و سه دفعه بآن دکان رفته در هر دفعه با شیشه علاحده که آفتاب طلعت را بخود
رام کرده هر دفعه هم از دکان بیرون میآمد مبلغ کلی از میدادیم بر خودش و بر استادش و استادش
با پول بخورد زیاد رام کردم بعد یک وقتیکه من بر دکان وارد میشدم استادش بیرون میآمد
جای دیگر بیرون تا وقتیکه من از دکان بیرون میآمدم خلاصه بعد کردیم که بکار را دو سه دفعه
بر منزل آورده بودیم خلاصه حکایت با عزیز آید اینجا داشته باشد تا دو کلمه از احوالات خود
شام خراب شده بعرض رسانم اما چون هفتم شهر شوال المکرم بود خبری با تلگراف از بیروت

رسیده

احوالات یومیه
شهر شام

رسیده که سرکار صدر الدوله از کشتی به بیروت آمده و وارد بیروت شدند و راه بکران نیز
پیش گرفته بودند که من از راه بنوخرا هم رفته همین خیال بیروت آمده بودند متغیر نشده از
اسلامبول راه بیروت پیش گرفته وارد شدند چون خبر بما رسید یک خوشحالی دست داده که حدی
نداشت بهم تبریک گفته دادیم که یکنفر هم از اهالی دولت همراه پیدا کردیم هر روز گوش بر آمدن کرده
داشتیم که ناگاه خبری رسید که نیم ساعت از شب نهم شهر شوال المکرم گذشته کروس وارد شام خواهد
شد خواهد شد چون شب شنبه که شب موعود بود برآمدیم ساعت بغروب مانده من با سرکار
نواب میرزاده بقنپانیه آمده بر کنار راه کروسه ایستادیم تا یک ساعت از شب رفته بود که شب بود دیگر
و سر ظاهر زیاد اذیت میکرد که درد انتظار ایستاده بیم از طرف دشت مشعلها و سوارها پیدا شده
که از برای تشریفات حاجی صدر الدوله تهیه کرده بودند مشعلها را بر زمین کوبیده منتظر ورود
کاروس شدند که ناگاه صدای شیپور رسید که حاضر باش قدری از آن شیپور گذشته که ناگاه کاروس
نمودار شده و صدر الدوله با سرکار حاجی محمدخان از کاروس فرود آمدند پیش رفته دست بک
حاجی صدر الدوله داده مصافحه و معانقه نموده احوالپرسی کردیم بعد از آن احوال را موقوف
پرسیدیم که چگونه گذشت دریا بود با حضرت فرشته مبارز شما و او چون حاجی صدر الدوله تمام
فرشته را شنیده که مانده بود از خود رود گفت اسم فرشته پیش من نیاورید که هلاکت میشوم بعد
زیاد از فرشته شکایت کرده گفت روز بجان روز نها صبح خواستم که از قره واپور بیرون آیم برخواستم
را گشوده که بیک قفس فرشته کرده مرا انداختند و در گم گشوده بودم و در وقت بسته شده چنان بر سر
خورده که خود را انداختم بیهوش افتادم بعد از ساعتی که بحال آمدم دیدم که نوکرها بر سر من جمع
شده مرا بیمار انداز از روز کج هستم ولی گفتم صدر الدوله چنین شده و لیکن آنچه گفته دیگری بود
و آنچه بنده حضور داشتم تمام عیبت که گفته شد که آقا صدر الدوله مختصر است از حسن تالار که حرا شده
هم ندیده بوده و زانو رفت که دیوار فرشته زیاد کرده از ترس دیوار از حرکت واپور بر سر کار دچار شده و اول
غش هم نموده اند و سر ایشان بر هم خورده و حالا نا افتاده اند که این مشهور خواهد شد سر ایشان را سپرد
بلاء این حرف کردند و در همه جا گفتند که اگر کسی بگویند که آقای صدر الدوله از ترس غش کرده اند در
جواب گویید که سرم بر دیوار خورده غش کردم بار بی بنده که چنان نمیدانم دیگر خدا خوب کرد آن الحمدلله

خدا حافظ کرده به منزل آمدیم ولی از دو تنها افسوس که عباس قلی خان باشد صدر الدوله را با اساس تمام
همراه ایشان برده اند و بچه در حقیقت اگر کسی در اینجا میباشد میداند که صدر الدوله را مهمان میبرند
با این همه بلا ما هیچ ندانند [illegible] که ما از اهل شام خراب شده ملاحظه کردیم یک ذره برای ما خوبی نمیکنند
مگر بجهت پول و آن اوضاع که عباس قلی خان بر ما و صدر الدوله هم آورده ولی بحمد الله از فضل خدا
بر دام او نیفتادیم چون با ما بزرگی عباس قلی خان همیشه دراز بود که گناه بر گردن او ثابت شده ولی
ما که از دام او چنان جستیم که هیچ [illegible] صبا چنان [illegible] بود خلاصه صدر الدوله در کنده عباس
قلی خان افتاده چون غلامان حلقه بگوش به هر طرف و هر جا فرمان صادر میشد فرمان برداری مینمودند
ایجوان من این احوالات را در اینجا داشته باش تا چند [illegible] که گذشت من با یار عزیز چون گذشت عرض
شود چون پیش عرض شده که این هفت روز که در شام خراب شده بودیم من بیچاره که گرفتار [illegible]
هر روز که آفتاب طلوع میکرد ابتدا میشد که دو استکان چای خورده روی طرف بازار کرده میرفتیم تا
آنکه بدکان [illegible] محمد میرسیدیم بدون اذن داخل شده سلام کرده می نشستیم آنها هم مطلب را دانسته قلیان
چاق کرده نی پیچ بدست میگرفتیم و بسم قلیان کشیدن [illegible] همین طور است که این قلیان را یک نفر
می [illegible] که میکشد اختیار دارد وقتیکه قلیان را بدست میگرفتیم الی دو ساعت [illegible]
بدست داشتیم و نشسته نگاه میکردیم تا آنکه [illegible] تمام شده بر پیش من آمده خود را بر من چنان می چسبانید
و من او را چنان [illegible] میبردم و در بغل میکشیدم چنان میشد که خود مضمون این مقال گفته بیت
کشیدمش بکنار و فشردمش به بغل ، چنانکه دل بدل گفتا بچه بودش راز ، خلاصه چه عرض کنم این
هفت روز که در شام خراب شده بودیم در دست محمود عرب ما هم خراب شدیم که نه شب [illegible] نه روز
خواب داشتیم و نه خوراک همه خیالم جمع شده بود بر دیدن و فشار دادن او ولی [illegible] کوچ حاجیان [illegible] مانده
خود را بر او فشار داده بودیم مگر روز شنبه که شانزدهم شوال المکرم بود در دکان نشسته خیال وداع داشتیم
که یک نفر از [illegible] شام بر در دکان ایستاده با محمود بزبان عرب چند کلمه گفته بر من اشاره کرده رفت
بعد از ساعتی محمود پیش من آمده گفت ماشاء الله تو این چند روز خود را چرا بر من نشناسانیدی که
[illegible] نمیکردیم تا من [illegible] آنکه [illegible] نشستم من همان هستم که این چند
روز نشناخته و میدانی که گفت خبر تو برای افندی [illegible] که به شام آمده است چرا پوشیده میداری گفتم

خبر من او نیستم اگر میخواهی بشناسی یک ساعت دیگر او را اینجا خواهد گذشت به تو نشان میدهم پس بعد از
آن گفتم که خانه را خلوت کن از غیر تا با تو وداع کنیم چون خلوت شد دیگر چگونه عرض کنم آن ساعت [illegible]
که از آه و ناله ما سنگ [illegible] میآمد چنانکه در این مقال شاعر گفته شعر بگذار تا بگریم
چون ابر در بهاران ، از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ، تا آنکه دست بدست داده روی [illegible] بوسیده
و بغل گیر شده از حد گذشته آه و ناله زیاد کرده وداع نمودیم به منزل برگشتیم و لیکن این مضمون اگر بجواهی
احوالات خود با محمود هر آنچه گذشته بنا گفتن کنم تا روز [illegible] تمام نخواهد شد که کتاب دست
مثل است که دو هندوانه نمیتوان نگه داشت هم این کتاب [illegible] یادی از محمود کرده بیان
چند از احوالات عمر گذشته منزل ها بنا کن تا حالی [illegible] باشیم خلاصه حاجی محمد آقای شیرازی
که حمله دار است و حاجی محمد رملی عرب که حکام پاشا گویند او را فرستاده خبر کرده که بموجب
شب هفدهم ماه از شام خراب شده کوچ است تدارک خود تا [illegible] حاضر کنید ما پیش از
این خبر در تدارک راه و دیدن مشغول بودیم اما یک روز از روزها سرکار نواب میرزاده بجهة
زیارت روضه حضرت زینب علیها السلام افتاد و من هم بحاجی علی بیک [illegible] که صاحب خانه
ما بود گفتم که [illegible] حاضر کن تا برویم در روضه آنحضرت [illegible] از شام شوم دور
است [illegible] حاضر شده یک ساعت به ظهر مانده راه رفته تا بر روضه آنحضرت مشرف شدیم و اطراف روضه
آن حضرت در جای واقع شده که جمیع بیابان و اطراف روضه مبارکه درختهای زیتون است
و ترکیب درخت زیتون زیاد شباهت به درخت سنجد دارد چنان شد که بر همه ما مشتبه شد
که این قدر درخت سنجد در اینجا چکار میکند بعد از آن از حاجی علی بیک قدری پرسیدیم گفت
درخت سنجد نیست این همه درخت زیتون است خلاصه به حرم داخل شده زیارت بجا آوردیم و
بر دوستان و رفیقان و محبان خانواده و قوم و عشیره و قبیله جمیعاً دعا کردیم چون برگشتیم در
آن یک ساعت به ظهر راه چنان [illegible] شده که همه از زبان افتادیم [illegible] خود را
به منزل رسانیدیم که چه عرض کنم خلاصه روز جمعه خبر رسید که امروز سنجاق شریف
که علم لشکر را گویند با پاشایان و عسکران همه از شام بیرون خواهند رفت تماشای دارد
تنها هم بیاید به تماشا و لیکن [illegible] ممکن نشده نتوانستیم برویم دو ساعت به غروب مانده

عباسقلی خان فضولادم فرستاده که فردا محمل شریف از شام بیرون خواهد رفت فردا صبح زود
کلاه عجمی بر سر نهاده بخانهٔ من بیایید که صدالدوله و حاجی میرزا خان هم تشریف خواهند آورد
یکجا جمع شده از انجا بتماشای محمل شریف برویم چون صبح شنبه برامد برخواستم بخانه عباس
قلیخان رفتیم چای در انجا خورده سوار شده بتماشای محمل شریف رفتیم چون ببازار یهود ملعون
رسیدیم این بازاریست که [illegible] طولانی [illegible] اهل بازار انجا همه یهود هست یکنفر از مسلمانان
در انجا نشسته خرید و فروخت نمیکنند و همیشه ازان بازار ملعون بوی بد و ادبار می بیزد
و زمین ان بازار هم سنگ فرش است چون بر انجا رسیدیم اسب حاجی میرزا خان دیوانه گری کرده
خاصه میرزا خان ابو داشته بنای [illegible] کذاشته که از عقب و صدالدوله تاخته کرد نیز اسب صدالدوله
بر گشته بزمین افتاده فقد که هیچ سر شان که در شهر بوجود آمده بود زیاد تر شده از اطراف جمع شده
اسب حاجی میرزا خان نگاه داشتند و دیگر ان بازار که این طولانی هست از اول تا آخر همه زنان
اهل شام بر خود شان زینت داده و ساز و دایره در دست گرفته مشغول عیش کردن تماشا
نمودن نشسته اند و اکثر [illegible] همه زنان و پیران اهل شام خراب اند و بیانکه [illegible]
فیروزه و اکثر [illegible] همه زیبا [illegible] میتوانکرد خلاصه فارغ شدیم تا آخر بازار که متصل بصحرا است
در خانهٔ یکی از بزرگان شهر قرار گرفتیم و در بالاخانه او نشسته تماشا میکردیم که سر عرب ها کون [illegible]
نیزه دار و شده آمدند و از عقب شان محمل شریف بازینت تمام که سرتاپا غرق جواهرات بود آمده
و از عقب محمل شریف محمل عبد القادر که حمله دارین کبیر آمده که گذشتند و در انجا که محمل شریف
با انجماعت میگذشتند همه زنان اهل شام از خود در میرفتند [illegible] شادی و دایره و هلهله
عرب کنان مشغول شدند چنان غلغله انداخته بپا کردند که گوش فلک کر کردند در انحال بر اهل
عجم بلی حالی دست داده که اه و ناله از بیتان زمین و آسمان بلند شده امد که اه و ویلا و خاک عالم بر فرق
شیعیانست یا حسین که این همان شام خراب شده است که اهل بیت را وارد انجا کردند و از همین
کوچه که ما آورده اند و این اهل بیشرم بیحیا اینطور عیش و شادی میکردند و واویلا که این
پدر سوختها در انساعت که خاک بر فرقشان [illegible] کردند لعنت الله على القوم الظالمين باری بعد
از تشریف بردن محمل شریف بخانه همان [illegible] که اوضاع نهار انها هم طوری که

کرده

که اینمیز کرسی در وسط اوطاق میگذارند و [illegible] شام [illegible] میچینند که
پلو و چلو شان هیچ شباهت بپلو عجم ندارد و بعد از انکه در انجا نشسته مشغول نهار خوردن
بودیم و چند نفر از بزرگان عرب در انجا حاضر بودند [illegible] میگفتند که از نهار خوردن
فقد بعضی [illegible] انکار دار بید که در عقب چیزی بکم هست بعد از فارغ شدن از انجا همه با [illegible]
دست و دهان شسته رفتیم بر اوطاق دیگر که رفتند ما هم از عقب نهار روانه شدیم با اوطاق
رسیدیم دیدیم که این اوضاع نهار که در او بود در انجا حاضر کردند ولی همه خوردنیهاشان شیرینی
بوده الا [illegible] کشکول فقرا میگفتند شیرینی بود ولی بی چیزی نبود ان همه چیزشان خوب
و لذیذ بود که او را مثال انگشت پیچ در دست کرده بودند و باشیر و نشاسته و مغز پسته در دست
کرده بودند چند قاشق ازان خوردیم بعد ازان یکساعت انجا گذشته سوار شده بر منزل خود گشتیم
و مشغول بار بستن فرداشدیم و کار را تمام کرده منتظر نشستیم چون شب سه شنبه بیست
[illegible] گفتار [illegible] [illegible] من منزل اول که از شام
میرفتند تخت زینب [illegible] و منزل سیم [illegible] است از شام تخت زینب [illegible] فرسنگ [illegible]
چون افتاب عالمتاب سر از مشرق بر اورده برخواستم بار ها را بسته منتظر بر شتران محمل
نشستیم که امده براه افتیم تا انکه دو ساعت بغروب [illegible] که این و اسب عباسقلی خان فرستاده
سرکار نواب میرزاده سوار شده بخانه عباسقلی خان [illegible] که از انجا یکجا سوار شده بتخت زینب
روند و از برای سرکار نواب غالیه حاجی شاه باجی بیگم [illegible] تختروان فرستاده که بنده با سرکار نواب
غالیه با تختروان سوار شده از شام شوم بیرون امدیم ولیکن در بیرون امدن ان بازار یهود ملعون
میگذشتیم باز جمیع اهل شام از زن و مرد از خود در رفته بخود شان زینت داده با ساز و دایره
تماشا بیرون امده بودند خدا میداند در انساعت چه حالت برای ما دست داده که پارهٔ هلهله
میکنند و پارهٔ شادی و [illegible] میزنند و عیش میکنند که چه عرض کنم از این حرکات اینها چنان معلوم
شود که از عهد قدیم [illegible] این پدر سوختها بر این است هر کس که وارد شهر کنند و از شهر بیرون بروند
این جشن و عیش را برپا خواهند کرد [illegible] تا خود ادم [illegible] و تا گفتن حال
خواهد شد بار بجهت خدا و [illegible] هرکس نصیب کند تا دیده ببیند [illegible] یکساعت بغروب مانده بتخت

نپتون رسیدیم واما تخت نپتون نه این تخت است و در تختهای نپتون نهاده مثال حکم آباد نیز
گذاشته اند و در مثل در تختها چادر از چادر تخت اطناب و اطناب کنده شده مثال او در دیگ پادشاهی زده
شده و او در رو بازار بچه نهاده هم بارها هرچه بخواهی پیدا میشود و سر چادر را در برابر ما زده بودند
که در چادرها فرود آمده نشستیم و بعد از نیم ساعت دیدیم از طرف شهر بهر سوار باز شده
روی سطوح و اور در و کوه مبارزند و دست تماشا کردیم دیدیم که سرکار نواب میرزاده و باسرکار حضرت
الدوله با چراغها و ارد او رو و کردند و در چادر تختها محمد آقای شیرازی که کمال داریاشی نشستند
و افتادن در وسط چادر تخت بسته بودند که بر نیکی او چون پادشاهها فرا گرفتند و در برابر چادر
از عرب و عجم نوع فوج فوج دسته به دسته صف کشیده بودند و تماشا میکردند و سرکار معتمد الدوله
هم خود را کشیده حرفهای پادشاهها و سلام انگیز میفرمودند و تماشای اگر کسی در آنجا حال نصیب
الدوله را مشاهده میکرد چنان میدانست که الان اندر دمشق کرفته بر تخت پادشاهی نشسته اند
ولیکن غافل از شیوع عباسقلی خان بود که این اوضاع را از برای چه فراهم آورده و نمیدانست که شأن
جلال را بجهت مولد پدر سوخته که این قدر نیز یاد کرده و حالی برخود مشتبه شد بود که
بلکه من هم اینطور کم که هستم بهر صورت ایشان اسباب خالی کذرانیدم که کاهی از فراق حجتو
میکشیدم که دیگ گچ خرخ و از کون برمن چه بازی نهاده از ایده که دهار ارباب بی‌نفیا میانداخته
این خیال شیر ابعد او ده و چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده از نور خود عالم را منور
ساخته هر کسی سر از بستر راحت بر داشته بکار خود مشغول شدند تا آنکه خبر کوچ رسید که
چهار ساعت از دسته کذشته از آنجا کوچ خواهد شد بمنزل دوم از شام چون شب
برسر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست گفتا بجواب من
چون خبر کوچ رسید که چهار ساعت از دسته کذشته است بمنزل چهار ساعت راه داریم و چادرهای این
بنها کشیده بر رفت و دیگر این راه هم در خاطر داشته باشید که از شام تا بمکهٔ معظمه منزلها با ساعت
گفته میشود که در آنجا فرسنگ معلوم نمیشود و اما چون بارها آنجا پیشتر حاضر فرستند که تا کاه و چادر جهت ما
آمده چادرها از اندکی پنج ساعت از دسته کذشته بود که از آنجا سوار شدیم و اما آنکه سرکار نواب
عالیه حاجی شاهزاده خانم بود بر تخت قرار کرفته و اما سرکار نواب میرزاده و بنده بر کجاوه شتری

سوار

سوار شدیم اما نهاد مشکلست برانکی که بر شتر سوار نشده باشد و علاوه اگر اسم شتر از بالا
و نشان بگوش شما نرسیده باشد انجا فرار میکرد سرکار نواب میرزاده که این حالت را داشت و بنده هم
که هیچ بر شتر سوار نشده در انصورت هنگام شتر را پیش کشیده که بسم الله سوار شوید که از هیجان
عقب ماندیم چون ابتدا از مشاهده کردیم پا پیش کذاشته که سوار شویم از پا صد ما کرفته بلند شد بنده
تا برکردن شتر که سرکار نواب میرزاده خود داری نتوانسته کردن از آنجا بر زمین خورده و من هم
برکردن شتر افتاده شتر کردن حرکت داده ما را هم بر زمین زد خلاصه چه درد سر دهم چند دفعه
نیمه سوار شده از کجاوه بر زمین افتادیم و چند دفعه هم بکردن شتر سوار شده عقب دیدن دو
دفعه در کردن شتر ماندیم تا آنکه با هزار زحمت خود را بکجاوه انداختیم ولی از آنحالت سوار شدن
ما را یاد دادن میخواست که در آنجا از دوستان میشد تا از بعد حالت ما مشاهده کرده میخندیدند
بار بچه کجاوه دوستان ما انکار بود چون با هزار زحمت بر کجاوه قرار کرفتیم ولی از حرکت کجاوه خبر نداشتیم
که چه کوییم و چه نوشتیم از زحمت کجاوه و از حرکت ناهموار شتر و چون اثر زحمت را مشاهده کردیم چنان
دانستیم که زحمت زیاده تر از این در دنیا نباشد و یقین هم دانسته که نسبت اول مرتبه زیاده تا
دادن حالت حرکت فرشتها بود که بر هیچ مسلمان خداوند نصیب نکند که مدحالت بدبخت
از حرکت کجاوه شتر بی خلعند شاهد است که از آن بمنزل تا بمنزل رسیدیم بدا همچه نه دست میاند
نه پا و نه سر همانند و نه کمر چنان دان که استخوانها را انگوبیده خورد کرده در جوال ریخته اند که
صدای استخوانها بر کوش آدم میرسید بار بچه اگر هزار بیعنا از زحمت شتر بنویسیم باز با خیر نرسانیده ام
و بر این هم سوار شو که محال است انتظار بخواهد است خلاصه شش ساعت بغروب مانده وارد منزل که نام بدو یعنی
منزلست شدیم و در چادرها قرار کرفتیم ولی از سرما آنشب چه بنویسیم که بکفش ذات تابه چنان
سرما سخت شده که کمان ندادم که دیگر چنان سرما سخت شده باشد و نخواهد شد و از آنش
چنان قوه نابینا کرفته بود که خود آتش مثال یخ بنظر میآمد چنان بود که حکیم قاآنی در وصف سرما
گفته **بیت** سرگدبر انتظار کن که بهر ؛ همچو یخ افسرده تو گوئی آتش سوزان ؛ بار بچه با آنحال
خورده شده کجاوه و در این سرما سخت در بیابان در زیر چادر شکم گرسنه ها بخوریده حال به
بیشت آنشب خاجاتها چه حالت داشته و بچه حالتی گذرانیدیم خلاصه با الحمد مولا آنشب را بلند

احوالات روضتین از شهر شام تا مدینهٔ منوره

نفریسرها نخورده بسلامتی بروز آوردیم **چون شب سر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست** گفت ایجوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورد با نور خود عالم را منور نمود محفکان سر از خواب شیرین بر آوردند مشغول جابجا نمودن بارها شدند و بار کرده سوار شده روز یکشنبه بمنزل [illegible] از شام که نامش شیخ مسکین است کوچ کردند و از [illegible] تا شیخ مسکین دوازده ساعت راه است دو ساعت و نیم از شب گذشته سوار شده راهی شدند و با باران مشقت که پیش عرض شد [illegible] زحمت کشیده تا سوار کجاوه شدیم قدری راه رفته بودیم که سنگی پیش آمده و دیدیم که حاجیان را برگردانیده و نگاه داشتند [illegible] که شتر گم شده نصف حجاج در زمین مانده بار بی [illegible] تا دو ساعت [illegible] بیابان بانتظار نگاه داشتند تا از اطراف شتر آورده بار حجاج را بار کرده براه افتادند با هزار ترس [illegible] کجاوه نشستیم ولی در حرکت [illegible] که نصف حجاج شنیده میخندیدند تا آنکه چهار ساعت به غروب مانده بود که جلو [illegible] گرفته حجاج را در آنجا فرود آوردند تا نماز ظهر و عصر را ادا کرده بعد نیم ساعت در آنجا مکث کرده سوار شدند راه را آمدیم تا سه ساعت از شب گذشته وارد چادر [illegible] خودشان وارد [illegible] شدیم قدری [illegible] مانده بود که راه را گم کرده شترها [illegible] سنگلاخ انداختند که شترها نمیتوانستند قدم از قدم بردارند [illegible] با اهل حجاج واهمه غلبه کرده تا آنکه چراغهای [illegible] نمایان شده که عکاسان روشنائی چراغ را گرفته رفتند [illegible] نزدیک [illegible] بودیم که [illegible] مشعل پیش آورده که بهر تخت یک مشعل حقش است که [illegible] بایدبیاورند و اقا صاحب تختها اول سرکار نواب [illegible] دویم سرکار حاجی میرزا خان [illegible] محمد آقای حمله دار بود [illegible] سوار تخت بود ولی تخت [illegible] پیش رفته بودند خلاصه [illegible] ساعت از شب گذشته وارد کنار شیخ مسکین شدیم با هزار زحمت در نصف شب جابجا شدیم و از شدت سرمای سخت چه عرض کنم که یکنفر راست نمیتوانست [illegible] سرما سخت شده کدام نمیتوانست [illegible] خود [illegible] که مثال [illegible] میچسبید بهر صورت با هزار مشقت که [illegible] قدری آتش درست کرده [illegible] قدری شکر اکرم کردیم ولی تا صبح رخت خواب گرم نشده تا صبح از دست سرما فریاد الامان [illegible]

[illegible]

احوالات روضتین از شام بمدینهٔ منوره

هفتم [illegible] **چون شب سر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست** گفت ایجوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده همه [illegible] سرها را از رخت خواب بر آوردند و مشغول چای خوردن و بار بستن شدند چون دو ساعت از [illegible] گذشته از شیخ مسکین سوار شده [illegible] منزل پنجم از شام است که نامش مزیریب [illegible] حساب شود که چهار و پنج روز در آنجا نشسته [illegible] در آنجا بسته شده راهی میشوند [illegible] حاجیان [illegible] در مزیریب [illegible] تا آنجا [illegible] خلاصه هشت ساعت راه است از شیخ مسکین تا مزیریب ده ساعت است تا بطره که پاره وقتها میشود که [illegible] حجاج در طره [illegible] میشود بهر صورت تا پنج ساعت بغروب مانده راه آمده که در بیابان حاجیان را فرود آوردند [illegible] سوار شدند و دو ساعت بغروب مانده [illegible] آورده بودند [illegible] که پانزده شب روز [illegible] آمده و [illegible] است و [illegible] چند نفر شتر [illegible] هلاک شده [illegible] چنان شده که [illegible] مانده بود رفتن حج را موقوف کند [illegible] شام [illegible] که احوالات چنین است ولی [illegible] ده کرور ضرر بخوره باید حجاج را حرکت داده بر مقصد برساند [illegible] بیت الحرام [illegible] سه ساعت هوا خوب شده بارها را بسته راهی شدند [illegible] پای شتر [illegible] شده بود [illegible] ساعت راه را [illegible] چادرها [illegible] نیم ساعت بغروب مانده یوم چهارشنبه [illegible] شهر شوال المکرم بود [illegible] طره شدیم و شکر الله [illegible] بسلامتی بروز آوردیم [illegible] تا صبح شده [illegible] آنجا بوده تا کار را تمام کرده [illegible] خلاصه یوم پنجشنبه [illegible] بودیم که یکی آمده که چادر [illegible] باشی [illegible] بخشش [illegible] بهر صورت [illegible] بخشش را گرفته [illegible] رسیده [illegible] آمده که من [illegible] باشی هستم بخشش [illegible] بخشش گرفته [illegible] یکی [illegible] آمده که من مشعلدار باشی هستم بخشش گرفته [illegible] یوم شنبه شده یکی

آمده که من جمال پاشا هستم بخشش گرفته برفت یک ساعت بعد از آن یکی آمده که من حکام پاشا هستم
او هم بخشش گرفته برفت قدری که گذشته یکی آمده که من نواله‌چی پاشا هستم گرفته برفت قدری که گذشته
بود که یکی با شخص تمام آمده و گفت که من مستوفی الممالک هستم نام رجلی و معیر زمانی این او و دو هم
با استکان چنگ خورده بخشش گرفته برفت قدری که گذشته یکی آمده که من دیلمچی پاشا هستم بخشش گرفته
برفت قدری که گذشته یکی آمده که من شمعچی پاشا هستم بخشش با دو عدد شمع کافوری بجای آن برای بخشش
گرفته برفت هر صورت اگر من بخواهم احوالات این بخششها یک یک بنویسم باید از همه کارم دست
کشیده مشغول نوشتن اسمشان باشم بازی نمیشود و چیزی معلوم دیگر نمیشود مگر آنکه باعث درد
سر میشود ولی اینقدر باید بدانید که از اوضاع اردوی حجاج در وقت هر اطراق مثال بازیچه شام
سلیم است که بر سر حجاج میاورند خلاصه این اوضاع بخشش بود تا یوم یکشنبه که بیست و پنجم ماه
باشد که یک عصر دیدیم همه این پاشاها یک جا جمع شده آمدند که حق ما را بدهید هر چه گفتیم
که امروز همه تان آمده گرفتید گفتند که آن حساب نبود که از نام بخشش و اینها تمام حق او طاق
گویند خلاصه فتنگچی باشی هم با اینها علاوه شد و نشستند و مشغول حساب کردن شدند
مستوفی الممالک بعد از جمع کردن حساب گفته که به هر چادر بیست تومان حق اینها است من هم
نه تومان در اردو ده با چادر داشتیم بجهت سه چادر که داشتیم گفتند حق یک چادر کو گفتم دیگر
حق کدام چادر گفت آنکه نزده ام و بر تخت دو چادر حساب میکنند خواه چادر موجود باشد خواه
نباشد حق او باید برسد خلاصه دوازده تومان حق چهار چادر به پاشاها داده شد که این پول
بر هیچ چیز دخل ندارد و هیچ کس منت هم قبول نمیکند و در هر اطراق این بازیها را به سر حجاج
میاورند تا آنکه شب دوشنبه شد نیم ساعت از شب گذشته که همه پاشاها یک مشعل پیش گرفته
رو به چادرها آورده میایند و یکنفر در برابر مشعل ایستاده میخواند و میگوید یا الله الله و
این یکیها یک فقره میخوانند و میگویند ان شاء الله خدا میداند که بیان خیلی غریب یک زبانی در پیش
چادرها میایند که آدم از خنده روده بر میشد و از هر چادری با انعامی … بخشش گرفته میرفتند
خلاصه چهار دسر … تماشا کاهی است راه … و طراق که باید در هیچ جا … نباشد
نباشد از شنیدن چیزی معلوم نمیشود هر کس بخواهد باید دید و است خلاصه شب دوشنبه

زاد اینجا داشته باشد تا چند بیت از احوالات خودمان عرض کنم اما چون هر روزه نان و غذا به دو
منزل صدر الدوله و معیر خان بودیم با آنها در منزل ما بودند و از هر طرف که صحبت میشد
لیکن مداخل در فرنگ در با خبر نمیشد که چنان فکر کردم و چنان ضعف و غش نمودم و چنان
بیحال گشتم آنچه در منزل با فرنگ در با صحبت میکرد نبود و امشب روز جمعه شده بود به اندازه آب
شده خواستم در چادر غسل کنم خانم جان هم آمده که در چادر غسل مکن بیائید برویم تا آب گرم که گفتم
که آب گرم کجا است گفت قدری راه است حجاج همه را با بغل خانه جهت زیارت یک داده روانه شدیم
چه … ده هم همه رفتیم … بعد یکفرسنگ نیم راه رفته تا یک کنار قلعه مزیریب … رسیده
رسیدیم در آنجا یک دو خانه بود دیدیم گرم که از زیر قلعه مزیریب میگذشت در آنجا غسل کردیم و اما
مزیریب یک دهی است در کنار قلعه واقع شده و یک قلعه قدیم در یکطرف ده درست کرده اند که
آن قلعه بنیاد قدیم است و بنیاد محکم است و بیرق دولت روم در آنجا زده اند و لیکن عسکر در بیابان
آن قلعه کسی نیست در یکطرف دیگر که قلعه درست کرده اند آن قلعه لیکن … کرده اند
… از همیشه عسکر … بجهت حفظ … و هم دور حجاج و لیکن اگر آن قلعه …
حجاج و غیره نمیتوانند از … عبور کنند و بعد یک ساعت در اطراف قلعه تازه گردیدیم
تماشا کردیم و بعد رو به اردو کرده برگشتیم اما چون شب دوشنبه شده جارچی کشیده که فردا
کوچ است حجاج با غیره هر چه کار دارند تمام کنند که بعد از این تا مدینه منوره جائی ندارد دیدن …
نباید چون شب سه شنبه آمده منصوب البلاد گفتار و فرود بیت
گفت امیوان من چون منزل پنجم از شام و سرحد هفتم از مزیریب شده که نامش مطرامت قرار شد
چون آفتاب عالمتاب یوم دوشنبه شده و وقتیکه از رخت خواب برخواستند که مشغول بار بستن
شدند که بار آن شب یک بنای را دیدن گذاشته که جمیع حجاج را همه در گرفته که نمیتوانستند حرکت
زنند … بود که مثال یاد بیاید … خلاصه سه ساعت تمام باران شد که بار بندی
بعد ساکت شده که صدای توپ کوچ از اردوی پاشا آمده و بعد ده توپ … بعضی نوبار
کرده بیاید با همراهان رخت با بارها کرده و دوان وقت پنج ساعت نیم از روز گذشته بود از
طره سوار شده رو بطرف منزل پنجم کرده روانه شدیم و اما چون از طره سوار شدیم جلو ما بارها …

داشتند که حمله‌ها را بنظام بندانند ولیکن چون بعد رفتن غلط راه آمده بودیم که دوباره باران سر کرده
و باشدت تمام بنای باریدن گذاشته و زمین را چنان گل کرده که هر کس سر خود را گرفته میرفتند و گوش به
نظام نکردند و اکثر از حجاج در آن وقت می‌افتاد در همانجا میماندند که دیگر از دست هیچکس هیچ بجز خدای عالم
کار نمی‌آمد آن روز چنان محشری برپا بود که یارای عرض کردن ندارم که آن صداها و ناله حجاج دل سنگ
آب میشد و هر شتر یکه می‌افتاد همانجا افتاده بجا میماند میمیرد همان روز در بیابان راه دو شتر تخت
از شترهای قافله ما افتاده مرده بودند یک شتر از حمله حاجی محمد آقا مرده و یکی هم شکسته شده و چند آ
آدم و کجاوه در راه افتاده بود که حساب نداشت و در راه چندان گل نبود و بگفتن راست نخواهد آمد
خلاصه آن روز خداوند رحم بما کرده که کجاوه نیفتاده و بجا آنکه گل بسلامتی بمنزل رسانیدیم و اتفاق در
کنار منزل تختی از اسب نکون و شترش بیجا دیدیم که شتر و تخت در بیابان گل غوطه و رهستان تا شکم در
گل بیابان بجا خود بود احوال از تخت و صاحبش نتوانستیم جویا شویم وقتیکه بمنزل رسیدیم گفتند که تخت
آقا عبدالله کدخدا باشی بزمین افتاده که جا نه بود و شترش با خود آقا عبدالله خورد شود ولی
از چکار آقا عبدالله لاغر و چابک بود از زیر شتر بیرون آمده ولی کوفتی شکسته خلاصه یکساعت
نیم بغروب مانده وارد بمنزل شدیم ولی از گفتن منزل یعنی در بیابان چادر در بیابان و در آب گل بودیم و شترها
که جهت نشستن بر زمین میانداختیم همه فرش آب آلود میشد زمین تر و فرش تر و تخت تر و رخت
خواب تر همه تر و هوا چنان سرد که آب بر زمین تا صبح میبست یخ خالص میشد و هیزم در زمین که [illegible]
که بسوزانیم هیزم آب شده آتش را خاموش میکرد تا بحال آتش [illegible] شام بخته که کفشی نیست که از آن [illegible]
خالی بود او و دیم ولی آتش تا چون نا خشک افتاد در بیابان آب گل خواب کردیم و بر حالت خود مینالیدیم که اگر وقت
منزل این طور شود همهٔ ما خراب خواهد شد و یکنفر زنده بجا بیرون نخواهد برد **چون شب بر**
سر دست بر آمد منصور را ب [illegible] نگفتا دم صبح لب بست گفتا بجوان من چو صبح
شده مشغول بار بستن منزل ششم از شام و سی و هشتم از تبریز شدند چون دو ساعت از دسته گذشته
از معطل سوار شده یکساعت بغروب مانده وارد کنار قلعه کهنه شدیم و اما ما بین معطل و آن [illegible] که قلعه
هست کهنه که نامش معلوم نیست که از معطل تا این قلعه نه ساعت راه است و راهش زیاد سر بالا و پائین
است اگر خدا نکرده گل این راه هم مثل دیروزی میشد یقین بدانید که یکنفر از حجاج جان بسلامت بمنزل

نمیبرند

نمیبردند و خداوند رحم کرده که زمین ریگ بود تا یک فرسنگ مانده با دو ره و بر کل یک گرفتار
شدیم که خدا میداند که از آنجا بچه زحمت گذشتیم و در آن بیابان و در بیابان راه دو عدد سنگ
کرد و سفید دیدیم که بیرون که گله آدم بود اما در آن بیابان از پنج فرسنگ یک عدد
غیر از دو سنگ سنگ کوچک هم بهم نمیرسید و اما از احوالات آن سنگها پرسیدیم گفتند این سنگها
گلهٔ قوم عاد و ثمود هستند که خداوند بآنها غضب کرده که جهت [illegible] انسان نموده و بدقت آن
و خانه‌های ایشان در همین منزل معلوم است اما گله ایشان را خداوند باد حکم کرده بر قاشته و قاتل
نموده در این راهها و بیابانها انداخته اند ولیکن کلهم هر چند سنگ است ولی شباهت زیاد بر
گله آدم دارد و [illegible] تعجب نمیدیدم با این طور که گفتند درست صحیح باشد و آنها باید گله آدم
باشد که از این طور سنگ نمیشود و اما وقتیکه از معطل سوار شدیم سه شیپور کشیدند که خاطر جمع
باشید و بعد یک توپ انداختند که بار کنید و یکساعت فاصله داده یک توپ دیگر انداختند که سوار
شوید و اما نیم ساعت راه آمده حجاج را در بیابان راه نگاه داشتند که بنظام انداختند با نظام روند
و اما نظام حجاج این طور است که عوض [illegible] اول نگه یکدسته عسکر سواره و از عقب او توپ خانه
و توپ خانه و از عقب دیباشا بار نفش که تخت سواره هستند و از عقب و خزینه که از برای خرج عسکر
و توپخانه است و از عقب و یکدسته عسکر دیگر و از عقب و محمل رسول خدا که محمل شریف گویند
همان محملست که همیشه در شام نگاه میدارند که در پیش روی حجاج تا بمکهٔ معظمه میبرند و از عقب او
محملها حجاج است و حجاج سه دسته است اول حملهٔ قادر آقا است که از عقب محمل شریف میروند و دوم
از عقب او حملهٔ حاجی محمد آقای شیرازی است که از عقب حمله قادر آقا میروند و سیم دسته سنه ابراهیم
میروند و اما از اول حجاج تا آخر یک فرسنگ نیم است و آن هم پنج قطار است که این طور دسته میشوند
و ترکیب قطار این طور است ~~[illegible]~~ اما چهار ساعت نیم بغروب مانده
در بیابان اتراق توپ انداختند بقول خودشان عوات میکنند یعنی در آنجا نماز میکنند و یکساعت
بعد توپ انداخته سوار میشوند خلاصه یکساعت بغروب مانده در بیابان اطراق [illegible] و سپاهیم و مشغول
چای خوردن و نهار و شام بختن شدند چون سه ساعت از شب گذشته توپ انداختند که
اطراف [illegible] بود که از اطراف فراشها صدا بصدا داد ندی [illegible] بهم یک که صدا میدادند بر افروختن کفشند

دیگر معنی براغوثرا نداشتم که چه حرفست از قرینه چنان معلوم میشود که لفظیست خاص باشرا
میفهماند خلاصه مشغول کشیک کشیدن شدند **چون شب بنیمه رسید
برآمده منصور لب از گفتار فرو بست** گفت ای جوان من چون اکثر حجاج خواستند
براحتی خواب کنند که یکدفعه صدا برخواست که چادرهارا برچینید که توپ کوچ انداختند اما
بنده در میان تخت خوابیده بودم که دیدم بر تخت تکان داده و مرا صدا کردند از خواب بیدار شده
در تخترا گشوده دیدم هوا تاریک است صبح نشده که وقت کوچ باشد گفتم یقین غلطی یا بر تخت
خورده است که حرکت آن باعث بیدار کردن من بوده باز در تخترا بسته خوابیدم قدری که گذشته بود که
دیدم پایه های تخت به هوا بلند شده بر زمین خورده و داد و فریاد بلند شده که حجاج کوچ کردند
چرا پا نمیشوید که سراسیمه تخترا جسته در تخترا انداختم چگونه پوشیدم و از تخت خود را پایین انداختم
از چادر بیرون آمدم چه دیدم که همه چادرها که در قطار ما بود که برچیده شده مگر سه چادر
در کجا خود بر قرار است یکی از ما و دیگری از حاجی میر خان و از صد الله لله که این سه چادر بر قرار
است غیر اینها از چادرها نشانی نیست چون این حالترا مشاهده کردم بر پیش رفقا رفته احوال
از چای پرسیدم که آیا فرصت داریم که بر سماور آتش انداخته چای خوریم گفتند چگونه میشود دیگر
این خیال چای خوردن یکساعت میشود که توپرا انداخته اند حالا است که توپ دیگر انداخته شود
میشود دیگر از چای امروز باید گذشت چون این حرف را شنیدم هوای چای بر سرم خورده که مانده
بود دیوانه شوم و اما تدبیر حاجی رزاق بیک کرده گفتم تا چای نخوریم سوار نخواهم شد اگر چه
در بیابان بمانم زود بر خواسته چای دان آبکرم از سماور حاجی شیخ ستار کرده یک مشت چای بعد
بر کنار آتش بگذار تا سوار شدن دو استکان بخوریم حاجی رزاق بیک مشغول درست کردن
چای شده تا من از پیش حاجی شیخ ستار برگشتم دیدم که نصف چادر سرکار نواب عالیه حاجیه شاه
را جیرا برچیده که پیش دویده بکیرا دست گرفتم و به یکی فحش دادم و با دیگری فریاد کشیدم تا انکه
چادر را از دست آنها رها کردم و نگذاشتم برچینند تا انکه چادرچیها داد و فریاد مرا دیدند از من
دور شدند که از اطراف خبر رسید که حالا نصف شب است کوچ موقوف شده و اما آن بیچاره ها
که چادرهای ایشانرا برچیده بودند همه در بیابان در سرما ماندند و پاره در میان کجاوه ها خواب

کردند

کردند و اما چادرچیها چون بیخبر باشند ندارند شان چنان گم شدند که تا ساعت سوار شدن
صدای ایشان هم بیرون نیامد خلاصه من هم اینچند ساعترا غنیمت دانسته چراغی روشن کرده
مشغول چای خوردن و نوشتن این کتابها شدم چون نیم ساعت به سنه مانده بود که توپ کوچ
انداختند چادرچیها مثال شیاطین پیدا شده چادرهارا جمع نمودند نیم ساعت از دسته گذشته توپ
دویم انداخته سوار شدند راه را طی میکردند که هفت ساعت از دسته گذشته توپ هواق ظهر
انداخته حجاج فرود آمدند تا کذا اینه ساعت هشت نیم شده توپ سواری انداخته سوار شدند
یکساعت بعد حجاج نیه وارد منزل هفتم از شام که عین زرقا نام باشد شدند اما از عین زرقا
چه عرض کنم که چگونه عین زرقا بود که آدم نمیخواست از انجا کوچ کند زمین سبز و خرم و رودخانه
از یک طرفش روان است و اطراف رودخانه همه سراسر نیستان بود بلندی ده ذرع و زیاده بعضی
درختهای خرما خیلی خوب بزرگ و خوش ترکیب از آن زمین را دیدیم از تماشای آن بادرد انجا
افسوسها خوردیم و مکرر صد الله و لله دست افسوس بهم زده میکفتند که کاش یکروزی در اینجا
لنک میکردیم و در میان این نیستانها دراج شکار میکردیم خلاصه افسوس خوردن بر جا مانده و آفتاب
غروب کرده و در نوبت در پیش چادر ایستاده بودم جمعی بر نیستانها تماشا میکردیم که از طرف
کوه صدای تصنیف بلحن عرب بگوشم رسیده برگشته تماشا کردم دیدم که بعدد پنجاه نفر عرب بر شتران
جمازه سوار شده از کوه سرازیر میایند و تصنیفرا چنان میخوانند که با حرکت شتر در دست میاید
گویند که آن هوای تصنیف شتر را تند رو میکند و تمام آن هوا را در میان عرب حدی گویند راستی
زیاد خوب صدای آنها خالی نیست که بدون معنی مراد آدم را بحرکت میاورد و اما شتران جمازه که عرض
شد ترکیب ایشان از این طور نیست شتر قیست زیاد لاغر که از شدت لاغری بجهان از ترکیب شتر
بیرون آمده کاغذی دست و پاهای این شتران مثال نیزه کرد در دست میگیرند و شکم ایشان بر پشت
چسبیده چنان است که بودن شکم معلوم نیست و زیاده هم کم خوراک میشود و مثال اسبان لجام هم
دارند و لب بینی شترا سوراخ کرده لجام از بینی اش گذرانیده اند که مثال اسب با در اختیار خود سوار
سوار است بهر طرف بروند خواهد رفت در وقت دویدن تا باید هیچ اسبی نمیتواند با دویدن ایشان
خسته و گرسنه میشود و در یک شبانه روز سه منزل اسب بلکه زیاده طی میکنند و تعلیم هم مثال اسب

ناردکه در روی او هر طور نقشها میتوان انداخت و قیمت زیاد هم دارد هر پارچه از انها از صد تومان
صد و پنجاه تومان باید ند هند خلاصه اشترها هم از جملهٔ دیدنیها است به هر صورت ان
شب را با افسوس زیاد بسر بردیم بجهت همان نیستانها که چرا بکوه زیاد دیدنی اینجا نماندیم

چون شب بسر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون منزل هشتم از شام و چهلم از تبریز برآمد صبح صادق از مشرق خود سر
برآورده که کشتکان خواب سر از رخت خواب برآورده مشغول بار بستن و کجاوه بستن شدند
که ناگاه نیم ساعت به شب مانده توپ ولوله انداختند و نیم ساعت از شب گذشته توپ ثانی
انداخته شده از عقب رفقا سوار شده راه منزل هشتم که نامش بلیلات پیش گرفتیم و بعد
سه ساعت از گذشتن از روز بخانه رسیدیم که تمام اطراف و در خانه نیستان بود و درختها
خوب با صفا داشت و در خانه که گذشتیم راه در میان کوه است و در سنگ کوهها درختها نمودار است که علامت
جنگل از انها معلوم میشود که باید در عهد قدیم اینجاها جنگل بوده حالا تمام شده هر صورت پنج ساعت
بغروب مانده توپ عوان ظهر را انداختند که حجاج جهت نماز ظهر اماده شوند نماز را تمام کرده چهار ساعت
بغروب مانده از انجا سوار شدند تعجب که ما امروز به بیابان صحرا رسیدیم که هر چه چشم کار میکرد زمین
انجا بود و سبز و خرم و پیازهای نرگس هم زیاد داشت و گل سفید که نوروز گلی مشهور است زیاد
و دعوی داشت و همان گلها معطر هم بودند دیگر چه عرض کنم از خوب بودن بیابان که جای دوستان
خالی خداوند بر همه دوستان نصیب کرداند و دیگر در میان قطار حجاج کنار قطارها امثال کوچه
در میان انکوچها قلیان فروشها در دو نیها پیاده میایند و هر کس که قلیان خواهد با آتش از
قلیان فروشها میگیرد و قیمت هر قلیان پنج پاره است و دیگر وقتیکه میخواهند قهوه چیها را صدا
میکنند از طایفه عرب با عجم باسم منکر صدا میکنند من همیشه از این لفظ زیاد تعجب کردم اخر الامر
از دلیل منکر گفتن بر قهوه چیها پرسیدم جواب معنی داری نگفتند هر کس معنی [illegible] خل
براو نداد گفتند ولیکن خودم که خیال کردم بعقلم چنین رسیده و باید هم غیر این نباشد که این اسم
را از اهل عجم از راه دنیاداری و خوش قولی اسم قهوه چیها منکر گذاشته اند وقتیکه صدا میکنند یا منکر
عقب و منکر اهل بیت لعنت کنند چه طور که حالا هم میگویند که پدرت لبو زد منکر چرا [illegible]

با آتش

با آتش بد بدادی چون این معنی بعقلم رسیده در میان حجاج عجم مشهور کردم چون این معنی را دانسته
همه بر عقل ایشان درست آمده و بر خود قهوه چیها فهمانیدند که در وقت لعنت بدیشان نباید
روز هر کس ببیند انچه میکرده هزار بار لعنت میکنند و پاره از عربها هم ندانسته لعنت میکردند
لعنت را هم طایفه بلفظ عربی گفتند که یا منکر لعن الله ابوک و معنی منکر را هم این طور
دانسته تا با واضع اسم هم با این معنی گذاشته با این خیال دیگر خلاصه چون منزل نزدیک و دور بود یک ساعت
و نیم از شب گذشته وارد دو کره نام منزل بلیه باشد شدیم و اما این یک ساعت و نیم شب که در بیابان
بودیم از زیادی چراغ رفقا نور سرمه مشعل بیابان چون چراغان شده بود و این قطارها
حجاج که کوچه کوچه بسته شده تا هر چه چشم کار میکرد چراغ بود که دیده میشد و از اطراف
صدا خوانده عربی و فارسی بلند میشد بلی جها خوش بید و اما خود بلیه قلعه ایست کوچک که
اورده [illegible] سه ساعتی قلعه واقع شده بود بجهة خام بودن شتران [illegible] سه ساعتی قلعه زده
بودند [illegible] از قرار یکه مذکور شد همیشه حجاج در این قلعه [illegible] زده میشد بار میرانداختند
کرده خاصه و شام درست نموده مشغول راحتی شدیم **چون شب بسر دست برآمد منصور**
لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون صبح شده [illegible]
در میان رخت خواب بودم که دو دفعه صدا پاشو پاشو بگوشم رسید جلدی از رخت خواب برخواستم
در رخت را گشوده بیرون آمده دیدم که چشم هیچ سفری نبیند که انهم سوار شتر باشد که نمیتواند در
زمین [illegible] حرکت کند که هوا چنان گرفته و باران [illegible] زیاده میاید و چنان باد تند میوزد که کم
مانده چادرها را از زمین برکنده چون قوم عادی بود بیابان ها را کنده کند و از [illegible] باد و باران
شد میاورد در میان هر چادر [illegible] خانه عظیم روان بود با این حالت بودیم تا آفتاب عالم تاب طلوع کرده
قدری باران ساکت شده در ان حال خواستند که بر خیال حرکت بیفتند باران با باد [illegible] زیاد
شد [illegible] کرفته و حجاج از خیال کوچ انداخت بهر صورت چه دردسر بدهم تا شش ساعت باران
و باد شدت کرده میامد تا انکه بعد ده دقیقه ساکت شده که صدای توپ کوچ رسید چادرچیها یک
دفعه جمع شده چادرها را انداختند تا انکه بچادرهای ما رسیدند که باز باران شروع شد که [illegible]
ان [illegible] که انهم چادرها را جمع کنند و بعد یک ساعت یکی دو ساعت باران شکست به همه جا بیچاده

آمده که جمیع لباس و ضاع ایشان همه آب شده بود و بعد آفتاب زد آمده تو بیابان انداختیم پنج ساعت
بعد روز باقی مانده سوار شدند که نصف حاجیان سوار شده و نصفی نشده بودند که باران و باد سر کرده که
اول بی وقت که در برابر باد شد و مثال ناودان از آسمان بر سر حاجیان می‌ریخت به یک لا بد مانده دو ساعت بعد
سوار شدند بعد یک ساعت راه آمده بودیم که طوفان حضرت نوح شده که کسی که بر اندام نظام نه جا
بهم خورده هر که هر که شده عسکرها بر حاجیان غالب شده تخت بر کجاوه‌ها خورده و داد و فریاد
عکامان و صدا شکست تخت کجاوه از هر طرف بلند شد در آن ساعت محشر بر پا شده که گفتن
زلالت نشاید و چنان باد تند می‌وزید که کم مانده بود از دوش شتر کجاوه و تخت را برداشته بر زمین
اندازد و بار شتران چنان سنگین شده که به محض افتادن جان بجانان می‌دادند که در … کجاوه
ما شتر بار افتاده بودند و باقی شتران چنان می‌لرزید که کم مانده پاچه‌های ایشان پاره شود خلاصه
چون انتقال بر حجاج … داده پاشا نتوانست حجاج را حرکت دهد دو ساعت بعد … بکجاوه قلعه
… توپ … انداختن و قافله … اما این قلعه … که همیشه صبح حجاج را …
… این برکه برداشته … منزل قطران می‌بردند … که باران بر سر ما … نمی‌آورد …
در این جا منزل کرده … احوالات منزل بعرض … رسانم گوش فرما باید چون دو ساعت بعد روز
مانده وارد منزل شدیم … باران و باد سر حجاج … چادر … در عقب مانده بود
بعد یک ساعت بی چادر در میان آن باد و باران بودیم تا آنکه چادرها را رسانیدند و اما چادرها …
و سنگین … بدن … باران … چادرها چنان … داده که
چه عرض کنم … بودیم تا نیم ساعت بعد … چادرها تمام شده باران هم … ساکت شده
ساکت شده که هر کس … در چادر خود … احوالات … هوا چنان صاف شده که ذره
ابر پیدا نمی‌شود … هوا را چنان … از چادر بیرون آمده … که
بالکه ماه را ببینیم تا آنکه من … از چادر بیرون آمدم ابرها یک دفعه جمع شده … باریدن
گذاشتند چون … چادرها … باران بعد … دقیقه … ساکت شده
و ابرها رفته و هوا صاف شده من … از چادرها بیرون آمدیم که بالکه ماه … کنیم
… که از اطراف ابرها جمع شده … گذاشتند … باران … شد

تمام باریده و باد تند راهم کوه‌ها … بود که کم مانده بود چادرها از آن کوه بر اندازد خلاصه
چه عرض کنم که … دو ساعت که … ماه بود … دفعه هوا عوض
شده و باز باد و باران باز آمده که تا … چادرها … و نگذاشته ماه پیدا شود تا آنکه غروب
کرده … خاطر جمع شده … چادر … و اما احوالات … و از حکایت باران
عرض کنم که … چون گذشت … باران … ساعت که باریده بود … چادرها
… شده … زمین … از … زمین … مشکل بود
کفش را … که … چادر زمین
… ساعت … شام از … تیم نیم ساعت بعد
مانده بود که … تا سه ساعت … از شب … متصل … زده و …
… چشم‌ها … بیهوش … خواب … بلکه …
… بود که … باد و باران بود که باد … از زمین …
… و باران خاموش … خلاصه … ساعت … از شب گذشته … چادر …
نواب … نواب … از … راه و باد و باران …
شام … بخواب … خواب … شام را … که …
که … شرط کردیم اگر هر کس … احوالات … احوال … کرده شام
… که حاجیان چگونه … باد و باران … چنان …
… چشم … چادر در زمین … چادر … گذاشت …
… هوا چنان صاف … که … ذره در هوا … طرف مغرب …
آمده … تمام باران … از احوال … دروغ … که
… ساعت هوا صاف … صاف شده … باریدن …
… از احوالات … خلاصه … باد و باران … بود …
و لباس تا صبح خواب بچشم حاجیان حرام شده چون شب بر سر دست … منصوب …
… گفت … چون … خواب بچشم حاجیان حرام شده از … روز …

تا آنکه صبح شد حاجیان سر از رخت خواب برآورده دیدند از دست گل و لای تمام اسباب و رخت جنبیدن
بر حجاج نیاید مشکل شده با هزار مشقت تمام چادرها را برداشته بارها را بستند و هر کسی که در میانه
مشغول به کار کردن و بار بستن بود دو قدم حرکت نکرده خورش و بار سنگین به هم رسیده است که از باد
لنگر گفته‌های ایشان بود که به هر یک بقدر پنج من گل می‌چسبید به هر صورت یک ساعت از دسته گذشته توپ
کوچ انداختند که دو ساعت از دسته گذشته از قلعه زبیه سوار شده رو به طرف منزل دهم از شام
انبیر بیه که قطران باشد کردیم رفتیم تا پنج ساعت به غروب مانده توپ عنوان ظهر را انداختند حجاج همه
پایین آمده نماز گذاردند و سه ساعت به غروب مانده سوار شده رو به طرف منزل کرده آمدند تا آنکه پنج
دقیقه به غروب مانده توپ عنوان عصر را انداختند حجاج از باب تعجب پایین آمده و پاره‌ای که از اینها در میان
ما بودند نماز عصر را کردند و پاره‌ای از حجاج شده که پایین هم نیامدند و اعتنایی به وجود توپچیان نکردند
تا ده دقیقه از غروب گذشته سوار شدند تا یک ساعت و نیم از شب گذشته وارد قطران شدند اما یک ساعت و
نیم که در بیابان یکی دو دره بود به اندازه‌ای چراغ و از بابت آنکه حمله حجاج کوه و بیابان همه چون روز روشن
شده بود و تماشا داشت از این دهم به یاد دارد که فانوسها از یک طرف و مشعلها از یک طرف به این نظام و تخت
و کجاوه که در هر کجا تخت بود دو مشعل در پای ما حاضر بود و فانوسها هم در دست عکامها در
پیش شتر می‌کشیدند خلاصه چون یک ساعت و نیم از شب گذشته وارد قطران شدیم تا دست و پا
کردیم چای و شام از شب شش ساعت گذشته خوردیم و نیم ساعت بعد مشغول استراحت شدیم

چون شب به سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون صبح یکشنبه دهم شهر ذیقعده الحرام شب نیم ساعت به سحر مانده توپ
اول را انداختند و نیم ساعت از دسته گذشته سوار شدند اما از قطران که سوار شدند زمین راه
همه سنگ چخماق است که از سنگهای خوب صاف براق است و از همه معدن سنگ چخماق همین
زمین باید ولیکن کسی نباشد که از اینجا کار کند زیاد با منفعت است خلاصه پنج ساعت به غروب مانده توپ عنوان
ظهر انداختند همه حجاج در سنگهای چخماق نماز گذاردند و چهار ساعت به غروب مانده از آنجا
سوار شده رو به طرف منزل کرده آمدیم و اما تمام منزل احصا گویند یک ساعت و نیم از شب دوشنبه گذشته
وارد احصا شدیم و اما در دو او وان قلعه قلعه‌ای که در آن افتاده بود خود قلعه آنجا دیدیم و آثار هم و شال

گذشته

گذشته تا شش ساعت مشغول خدمتکاری شکم بودیم و بعد به راحتی گذاشته مشغول خواب شدیم

چون به سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون صبح دوشنبه سیم شهر حال برآمد همه حجاج سر از رخت خواب برداشته
مشغول جا به جا کردن بارها شدند نیم ساعت به سحر مانده توپ اول انداختند و نیم ساعت از دسته گذشته
توپ ثانی را انداختند کوچ کردند و اما از منزل احصا تا منزل الاخضر همه راه با زمین چخماق و سنگ سیاه
که سنگ پا گویند و در آن کوه‌ها زیاد است و زیاد سنگ پا خوب به دست می‌آید اما پنج ساعت
به غروب مانده توپ عنوان ظهر را انداختند همه حجاج به جهت نماز فرود آمدند و بعد از آن حجاج از دو دفن بعد
از تمام شدن نماز مشغول سنگ پا جمع کردن شدند و چهار ساعت به غروب مانده از آنجا سوار شدند
نیم ساعت به غروب مانده وارد او منزل شدند و اما دو ساعت از شب گذشته بود از طرف حضرت [؟] اجلاس
آمده که جار بکشید که ای اهل حجاج بدانید و آگاه باشید که در ایلغار این خوار گرفته و چنان حکم فرمود
که چهار ساعت از شب گذشته از اینجا کوچ باید شود همه در تکاور باربستن مشغول شوید که وقت توپ انداختن
حاضر باشید خلاصه بعد از شنیدن این تحاشی همه حجاج در فکر فرو رفتند که چگونه باید کرد اگر این دو
ساعت را خواب کنیم نمی‌شود اگر نکنیم چگونه خواهد شد به هر صورتی در دو ساعت و نیم شام حاضر کرده خوردیم
همه حجاج بی‌خواب گذاشتند و ما هم رخت کنده می‌خواستیم بخوابیم که از پشت چادر صدای [؟] آمده که ای حاجی
آقا گفتم بلی که بنده گفت باشید خواب را بر چشم حرام کنید و برچیدن چادرها مشغول شوید من چون این
صدا را شنیدم [؟] خود را انداختند رخت [؟] پوشیده از تخت بیرون آمدم و اما سرکار نواب میرزاده
فرمودند که حاجی این حرف که گفتند دروغ است گفتم دروغ یا راست بنده دیگر خواب نمی‌کنم من در
چادر هستم تا آنکه توپ اول را انداختند چون سرکار نواب میرزاده از من [؟] شنیده لحاف را بر سر
کشیده مشغول خواب شدند بنده بیرون آمده عجایب سر کشیده آتش روشن کرده در دو [؟] آتش و شال
آتش پهن می‌کشم که تا گاه من چادرچی آمده خواست چادر را جمع کند پیش رفتم و دستش را گرفته نگذاشتم
گفت نمی‌شود حکم است باید جمع کنم گفتم اگر حکم است اول چادر صدیق الدوله را جمع کن بعد بیا چادر ما را
هم جمع نما چادرچی [؟] رفت بعد از نیم ساعت ناظم آمده دست در بغل گذاشته با ملاطفه گفت آقا
دائم چادر را جمع کنم گفتم نیم ساعت صبر کن گفت [؟] مصیبت اگر در بیابان بمانیم چادر همه را جمع کرده

روانه نمودیم باز نمیگذارد برچینیم بنای که بهتر آنکه شنیده داد و فریاد کرده از این داد و فریاد به سرکار نواب عالیه
حاجی [illegible] بیدار شده ما را صدا کرده فرمودند چه داد و فریاد است گفتم چادر حیف است میگوید باید چادر
جمع کنم فرمودند به یک اذیتش مکن بگذار بردارد بعد چادر چون اذن در جمع شنیده نگذاشت تا من از چادر
بیرون آیم جمع کرده بار نموده بردند ما هم در بیابان مشغول بار بستن شدیم و حاضر نشستیم که سه ساعت نیم
از شب گذشته توپ اول را انداختند که همه حجاج بکار خود مشغول بودند و حاضر میشدند که چهار نیم از شب
گذشته توپ کوچ انداختند **چون شب به سر دست برآمد منصور باب آن**
کفتار فرو هشت گفت ای جوان من چو چهار ساعت نیم از شب گذشته توپ ثانی را انداختند حجاج
سوار شده و دیگر بطرف منزل که سه بنه قمار نشات حیل بنیان نبینیم و مثل باشا کرده آمدیم و اما چون از اول شب
سوار شدیم شب تار و بیابان بوده هر کس از حجاج که از کجاوه ها بود فانوسها را روشن کرده در پیش کجاوه خود
میکشیدند و دیگر هر تخت پاک مشعل داشت که پیش هم عرض شمع و فانوس منزل روغن هم چنانست که تا
هر کس بقوه خود فانوس روشن کرده در پیش کجاوه خود به پا شود و دیگر حجاج هم شطار کرده و چپ آنها هم بر سر دو دو
آن شطارها عسکر میکشیدند و در پیش رو کوب خانه بعد از عقب حجاج بعد پانصد نفر عرب جماز سوار
میباشد که الفاظ آن عربها هست که از ضربه ضامن شده اند که حجاج را تا مدینه منوره برسانند در
این عربها جماز سوارها در اطراف هم عوض میشوند که حاجیان را از آنها سپرده بر کجاوه خود بر میگردند
خلاصه در بیابان چندان چراغ بود که بیابان مثل گلستان شده که ستاره ها میدرخشیدند و علاوه بر چراغها
که از هر طرف صدا خوانده چون بلبلان کوبنده هر یک آواز بخصوص میباشد چون بلبلان بوستان
دیوانه چون کلاغ در دو دیگر برف زمستان و صدا آنها یکی چاووشان و دو رونشان دل را پرشان و دیگر عربان
کون فشوران بلحن حدیکوان و سرنشان عجم مثنوی کوبان چون صوت بلبلان در گلستان امر بار یار باغ
محبوب خود نالیان میمودند و از آنجمله در پیش کجاوه ما یکنفر سید عراقی مثنوی را بحال خوش بیان میمود که
روح را از تن آدمی پرواز میداد تا چهار ساعت بر حالت وجد ایشان گوش داده و باد دوستان یاد
میکردم و بعد چون حرکت کجاوه و خوش آواز بلبلان خواب در دیده ها بر سر کشیده دو ساعت کجاوه
با هزار زحمت خواب کردیم بعد از دو ساعت بیدار شده بر مصطفی عرب که از شام همراه آورده بوده
گفتم یا مصطفی اسبه نفس بعضی قلیان پر کن پر کرده میکشیدم باز بخواب رفتم خلاصه چه در دو سه دهم

نیم ساعت به شب مانده توپ غروب انداختند حجاج پیاده شده نماز صبح را در آنجا ادا کرده سوار شدند دو ساعت
نیم از روز گذشته یوم سه شنبه وارد معان شدند و اما معان قلعه ایست که میتوان قصبه گفت
که بقدر دویست خانوار اعراب میشود که همیشه در آنجا ساکن هستند و آن قلعه را اسباب هست که مجمع
اعراب که در بیابانها هستند و کالا میشود که بقلعه معان آمده میخرند با نجف که زنجور و دو بزرگ اهل
قلعه همیشه را اسباب هستند و هر وقت هم حجاج که از آنجا عبور میکنند باید پاشا یکی که با حجاج هست
بزرگان قلعه خلعت انعام بدهد ولی هر چند سه نفر خلعت و انعام که داده اند ولی در حقیقت
باج است که بزرگ قلعه میگیرد و این طرف قلعه و قلعه دیگری هم هست که خرابه و قدیم است و در آن قلعه
هم کم و بیش ساکن هستند که قلعه آباد قلعه کهنه نام متوجه میشود و در بنای این قلعه کهنه دو خانه هست
که بنای دو یکی از دو خانه در طرف قلعه است و اگر یک طرف در هم درست کنند خوب خندقی محکم میشود و در بنای
همان دو خانه از آن سنگهای سفید کرده که کله قوم عاد ثمود میگویند که در اول آنان پیش هم عرض شده بود در بنا
هست دیوانه از آنکه ما هم مثال بیت بنظر میشود که تر کیب آن آدمی است و سه تا از آن سنگها دیدم و دیگر کار
نواب مهد زاده فشان داده عرض کردیم که این سنگها را شنید چه بوده است فرمودند بکله آدمی نیاد شباهت
دارد ولیکن باید سنگ منجنیق باشد که قدیم میانداختند احتمال اسباب زمینها بر فاش شده سنگها بر حیثیم آدمی
عزیب میباید این فرمایش بعقل بنده هم درست آمد ساکت شدم ولی چون نزد این قلعه کهنه دیدم که از
آن سنگها مثال بعینه فنا افتاده منجنیق فاسد شده بجهة آنکه اگر سنگ منجنیق میشد دیگر نباید بدیدن
هم میداشت و دیگر سنگها هم هر یک رنگی و با هم هست که هر یک ترکیب کرده مدور و فقط در نباید کله
آدمی شباهت دارد این بیقین است که قدرت الله مصنوعی که خلقتش از اول هم این طور خلق شده با
کله با ضربه کله نباشد انبیقد هست که آنها کار این نوع و ترتیب اگر کله هم نباشد همین طور از زمین هم
و چنانکه میبینیم از آنکه ها هست که کله در بعضی آن سنگ محکم است اگر کسی انکار از آن جدا کند بجا
کله را آن سنگ مثال فلج کوه میباشد چنانکه دو سه تا از آنها از هم رقه شده بود جای مثال فلج
مانده بود اگر کسی این سنگها کار آدمی باشد که جای آنها کو نه میشود و درست کرده علاوه بر این
دلیل دیگر هم یار که بان دلیل معلوم میشود که کار آدمی نیست و کم مانده بر کله آدم بود و لیکن
محکم صحیح دایره بدهم از نابت آن که هر کدام از آنکه ها یکی میباشد چون مغز کله آدمی خانه خا

است دیوارها از آن شکسته بودند و شکستیم همه بیابان ترکیب است چون این حالها را از آن کلها
دیدیم بخدمت سرکار نواب حاجی ابراهیم زاده آمده عرض کردیم که در آن منزل هم بوده که آن سنگها
سنگ منجنیق است لیکن حال بنده یقین شده که این هاکلها آبادی است که بنا آنها همه شکسته شده
همه خانه خانه است فرمودند فردا ما هم رفته بر آن تماشا کنیم چون صبح شد بنده و حاجی میرخان در
خدمت بودیم که سرکار نواب ابراهیم زاده بر آن رود خانه رفته بر آن کلها که شکسته تماشا کرده بر آنها هم یقین
شده که این سنگها با دست درست نکرده اند خدا می داند که چه باشد که آنها است کلها ادبی باشند یا
همین طور خلقتا است دیگر غیر این چیزی دیگر بیاد سنگپر نشده والله اعلم بالصواب روز چهارشنبه را هم در
معان اتراق کردیم که همیشه تا بیدن آنجا حجاج دیگر و زمان که عکه از آنجا دو فرقه و دیگر از برای استراحت
شتران و حمله داران و بازار بانها که دوا و زاد اول که عزیز باشد که باشیها بر سر حجاج میبارند
و بخشش میگویند همه ساله بیابان خالی است که رفتند و دیگر حجاج آنها که بعد از این خواهند مشرف
شد از من این وصیت را قبول فرمایند از غریب که اول لوازم است چیزی که باید با خود بردارند و نیز تا
لازم میشود تا بمدینهٔ منوره ذوقالست که بیابان در اینجا پیدا میشود و بلید سفها و از آنها هزار
زحمت باز دیده کوتی و پوشان جو شانیده چاپیها دم کرده و اگر دوا نجام یافته دیگر کمتر پیدا شود
انهم پنج و شش ما هم یافته خلاصه پاشا بزرگ قلعه معان اکبر چادر خود آورده آن باجی که باید
میداد داده و سواره که از آنجا تا بیر میداشت از بزرگ قلعه گرفته حاضر کوچ شدند
چون شب بسر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت امیجوان من چون صبح پنجشنبه ششم ماه ذیقعدة الحرام شده و منزل چهاردهم از شام و
چهل و ششم از تبریز آمده نیم ساعت بشب مانده حجاج سر از خواب ناز برآورده مشغول بار بستن
شدند که توپ را بلند اختند شده بارها از بر شتران بار کرده توپ ثانی پنج نیم ساعت از دسته گذشته اند
سوار شدند و از معان حرکت بطرف قلعه ذه هر عقبه که نام منزل است شدند اما چون سوار شدیم
راه چه شدیم تا شش ساعت نیم از دسته گذشته که اول ظهر بود توپ خواندند حجاج فرود آمدند
نماز گذاردند و اما در مذهب اهل تسنن این است که اول ظهر خواب کرده نماز نمودند خوب
اگر بعد نیم ساعت از ظهر گذشته باشد نماز را قضا دانسته خوانده میکنند خلاصه از آنجا سوار شده

تا یک ساعت بغروب مانده راه آمدیم تا توپ خواندند اختند خواب کردند بعد از آن خواب فی الواقع هوا
تلخ بود عجب معطل بیچاره کرده که خودشان نماز عصر خواهند خواند خلاصه در آن وقت از اطراف احوال
منزل پرسیدم گفتند منزل زیاد دور است یک ساعت دور خواب کرده که حجاج چاپی بخورند و شترها
راحت شوند بعد سوار شده صبح اگر منزل برسند خلاصه تا افطار را صحیح کرده دانستم نیم ساعت
بغروب مانده بود که سماوار را بیرون آورده آتش نیز پوشان درست کرده با ما هرا زحمت چاپی ادم
کرده و سرکار حاجی میرخان را هم صدا کرده بنای چاپی خوردن گذاشتیم هر یک یک استکان خورده بودیم
که آفتاب غروب کرده توپ کوچ انداختند و اوضاع حجاج همه در زمین پاشیده و دو استکان آنجا
خانه با فیها مانده نمیدانم بچه طور عرض کنم که آن دو استکان را بچه گونه خوردیم که نصفی در فشان دا
در سر پا و نصفی را در حالت سوار شدن و باد را باز کردن خوردیم که تر لطف مانده و تر دهان که همان
گرمی چاپی سوخته و در یک دست قلیان و در دست دیگر چاپی بر این طرف و آن طرف در حرکت بودیم دیگر
در سر دهم بیکجا از این جا بیما خوردیم که از تماشای تیان بهتر بود بارهای سوار شده قدری از شب
گذشته بود که بلبلان بیابان در میان اطراف زبان آمدند و انفاکوش هوش دیده چشم از خواب
آلوده کرده و هوا مهتاب قطار حجاج از جوانها نکین کشته تماشا کرده حظ بردیم تا آنکه چهار ساعت
از شب جمعه گذشته و ارد در عقبه شدیم و معنی عقبه آن است که مجمع کوه کوه گویند و عرب
عقبه گویند و اهل ترک اسلام بوغاز گویند خلاصه در آن وقت شب در آن جا دو رود وشده درست
وپا کرده پنج ساعت نیم از شب گذشته شام درست کرده خورده خواب نمودیم چون شب
بسر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون
در آن وقت شب به منزل رسیده بعد از خدمت شکم خواب کرده نیم ساعت بصبح مانده که روز
جمعه هفتم ماه باشد بیدار شده هر کس بکار باربستن مشغول شدند و مشغول چاپی خوردن و
قلیان کشیدن بودند که ناگاه صدای توپ اول رسیده بارها را بار کرده یک ربع ساعت از دسته گذشته
از در عقبه سوار شده و یک بطرف منزل پانزدهم از شام و چهل و هشتم از تبریز کرده رفتیم و اما نام آن
منزل را قلعه مدوره گویند و اما معنی عقبه که پیش عرض شد که این عقبه در میان قلعه در عقبه
قلعه مدوره واقع شده که کوه هیبت زیاد سخت علی الخصوص بر شتر سوار که زیاد کار مشکل است

احوالات رومیه از شهر شام
تا مدینهٔ منوره

رحمه الله علیه

بقول حاجی میرزا حسین حکاک باشی کار پر زور چیست هر صورت چون نزدیک عقبه رسیدیم که
پاشا در اول عقبه چادر زده و همه حجاج از کجاوه و شتران پایین میامدند که شتران و بر جای
صدمه نرسد چون ما هم پیاده شدیم بار رفیقان منزل دست بدست داده از کوه پایین امدیم و آنجا
خود کوه ریگ است سرخ رنگ دارد قدری سفید قدری زرد ناست و قدری سرخ و قدری خاکستری چون
آفتاب به کوه میتابد چون قوس قزح رنگ رنگ شده مثل چراغ روشن میشود و پاره جا کرد
خاکستری است چون سایه میتابد و ریگش چنان نرم است که گفته نمیشود و از فراریکه میگفتند در کجا
همانست که در ایران ذکر هایک منتشر است [illegible] هزار میکنند و دیگران کوه [illegible] سنگلاخ
میامدند که در آن کوه تمام میشود سنگ چخماق و پیدا میشود یک کوهی که از پایک هر صورت
شش ساعت نیم از دسته گذشته در آن طرف عقبه عوالف کرده پنج ساعت بغروب مانده سوار شده
راه آمده تا یک ساعت بغروب مانده توپ عوالف انداختند حجاج هم تمام در عوالف ظهر کرده بودند
هم مشغول درست کردن چای شدند چای را با اطلبخ خورده گوش بتوپ کوچ داده شد چون
آفتاب غروب کرده صدای توپ شنیده سوار شدند قدری بیابان از شب گذشته بلبلان بیابان زبان بر
نالیدن باز آوردند تا پنج ساعت از شب گذشته وارد قلعه مدوره شدیم بان حالیکه پیش عرض
شده شام درست کرده خورده هم قلیان کشیده خواب نمودیم **چون شب بسر دست**
برآمد منصور ایلچی از گفتار فرو بست گفت ایجوان من چون صبح شد
همراه خواب بخوابی سر بازاوره مشغول چای خوردن و بار بستن شدند تا آنکه توپ اول انداختند
بار ها را بار کرده یک ساعت از دسته گذشته توپ ثانی انداختند از قلعه مدوره سوار شده رو به
طرف منزل شاننده هم از شام و چهل [illegible] انتر بین که نامش ذات الحج است کرده رو به شدیم تا آنکه
شش ساعت نیم از دسته گذشته توپ عوالف انداختند به نماز کردن مشغول شدند پنج ساعت
نیم بغروب مانده از آنجا سوار شده رو به طرف منزل ذات الحج کرده آمدیم یک ساعت بغروب مانده
وارد قلعه ذات الحج شده در او دور فرایک رفتیم ولیکن نیم فرسنگ همین [illegible] مانده نخلها پیدا شد
دور نمودار شده آن آن نخلستان جو پا شدم که آنجا اگر آبادانی است که از دور نخلستان نمودار
است گفتند خیر اینجا آبادانی وجود ندارد که در همه این بیابان آبادانی همان قلعه ها است که

اذ [illegible]

احوالات رومیه از شهر
شام تا مدینهٔ منوره

برای حجاج درست کرده در هر قلعه ده نفر آدم با زن و بچه گذاشته اند که در وقت آمدن حجاج
از آن قلعه آب کشیده برکه ها را پر آب کنند که حاجیها بی آب نمانند و این نخلها خود درست و
نامشان خرمای ابو جهل میگویند و میوه آنها را نمیخورند و تخم میوه نخلها هم است که در ایران
برسم تحفه میگذارند خلاصه در دور همان نخلستان ده بودند و یکی یک از [illegible]
تخت که از اهل شام بود صدا کرده از احوالات این قلعها پرسیدم گفتند این قلعه ها را در
کرده اند که برکه ها را در پیش قلعه درست کرده که هر چه باران آمده از اطراف جمع شده بر برکه
بریزد و اگر یک سال باران نیاید در برکه آب باشد در میان قلعه چاه کنده اند و ده نفر از اعراب که
عسکر باشند گذاشته اند و آذوقه یک ساله ایشان را هم میدهند که آن یکسال در آنجا میمانند تا
وقت آمدن حجاج دو سه روز مانده از چاه آب کشیده برکه ها را پر میکنند خلاصه در حقیقت
اگر کسی فکر کند اینها از جبر آن ده نفر است و آن ده نفر [illegible] یک سال هستند که در آن یک ساله
از قلعه بیرون میایند [illegible] میبینند هر صورت در او بودن مشغول کار تخت [illegible] بودیم که حاجی
نادر داده که ای حجاج بدانید و آگاه باشید که فردا یوم یکشنبه که تمام شما باشد ساعت دوازده که
اول دسته باشد از اینجا کوچ خواهد شد و بیست و چهار ساعت راه داریم تا تبوک و در این راه آب
وجود ندارد هر کس یک حباب خود آب همراه بردارد و سه ساعت بغروب یکشنبه مانده در بیابان مکث
خواهد شد که بجهت پختن خوراک حجاج و شتران غروب از آن بیابان سوار شده دو ساعت
از یوم دوشنبه بالا آمده وارد تبوک خواهد شد چون این جار را شنیدیم با خود گفتیم که در این راه
چشم برهم [illegible] همانا شام خوردن دو ختمیم پس فردا شب هم نباشد چه خواهیم کرد و در آن بیابان
که سه ساعت مکث میکنند چگونه میشود که پختنی بپزیم با چای دم کرده خوریم یا کار دیگر یا اینجا
برسانیم حکما یکی از اینها باقی خواهد ماند و هر کدام باقی ماند نخواهد شد چاره غیر از این ندیدیم
که این شام که حالا پخته شده او را بر داشته در قابلمه [illegible] هم از برای خوردن فردا بار برای امشب پختیم
خلاصه بر داشته جا بجا کردیم و تا سه ساعت نیم از شب گذشته شام دیگر درست کرده خوردیم
و مشغول استراحت شدیم **چون شب بسر دست برآمد منصور ایلچی**
از گفتار فرو بست گفت ایجوان من چون صبح شد یک ساعت به دسته مانده

همه کشتگان خواب سر از رخت خواب برآوردند که صدای توپ اول بگوش مردگان خواب رسید
چون صدا صور شد که مرده گان سر از قبر برآمده اند همه سر از رخت خواب برآورده مشغول
کار بار بستن شدند تا آنکه ساعت به سه رسید برآمده توپ ثانی انداخته سوار شدند که توپ
یکشنبه هفتم شهر از قلعه مدوره بطرف تبوک کرده راهی شدند و این منزل را نام دیگر هم
گویند که استخر ماء مشهور شده است خلاصه تا پنج ساعت نیم راه می آمدیم که توپ
عوان انداخته نماز کرده سوار شدند و سه ساعت بغروب مانده در بیابان فرود آمده همه جا
چادر بود ولی از برای ما چادرها آورده زدند و چای درست کرده و شام را که کرم نموده ولی
تا آن روز یاد نداریم که از اول عمر تا آن روز شام را آن وقت خورده باشیم خلاصه شام را حاضر نموده
مشغول خوردن بودیم که از پشت چادر صدا آمد که چادر را جمع مسکن حاضر باشید تا الحال
کفتند در همان ساعت چادر را جمع نموده که حالت ما مثال حالت شتر شده که در پشت پرده باد
جمع آورده بکد فعه پرده را برداشته باشند بنظر ما آوردند خلاصه ما هم در یکطرف مشغول
شام خوردن و فراش در یکطرف اسبابها جمع کردن بار بستن اوضاع ما بسیار خوب بود که
تماشا کردنی بهر صورت هیچ ندانستیم چگونه شام را خوردیم تا اسبابها جمع کرده غروب شده توپ کوچ
انداخته سوار شدند چون آن شب مهتاب بود فانوس مشعل روشن نبود تا چهار ساعت از شب
گذشته گوش بلبلان بیابان دادیم و بعد در آنجا خواب رفتیم در کجاوه دراز کشیده که خواب
کنیم ولی از بسکه شتر بد بوده و حرکت بسیار داشت نتوانستیم بخوابیم تا نصف شب شده عوان
کرده نماز خفتن را کرده از آنجا سوار شده نیم ساعت بطلوع آفتاب مانده عوان کرده و از آنجا کوچ
کرده تا ده ساعت از روز گذشته وارد تبوک شدیم و اما خود تبوک قلعه چهار پیت که از اعراب در آنجا
مسکن کرده و دکانها دارند و در اطراف قلعه نخلستان زیاد دارد و در کنار قلعه سر برکه دارد که
آبش قدری کرم است و از زمین میجوشد و اما خود تبوک همانست که رسول خدا صلعم در آنجا دعوا
کرده اند و آن جا که دعوا واقع شده ده ساعت راه با پای شتر از قلعه تبوک دور است که در آنجا
اصحاب بسیار شهید شده که حال در آنجا مسجد قبور هست و در آن قلعه خرمای خوب بسیار زیاد
بهم میرسد و نام آن خرما را خرمای نبی میگویند بجهت نام خرمای نبی گفتن باید از آن وقت

آوردن

آوردن حضرات باشد و در آنجا که تبوک باشد باید اوقات میکرد ولی نکرده جار جی جار کشید
کردند پاشا بر این قرار گرفته که غروب از اینجا کوچ باید کرد و این جار را کشیده بوقت و حجاج باید
ندارک شام همچنین شدند که تا غروب حاضر شوند و قدری از قلعه تبوک خرما و آذوقه گرفته
منزل کشته جابجا کردند که دو ساعت بغروب مانده ناهار خوردند خورده بار را بسته حاضر شدند
که یک ساعت نیم بغروب مانده توپ اول انداخته چادرها برچیده و توپ ثانی یک ساعت بغروب
مانده انداخته از آنجا کوچ کردند **چون شب چهارشنبه آمد منصوب**
از گفتار فرو بست گفت بیچواره من چون یک ساعت بغروب مانده توپ ثانی انداخته
غروب شده از آنجا کوچ کردند بطرف منزل هیجده هم از شام و پنجاهم از تبریز کرده و اما نام
این منزل را حید بقلعه چی گویند بار بستن تا چهار ساعت از شب گذشته گوش ببلبلان بیابان دادیم
که خواب آمده دراز کشیدیم و حرکت شتر مثال دیب بد نبوده و خواب رفتیم بیک دفعه چشم
باز شده بخواب رفتیم بیک دفعه دیدیم که بیدار میکنند که پا شید عوان نصف شب کنند
خواسته عوان را بجا آوردیم بعد از آنجا سوار شده قدری بیدار مانده باز بخواب کردن مشغول
شدیم تا آنکه نیم ساعت بطلوع آفتاب مانده عوان کردند وقتیکه پایین آمدیم ساعتها
کرده دیدیم که بر وقت عوان زیاد مانده و صبح نشده از این حکایت معطل ماندیم که چرا
باید اینکار را بکنند ولی خیال همه حجاج بر این شده که چون منزل زیاد دور است فقط
پیش از عوان زود آمده اند که حجاج براحتی چای خورده قدری مکث نکرده سوار شوند خیال همه حجاج
بر این قرار گرفته ولی بعد این عوان چیز کرده که تا الحال در هیچ عوان نکرده بود که پیش از وقت آمدن
فشنکهای سلام انداخته و سیصد و آمده که در هیچ عوان فشنک نینداخته بود بجهت همان
فشنگ قدری حجاج در خیال رفته بودند ولی ما بسیار از آنجاها خود بنزد پاشا فرستادیم تا خبر
بیاورد بعد از ساعتی فرستاده برگشته جواب آورده که فرموده آمدن این وقت بجهت آنست که بعد
از غروب کردن ماه دلیل راه که راه شناس بود راه را گم کرده سه ساعت در دست بی راه بیرون آمده
بعد دانسته که این راه نیست به پاشا خبر کرده که راه گم شده تا هوا روشن شود راه پیدا نمیشود تا
هم اینجا مکث کرده تا هوا روشن شده راه را پیدا کنیم فشنک هم علامت گم کردن راه بود حالا اینجا

احوالات و مسیر از شهر شام تا مدینه منوره

مکث خواهند کرد تا راه دیده شود چون اینجا پیر آبنده شنیدیم سماور را حاضر کرده آتش انداخته
قدری چای میخواست که سماور گرم شود که توپ کوچ انداختند خواستیم که سماور را خاموش کنیم علاوه بر
سماور این قدر پف زده که بجوش آورده بودیم چای را دم کرده در کتل آتش گذاشته سماور را برچیده
چای را بجوش آورده بودیم بنده با سرکار نواب حاجی امیرزاده دو استکان در سر پا چای خورده مجال
کنان [illegible] همین بیان شده که قطار حجاج به قدر صد قدم از ما دور شده که بنده آفتابه را گرفته
مشعله کنان دوان دوان شتر را رانده به حجاج رسانیده با هزار زحمت به قطار انداخته سوار شدیم
سه ساعت درست راه را برگشته تا خود را به راه رسانیدیم و باید سه ساعت از دمشق گذشته به
منزل مسیر رسیدیم چون شش ساعت راه تفاوت کرده دو ساعت به غروب مانده وارد منزل جدید
قلعه شدیم ولی دو ساعت همین طور مانده که باید دیده است که عرب بوقان می نمایند ولی بوقان
چه بوقانی بود که بنده چنین بوقانی نه دیده و نه شنیده بودم دو ساعت نیم درست به بوقانی
که تا آنجای دیگر شنیدیم [illegible] این بوقان با این سختی و [illegible] که آن دو طرف چنان
کوه [illegible] که امثال آن پیدا نمیشود بعد بیست ده ذرع فاصله این کوه مانده که هم دیگر [illegible] خلاصه
دو ساعت به غروب مانده که روز سه شنبه باشد وارد منزل شدیم که چادرچی چادری کشیده که [illegible]
چهارشنبه دوازدهم شهر شوال است بعد از ظهر کوچ است هیجده ساعت هم راه داریم و در این هیجده
ساعت راه آب هم نیست [illegible] چون این [illegible] سید [illegible] شام فردا شب [illegible]
در دو ساعت خوردیم و سرکار نواب عالیه حاجی شاهزاده خانم با سرکار نواب حاجی امیرزاده
خوابیده من با حاجی علی محمد [illegible] تا چهار ساعت نیم از شب [illegible] گذشته شام
در قابلامه [illegible] کردیم و به خواب ناز رفتیم چون شب به سر آمد منصور
لب ز گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون صبح سر از مشرق بر آورد هم
خواب سر از رخت خواب بر آورده هر کس مشغول به کار خود شد ولی چون سه ساعت از آفتاب بالا
آمده حاجی میرزا [illegible] که رفیق من بود پیش آمده گفت که بیا برویم به قلعه اینجا تماشا کنیم [illegible]
تا به قلعه رسیدیم [illegible] قلعه [illegible] محکم درست کرده اند [illegible]
درست کرده [illegible] به خط عربی که در نهصد و سی و هشت (۹۳۸) از هجرت گذشته درست شده بود [illegible]

مسجد

احوالات و مسیر از شهر شام تا مدینه منوره

مسجد چهل [illegible] تمام [illegible] ولی باز جودتی که مسجد [illegible] است درست شده خوب [illegible]
[illegible] خرابه [illegible] و [illegible] طرفش برکه خوب درست کرده اند که هر برکه چهل ذرع طول
بیست ذرع عرض دارد و گودی او پنج ذرع است در وقت آمدن حجاج آب [illegible] که در این قلعه
ساکن هستند [illegible] قلعه چاهی کنده اند که زیاد عمیق است و بر دکان چاه چرخی گذاشته اند و بیک
بر آن بسته شده و آن [illegible] دلو وارد کرده [illegible] او خالی شده [illegible] چاه پر میشود که
متصل از جوی آب [illegible] به برکه ها و ترکیبش چنین است



برکه در وقتیکه حجاج بر آن
منزل میرسند برکه ها پر آب باشد [illegible] قلعه پنج برکه داشت وقتیکه ما وارد این منزل شدیم از پنج برکه دو
برکه پر آب کرده بودند و یکی [illegible] که آن هم حجاج از یک برکه آب [illegible] کردند [illegible] نیم [illegible]
بود خلاصه [illegible] قلعه برکه ها [illegible] که در آن ایام که این برکه ها نبوده [illegible]
از شام به مدینه منوره میآمدند [illegible] از شام تا مدینه منوره [illegible] بلدیم یا
[illegible] باشد یا چه [illegible] از جهت نبودن آب بود که [illegible] همه بیابانان [illegible]
باران چون آفتاب عالمتاب به وسط سما آمده از آنجا برگشته تا آنجا آورده بودیم که چادرها
جمع شده به برچیدن چادرها مشغول شدند که پنج ساعت نیم به غروب مانده توپ اول انداختند که
تا بارها بر شتران بسته شده که چهار ساعت نیم به غروب مانده توپ ثانی انداختند سوار شدند در آن
وقت که سوار میشدیم هوا چنان گرم بود که پوست انگشت جدا میشود علاوه بر آن تب گرما بر
این شتران قطران زده بودند چنان بو [illegible] از ایشان می آمد که آدم [illegible] از خداوند میخواست تا
این حالت [illegible] سوار شده راهی شدیم و آن یک طرف باد هم برخواسته چنان کرد و خاک کرده که [illegible]
مثال شب [illegible] کرده با این حالت [illegible] یک ساعت به غروب مانده در بیابان [illegible] آمده که آن
یک ساعت را در آنجا مکث نموده حاجیان چای میل فرمایند به جهت سماور [illegible] آتش کرده چای را
سوزان سوزان خوردیم [illegible] شام آورده [illegible] خورده بودیم که توپ کوچ انداختند
باز [illegible] جویده فرو میبردیم و شکر خدا بجا میآوردیم چون آفتاب غروب کرده از آنجا کوچ کرده
تا نصف شب راه آمدیم که توپ [illegible] انداختند در آن بیابان [illegible] نموده بعد یک ساعت سوار
تا یک ساعت به طلوع آفتاب مانده راندند که توپ [illegible] صبح انداختند فرود آمدند همه مشغول نماز شدند

لیکن بنده از میانه برجسته از کوش سماوار گرفته بکنار کشیده مشغول بچادر درست کردن شدم که
از طرف حجاج آن خانه جا آمده که چرا بیخود دهشت میدهی با اینحال چادر درست میکنی یک ساعت راه داریم
وقتیکه بمنزل رسیدیم چادر درست کرده براحتی بخوریم من قول ایشان را قبول کرده سماوار را خاموش
کرده کوش برسکه توپ کوچ دادیم هم ساعت نه شب گذشته بود که توپ را انداختند سوار شدند همینکه
منزل ندیدیم در انتظار که چادر برسر خورده مثال دیوانگان بیخود شده هر کس که با من سوال
کردم جواب بود تا انکه سه ساعت از آفتاب گذشته بمنزل رسیدیم که نام ان قلعه قلعه معظم است
چون بقلعه رسیدیم انکه سکه و بچه ای که مانده بود هلاک شویم منزل جایی نیست که آدم بیازار رفته
چیزی خریده بخورد لابد نشسته که سماوار آتش کرده چای درست کرده خوردیم قدری بحال آمده
شدید دهم یک سوختا با قند محضر ما افطار کرده که چادر چیزی نداد که وقت غروب آفتاب از اینجا کوچ
است آب همراه برداریم که شاید ده ساعت در راه آب ندادیم نیاز بر خواستیم شام را پخته نگاه داشتیم
و نشسته بودیم و اما بنده مشغول نوشتن احوالات بودم که در آن هنگام سرکار حاجی ... در
برابر چادر ما امده واصل کرده که بیا برویم بر قلعه برکه را تماشا کنیم من هم برخواستم با سرکار حاجی میرزا خان
بقلعه رفتیم اما خود قلعه چنانکه پیش عرض شد دلی برکه را پیش تماشا کردیم که زیاد بزرگ بود و قدم که
کردم طولش نود و شش قدم شد و عرضش نود و قدم عمقش را تا حال هیچکس ندیده اند میگویند انکه پر
شده که این برکه بی انتها است از قرار یکه عربها میگویند اینست که حضرت امام زین العابدین ع
از این برکه آب نوشیده از برکت حضرت همیشه پر آب است و دلیل اسم قلعه معظم شده بهمت همانست
خلاصه چهار دو سه دهم یوم پنجشنبه که سیزدهم شهر بود در برکه تا قلعه معظم در بیابان چادر ها بودیم
از هفت ساعت که در آنجا بودیم قدری بخوابیم براحتی دیدیم که از دست باد زیاد چادرها بهم میخورد
که مبادا که چادرها از بیخ کنده برپا نمانند لابد با فراشان تخت چادرها را محکم کرده این روز را
هم صبر کردیم تا دو ساعت بغروب مانده بود که شام را حاضر کرده مشغول بودیم که توپ اول انداختند
از شام برداشته مشغول بستن شدیم تا یک ساعت بغروب مانده توپ ثانی را انداختند سوار شدند
و جارچیها خبر کشیده که این منزل سی و دو ساعت است هرچند در چهارده ساعت قلعه هست
لیکن آب ندارد با نهایت ... سی و دو ساعت راه را یکسره طی کرده برویم تا بقلعه مداین صالح

کنیم

کنیم چون شب بسر رسید شتر بار منصوبی البته از کفار فرود کفتا بجوان من
چون منزل ۲۰ از شام و ۵ از تبوک بر آمد یوم پنجشنبه سیزدهم شهر ذیقعدة الحرام یک ساعت
بغروب مانده از قلعه معظم سوار شده رو بطرف مداین صالح کرده رفتیم اما چون آفتاب عالم
تاب نقاب بچهره کشید از طرف مشرق ماه عالمتاب سر از دریچه با نور رخود جهان را روشن
کرده در آن هنگام از طرف بالای حجاج جارچی ندا در داده که امروز عواف نیست هر که دلش خواهد
پیاده شده قدری پیش رفته نماز کند تا کجاوه از عقب برسد ندای که از حجاج پایین آمده و بنده
با سرکار نواب حاجی میرزاده پیاده شده رو به بیابان کرده رفتیم و در بین راه میرزا عنقا را که
کردم و آن دوان ... رسیدیم گفت بیا تا نماز بخوانیم ... ایشان صحبت کنان قدری از
حجاج پیش رفته نماز ادا کرده بر گشته بکجاوه سوار شده راهی شدیم و اما تا سه ساعت از شب گذشته
گوش بر بلبلان بیابان دادیم که از هر طرف شب و کجاوه آواز شور با سینه هفتم بلند بود بعد
قدری دراز کشیده که خواب رود ... شده ما را ... تا عواف نصف شب شده توپ انداختند
فرود آمدند یک ساعت عواف کشیده سوار شدند باز حجاج مثال طیور بر لانه ها خود قرار گرفته
و بخواب ناز مشغول شدند تا عواف صبح برآمده فرود آوردند آتشها روشن کرده و چای درست
کردند که ناگاه توپ را انداختند چای را نصفی خورده و نصفی مانده سوار شدند در انتظار
از دسته گذشته بود راهی شدیم تا دو ساعت گذشته بقلعه الحی رسیدند تا انجا فرود شده بی
قدر یک ساعت راه دور از قلعه در بیابان تخت فرود آمدند و سه عدد چادر را انجا زدند که
یکی از برای ما و دیگری از برای سرکار نصیر الدوله و سومین از برای حاجی میرزا خان و چادرها
دیگر را تا مداین صالح برده بودند بهر صورت در چادرها قرار کرده مشغول نهار خوردن شدیم
و اما انجایی که فرود آمده بودند یک قدری یکجا سنگ بزرگ سنگ زمین صاف و تمام سنگهای ریز
درشت عقیق بود و لیکن زیاد ریز بود که کم عرض میامد و اطراف آن زمین مثال قلعه شده بود
که چهار اطرافش مثال دیوار کوهها بلند بود و اما طرف جنوبش که راه حجاج بود کوهش قدری
پست بود و آن کوهها را در اینجا عقبه رمل میگویند معنی عقبه رمل یعنی کوهی سخت در ده
سخت میکند ... باشد خلاصه چهار ساعت به غروب مانده توپ اول انداخته شد که در آن وقت
بنده

احوالات رومیه از شهر شام تا بمدینه منوره

با سرکار نواب میرزاده در چادر سرکار خاجه مهرخان بودیم و خیال چای داشتیم که ناگاه توپ صدا
کرده مثال باد خزان که برگ درختان را میریزد همان طور چادرها را بر زمین ریختند و ما را از همدیگر
پراکنده کرده که سه ساعت نیم بغروب مانده از اینجا کوچ کرده میرفتیم و اما آن عقبه رمل که عرض شد
چهار ساعت راه هم عقبات و تپه بسیار سخت است علی الخصوص بر شتر سوار و جمیع سنگهای بیابان
در راه است و عقیق که در هنگام شب مثال برف صدا میکند خلاصه یک ساعت بغروب مانده جای حاجی چادر
کشیده که ای حجاج بدانید که امشب هم عوض نخواهد شد مثال امشب هر کس پیش رفته نماز کند
این چادر را کشیدند همه حجاج سر بفکرت فرو بردند که نماز را میتوان پیش رفته گذاردن و لی
چای را چگونه خواهیم خورد و لیکن ما چاره جز این ندیدیم که رفته باید طوری کرد که چای را خورد
روی به خاجه رزاق کرده گفتیم که فکری در خوردن چای بکن که چه باید کرد و اما خاجه رزاق بدین
گفت که خود را از محاره شتر انداخته بر خدمت شتری که سماور را نگه دار بود رفته سماور را با هیزم
پیشدر آورده و هیزم پیشه را در کجاوه بر من سپرده سماور را آب ریخته آتش انداخته دستمالی بر
سماور انداخته بزیر پهلوی شتر او پنهان کرده تا آنکه بجوش آمده چای را با چایی ریخته بر من سپرده کردن
زیر لحاف نگه داشتم کشیده بخوردیم خلاصه در اخل حجاج بجهت نماز پایین آمدند ما هم پایین آمده
سماور را گرم حاضر و چای دم کرده بر زمین گذاشتیم و هر کس از حجاج از ما میدید تعجب مینمود که
در دو دقیقه نیست که فرود آمدیم چگونه سماور شما جوش آمده و چای دم کشیده و میخورید و بران بخیها
سرکار خاجه مهرخان را هم مهمان کرده بودیم و اینقدر نشده که چای را که گرم گرم سوزان سوزان
خورده سوار شدند و اینجا هم زیاد جای ترسناک بود همه یکدفعه سوار شدند که در عقب
نماند مبادا بلایی بر سرش بیاید و اما اینده نماز نکرده بودیم با سرکار نواب خاجه امیرزاده
قرار بر این گذاشتیم که ایشان در پهلوی تخت سرکار نواب ظل به بروند و بر حکام کجاوه سپرده
که کجاوه را در عقب تخت برده تا ما رسیده سوار شویم چون قرار بر این شده ایشان
رفتند و بنده به نماز مشغول شدم چون فارغ از نماز شده تخت را پیش گرفته دوان دوان تا
میرفتم با هزار مصیبت تخت رسیدم و لیکن از سرکار نواب علیا امیرزاده و را اینجا نیافتم ندیدم
احوال را از اطراف جویا شدم گفتند با اینجا آمده بر گشتم از تخت خاجه مهرخان پرسیدم گفتند

بایجا

احوالات رومیه از شهر شام تا بمدینه منوره

با اینجا هم نیامده در میان قطار حجاج چنان غرق شدم که ندانستم چکنم و کجا روم و قطار حجاج هم
چنان است که کسی از کسی دو قدم عقب مانده مشکل است دیگر پیدا کردن هزار امثال کوه چهار شتر
هر کس از خانه بیرون آمده دیگر زیاد مشکلست تا بر سیده منزل را پیدا کند بهر صورت احوالات
شده ام را در اینجا انکه دارتا چند کلمه از احوالات سرکار نواب میرزاده بعرض رسانم گوش کنید
چون از اینجا که از من جدا شدند قدری با تخت آمده با خود خیال کرده که چه لازم کرده با تخت رفتن
کجاوه را هم نگه داشته تا من بیاید سوار شده میرویم من هم بخیال فرار از نجابان خطار دیگر رفته هم
دیگر مانده ایه خود را بر تخت رسانیدم و لیکن سرکار نواب میرزاده قدری ایستاده از آمدن
من نا امید شده بعد از آن صحبت زیاد زده بعد از چندی از خاجه رزاق بیان صدا آمد با صحبت
او هم دیگر را پیدا کرده احوال مرا از من پرسیده او هم نا امید از من نداده هر دو مشغول صدا کردن و جستجو
کردن شده من هم از ان طرف گاهی صدا کرده و گاهی شوقان زده که بلکه اثری از ایشان پیدا
کنم از هیچ طرف صدایی نرسیده هر دو چنان مایوس بودیم که تا صبح همدیگر را نخواهیم پیدا کرد
بهمان مایوسی در میان حجاج پیاده میرفتیم که بعد از نیم ساعت صدای از طرفی بگوشم رسید
جوابی دادم و بر صدا گوش کرده دیدم که صحبت سرکار نواب علیا امیرزاده را شنیدم از من جواب دادن
انها صدا کردن تا همدیگر را پیدا کردیم و خاجه رزاق هم بجهت جستجوی من عقب مانده بود که
ما هر دو بعد یک ربع ساعت مشغول پیدا کردن خاجه رزاق شدیم با صدا او را هم پیدا کرده چون
بیابان جا جمع شدیم کجاوه را گم کردیم هر سه نفر ما مشغول بر پیدا کردن کجاوه شدیم بعد از نیم ساعت
با هزار مشقت و زحمت او را هم پیدا کرده سوار شدیم خسته مانده بر مثل کجاوه افتادیم و خیال
خواب کرده که بلکه قدری راحت شویم او را هم بشتر کجاوه نگذاشته از بسکه بد بود و حرکت بدا
خواب بر ما حرام کرده تا عوض نصف شب بیدار بودیم تا آنکه شش ساعت از شب گذشته
عوض کرده ما هم بیدار شده مشغول شام خوردن شدیم بعد از یکساعت مکث از اینجا توپ
انداخته سوار شدند تا اینجا و نیم بلبشه مانده در میان کجاوه در خواب بودیم که ناگاه داد و فریاد
و هایهوی از حجاج بلند شده از خواب جسته احوال پرسیدیم گفتند که آنکوه رسیده اند
که تا فرصت الحج از آنکوه بر آمده اگر خالی اداد و فریاد نکنند شترها هم صحبت او را شنیده خواهند

بر زمین خوابید خلاصه نزدیک بکوه شدیم که راه حجاج در آن است زیاد سخت و چندان ریگ زار
که شترها تا بزانو فرو میرفتند از آن ریگها با هزار معرکه پایین آمده در همان جا که نام صالح پیغمبر آمده
بود پاشا حکم کرده توپ شلیک کردند تا آنوقتیکه همه حجاج از کوه پایین آمدند از آن دره هر دو
طرفش کوه هست که هر دو تا بلند است و دیوار بلند بکوه میپیوندد و صد قدم از هم فاصله دارند در آن دره و آن
دو کوه چون دروازه قلعه ایست اگر کسی در میان آن گذارد قلعه میشود زیاد سخت میان آن کوه گرد میگردد
بقدر سه فرسنگ به سه فرسنگ زمین هموار است و جمیع اطرافش کوه است مثال دیوار قلعه از قراریکه
میگویند زمان قدیم که شهر ایست پیش از این همین زمین شهری بوده و اهل اینشهر همه بت پرست
هستند که خداوند عالم باد را مسلط کرده از خانه هاشان بیرون آورده بر نزدیک قلعه معلق انداخته
که همه در آنجا سنگ شده اند و این قوم جز قوم عاد و ثمود نیست که خداوند بر آنها باد را فرستاده که مرهب
پی کردن شتر صالح را و آنها هم از شهر بیرون آمده در آن کوه که دور بیابان است در آنکوه خانه ها درست
کرده اند که سنگ را سوراخ کرده خانه های خوب درست کرده اند در آنجا نشسته اند که بلکه باد بر آن اثری
نکند در آنوقتیکه باد آمده همه را از آن خانه ها بیرون آورده در صحرای معلق انداخته و در آنجا همه
سنگ شده اند خلاصه دو ساعت نیم از دسته یوم شنبه گذشته وارد مداین صالح شدیم و آنجا منزل
مداین صالح یکجا از منزلهای حجاج است صبح که وارد شدیم خیال همه حجاج بر این بود که شب را در
اینجا هستند هر کس بخیال خود نهار و شام میپختند که ناگاه چهار ساعت بغروب مانده جارچی ندا کرد
که بعد از نماز مغرب کوچ خواهد شد از شنیدن این خبر چند نفر از حجاج با جمله داران پیش
پاشا رفتند و زیاد دست و پا کردند که کوچ امشب را بلکه موقوف کنند نشد پاشا در جواب گفته بود که
من از حجاج نیستم که کوچ کنند یا نکنند من کسی هستم حامل محمل شریف که تا بپایان شام بر مکه معظمه
برسانم هر کس از عقب ما آمده خوش باشد و الا من دست و پای حجاج افتاده سوار نخواهم کرد اگر
حجاج خیال کوچ ندارند بمانند بعد از ظهر الشریف بیایند من بعد از مغرب محمل شریف را برداشته خواهم
رفت من اگر با حرف حجاج کوچ کنم دو ماه بعد از این بمکه معظمه نخواهم رسید باری جواب ایشان این
شده برگشتند مشغول کار و بار شدند تا ما با نا مختصر باز بیفلیم را بیرون آورده بودند یکجا آمده که من
فلان با شما هستم پول و طرافی بده خلاصه چه عرض کنم با اینها همه دو چادرها جمع شدند تا ایشان پیک

چه پول میخواهید گفتند پول و طراف گفتم خودتان میگویید پول و طراف و لی اینجا که او طراف نشده
یکساعت دیگر کوچ است گفتند تا با شد و با پاشا از شام تا بمکه معظمه پنج او طراف پول خواهیم گرفت
خواه بکنید یا نکنید خواه بکنید خلاصه سه ساعت بغروب مانده مثال پادشاهان اسلام کردیم
با اینها بلند بیابان آمده پولشان را گرفته و رفتند چون یکساعت بغروب مانده توپ را انداختند اخبار
کن شده چون شب بیست و سیم دست برآمد منصور زنگ نقاره و فریاد بست
گفت ایجوان من چون یکساعت بغروب مانده توپ را انداختند حجاج دست و پا جمع کرده تا غروب
آفتاب شده توپ ثانی را انداختند سوار شدند چون شب شانزدهم ماه بود بعد از ساعتی ماه سر از شرق
بر آورده و لی در هوا ابر بود و باد تا بلند شده و از راه هم زیاد ترس داشت حکم پاشا رسیده مشعلها
روشن کرده میان بار از نو و مشعلها روشن کرده و صبح بقدر نیم ساعت از آمده بودیم بنزدیکی همان
کوه رسیدیم که مثال قلعه بود و راه که از دربند آنکوه بود در آن دربند بقدر صد بلکه زیاده از صد
از خانه های قوم عاد و ثمود در آنجا دیدیم خواستیم بر خانه های ایشان برویم تماشا نماییم مانع شده نگذاشتند
گفتند زیاد ترس دارد میشود که از عربهای بادیه نشینان در آن خانه ها پنهان باشند آدم گرفته بکشند و اما
در جای دیگر دو سه تا نزدیک رفته و چهار پیش خانه ها برده تماشا کردیم آنکه بنده دیدم در خانه هاشان هیچ
کرد زیاد خوب درست کرده بودند و ایوان و جلوخان از سنگ تراش کرده در آورده بودند که چه عرض
کنم که از حد زیاد خوب حجاری کرده اند و آثار این خانه ها در آنکوه زیاد است و عجب این است جهت
آنکه اهل یکشهر تماما در آنکوه خانه درست کرده اند و دور آنکوه تماما از آن خانه ها است که همه اهل
شهر در آن خانه ها جمع شده اند خلاصه از آنکوه خارج شدیم هوا هم مثال دروازه ایست که این
طرف آن طرف کوه مثال در گشاده شده چنین است که کسی آنکوه را ... قلعه شهر چیزی بکوبی محکم کند
خلاصه از آنجا بیرون شده دو ساعت نیم بطرف منزل نمودیم اما آن منزل ما بیابان ... نام دارد و معروف است
که بان اسم نوشته شود مکل اسم آن بیابان را کوهیم که ما بین مداین صالح و بئر الغنم و العلا شده
خلاصه تا سه ساعت از شب گذشته در آنجا بر بلبلان ... کوش میدادیم بعد مشغول خواب
شدیم تا شش ساعت از شب گذشته توپ عوان نصف شب را انداختند عوان کردند لهما مشغول
شام خوردن شدیم بعد از ساعتی از آنجا سوار شده در کجاوه ها مشغول خواب شده تا آنکه عوان صبح

آمده عواف نموده و چاپار انبار در روی شتر دم کرده بودیم که در وقت عواف حاضر شده خوردیم و علیٰ
گذشته از انجا سوار شده نیم ساعت از دو ماه گذشته بکنار منزل که نامش بحر الغنم است رسیدیم خوابی
کرده انجا فرود آمده دیدیم که جا زیاد بد بجهت دزد و آب هم نبود بعلت این دو عیب از انجا منزل نکرده
بعد سه ساعت راه آمده در بیابانی که اسمش سهل المطران بود سه ساعت نیم از دو ماه گذشته
که یوم یکشنبه بود منزل نمودیم او در روزه منزل نمودند هر چند آنجا هم بی آب بود ولیکن ترس دزد نداشت
بجهت نزدیک شدن منزل فرداد از انجا فرود آمدند حکایت منزل از دو انجا داشته باشیم چند کلمه از
احوالات که در انجا واقع شده معروض سامان گوش کن چون سه ساعت نیم از دو ماه گذشته وارد انجا
شدیم مشغول خوردن و پختن شدیم تا شش ساعت از دو ماه گذشته من هم در میان چادر نشسته مشغول
این احوالات نوشتن بودم که ناگاه از طرفی دیدم که سواره ها یک یک سوار شده بیش هم میروند
و از جا بر خواسته از اطراف او در دو تماشا کردم دیدم سواره از هر طرف اورده دو سوار شده رو به طرف
بیابان کرده میروند و از عقب سواره ها جمازه سوار ها عرب سوار شده شتر و اشال برنی میرانند
از این حکایت متحیر ماندم از احوال پرسیده گفتند که بقدر ده شتر بار و سه نفر آدم سواره و پیاده در
عقب مانده و عربان بادیه نشین با ایشان کرد آمده لخت کرده هر چه داشته اند برده اند این خبر رسید
سوار ها از عقب عراب میروند تا شترها را گرفته بیاورند باری چه کوییم هر چه سوار و جمازه سوار بود
همه رفتند از زور نهم قرار بود که چهار ساعت بغروب مانده کوچ کنند و لیکن چون این واقعه شده معطل ایستادند
سوار ها شدند که بعد از آمدن ایشان کوچ کنند دو ساعت بغروب مانده بود باز من مشغول به نوشتن
این حکایت بودم که یک دفعه از طرف بیابان صدای شلیک تفنگها بر آمده کرمن تا که ابن آجم کردم و
بیرون آمدم یک گلوله تفنگ در پهلوی چادر ما بر زمین خورده تا او را دیدم با خود خیال کردم که
دعوا انجا سخت شده خطر المال است که عربها بر غارت چادرها خواهند آورد و من باز از آن
حالت با اهل حجاج اثر کرده همه یک دفعه از چادرها بیرون آمدند و منتظر مرگ شدند که یقین دعوا
شده مبادا شکست از طرف ما شده همه حجاج بغارت خواهند رفت در این فکر بودند که ناگاه از
طرف بیابان سواره ها پیدا شده آمدند احوالات از سوار ها جویا شدند بعد یکم سنان رفته
بودند چیزی بدست نیاورده بودند آن تفنگها که انداخته بودند خود بخود شان بازی کرده بودند

ولیکن

ولیکن شتر انکه برده بودند در بیابان بوده او ودیعه بی از پیاده ها از داریی بوده یک نفر خودشان
پیاده ها دروغ شده باشد که از اصل پیاده نبوده و دیگر همه حجاج بر چادر ها بر گشته مشغول کار خود
شدند و من هم بنوشتن این حکایت مشغول بودم که از عقب چادر صدا ناله بگوشم رسید بیرون
آمده احوال از آن ناله جویا شدم گفتند یکنفر از جمله قاعد آقا از حجاج مرحوم شده و تا امروز از جمله
قاعد آقا سه نفر از حجاج مرحوم شده ولی الحمد لله تا حال در جمله خواجه محمد آقا سرباری در و تکرده و ان شاء
الله هم نخواهد کرد و در این باب خواجه محمد آقا بسی محافظه داری کرده خوبی کرده بود با قاعد آقا که سه نفر از
ما از جمله تو کم شده ولی الحمد لله در جمله ما یکنفر علاوه شده که زن یکی همان شب دختر زائید بود
خلاصه در انمنزل بودیم تا دو ساعت بغروب یکشنبه مانده که توپ اول را انداختند **چون شب بر**
سر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفتار بجوان من چون دو ساعت بغروب یکشنبه مانده توپ اول را انداختند همه حجاج در فکر
جا بجا کردن شدند و یکساعت بغروب مانده توپ ثانی را انداختند حجاج از سهل المطران سوار شده
بطرف منزل بنجا چهار ادم از شتر بیت روان شام کرده روانه شدیم و نام منزل بعد قرن بود
چون آفتاب غاب آفتاب غروب کرده لشکر شب جهان را مسخر کرده عوا فرا موقوف کرده جا کشیده که هر کس
جا نماز از ادا کرده در بیابان پیاده شده نماز را بجا آورده سوار شده بر حله برسد حجاج یک تیپ
کرده سوار شده راه کشید چون تاریکی شب جهان را گرفته مشعل و فانوسها از هر طرف روشن شده
بیابان را چون روز روشن کرده بودند بلبلان افغان از هر طرف محبوب خوش الحان اورده بودند تا اینجا
گوش کردیم بعد لشکر خواب جمع کشته بر ما اینجا غلبه نموده ما را از بیدار بوده تا نصف از شب گذشته بگوش
صدا احوال عواف رسید از خواب بر خواسته هم پیاده شدند هر کس چیزی خورده مشغول بودند باده
جا بجا بیاره شام خوردند از آن جمله از شام خوران یکی ما بودیم که شام خورده و قلیانی کشیده که
کوچ انداخته سوار شدند یکساعت بعد از صبح دوشنبه مانده بر قلعه بعد زمرد رسیده انجا منزل
نکرده رو به طرف قلعه بعد حیدر کرده که هفت ساعت از قلعه بعد زمرد تا قلعه بعد حیدر بیداده وارد
بعد یکساعت از قلعه دور شده صبح طالع کرده در میان جنگل عواف کرده که هر دو درختهای انجنگل
همه خار مغیلان و درخت کزکر هم کویند زیادی خشکیده و زیادی سبز و خرم بود

عوام کرده چابرا باز چنانکه پیش عرض شده حاضر کرده بودیم خوردیم و در میان جنگل درختهای زیاد
بزرگ خار مغیلان که خشکیده بود عکامها حجاج از آنها جمع کرده آورده سوزانیده و چنان هوا روشن
کردند که از صد ذرع زمین را میتوان دید خلاصه از آنجا سوار شده رو بطرف منزل کرده رفتیم که تا صبح
بعد چه پیداست شش ساعت از شب بود دوشنبه گذشته وارد منزل شدیم و از قرار یکه حساب شده
پنجاه ساعت از برای حجاج ده ساعت توقف منزل دارد که در آن ده ساعت که تا به همه کارشان را
ببینند و چهل ساعت راه در یکی شتر در راه باشند از شام تا مدینهٔ منوره همه منزل کردیم رفتن راه
رفتن از نشستن زیادتر است باری در منزل راحت نشده بودیم که خارجی ندا در داده که یا حجاج
غروب آفتاب توپ اول انداخته میشود و یک ساعت از شب گذشته سوار خواهید شد هر چند و اما
تا این ندا را شنیده بر حال خود نالیده بر خارجی لعنت کرده علی الخصوص عکامها که نه شب را میخوابند
و نه یک ساعت سوا میشوند و در منزل هم یک ساعت آرام نبودند تا باید آب آورده و چادر مهر زنند تا بار
وا میکردند پخته میپختند با نیمه‌ها یک ساعت آرام نبودند البته تا الیدین ایشان حق خواهد بود باری
کار و بار را درست کرده گوش بر توپ داده نشستیم که ناگاه یک ساعت بغروب مانده توپ اول انداختند هر کس
بقوهٔ خود شام را حاضر کرده مشغول خوردن شدند ما هم یکجا جمع شده دو سه لقمه خورده بودیم که
چادرها را بر سر ما خراب کرده برچیده بار نمودند و شتر را بر ما خرام کردند تا آنکه آفتاب عالمتاب غروب
کرده توپ ثانی را انداخته سوار شدند چون شب به سر دست برآمد منصور ربانه
گفتا روز و بست
گفت ای مجوانمرد چون منزل بیست و نهم از شام و پنجاه پنجم از تبریز
برآمد شب سه شنبه آفتاب غروب کرده توپ ثانی را انداخته حجاج سوار شده رو به راه منزل که نامش حدیه
است کرده شدند و مشعلها و فانوسها روشن شد و بیابان روشن گشته و دو ساعت نیم از شب
نبود گذشته به آن جنگل خار مغیلان رسیدیم که زیاد جنگل بزرگ است پاشای حجاج که نامش محمود
پاشا است که همیشه بعد از حجاج سوار شده و از عقب میآید از حجاج میگذشت با نعبادت معهود از
عقب سیکه بر پیش روی افتاده در میان جنگل درختی زیاد بزرگ خار مغیلان را آتش زده و از اول
حجاج تا آخر آنکه بهمر سنگ نیم زیاده است این همه راه را همان درخت روشن کرده و عسکرها هم از آنها خشک
دیگر شکسته جمع کرده آورده بر یکدیگر آن آتش میریختند و چندان شعله و گرمی آتش زیاد بود که قطار حجاج

از صد

احوالات رومیه از شهر شام تا مدینهٔ منوره

از صد ذرع زیاده از کنار میرفت با آنکه گرمی آتش بر ما دیها اذیت میکرد و همه بیابان زیاد روشن شده
بود و میتوانستم که از آن آتش از ده فرسنگ دیده میشد خلاصه از آنجا گذشته تا شش ساعت از راه
رفته عوام نموده یک ساعت عوام کشیده سوار شدند و چندان در آن بیابان درخت خار
مغیلان بود که بر وصف در نیاید و زیاد نمیتوان نصف شب در میان آنجا و این قدر بر خاطرم افتاد
مترنم شدم و زیاد در نفس زیاد کردم بیت بنگر زدم ریاض بیابان بکف خار مغیلان همه دریا
شکست ای صاحب خانم ای لور بی خلاص چون راه میامدیم از اطراف زیاد داد و فریاد عسکر
میامد نمیدانستم که آنچه باعث است بعد از ساعتی جارچی جار زده که ای حجاج و ای عکامها
نخوابید که امشب زیاد ترس دارد و خوف زیاد است اگر بخوابید بالناس عرب در میان حجاج آمده اسباب و چیز
خواهید برد حاضر باشید باری شب بی راه آمده بر عکامها خواب چیره کرده در سر با خواب برد
اول عکام سه روز که تخت سرکار نواب عالی جاه شاه باجی باشد عکام تخت ابو سلیمان بود
خواب برده تخت را انگار انداخته قطارها که بعد او بودند همه نگاه داشته و خواب بر این عکامها هم
غلبه کرده قدر نیم ساعت همانطور قطارها تا آخر در میان بیابان ایستاده ند عکامها هم که در عقب
بودند و خواب نکرده بودند تا ایستاده بودند دلیل ایستادن را نمیدانستند بعد از نیم ساعت کم
و چنان سوارها که از عقب رسیدند دیدند حجاج ایستاده داد و فریاد کردند ای حجاج این چه
ایستادن است که ساعتی نمیکشد بر خون خودتان غلتان میشوید من هم در میان آنجا خوابیده بودم
در این داد و بیداد از خواب جستم دیدم حمله‌ها از جمله‌ها در زیاد در میان و اهل حجاج با عکامها
بیکبار از این داد و بیداد از خواب جستند از ترس چون دیدند خود مبلر زیدند عسکرها و جارچی
و حجاج و اهمر بر همه اینها روی داد که چون خواهیم کرد و چه خواهیم شد خلاصه جارچی سوارها پیش
افتاده و عسکرها در عقب مانده تا هزار مشقت حمله را بر جمله رسانیده و این خبر به پاشا رسید و ...
بر پیش عکامها ایستاده که صبح از شماها باید ... کرد حفظ کنید تا این شب را هم خواب را چشم
حجاج خبر حجاج بر بند تا نیم ساعت بدین شب مانده عوام صبح کرده بعد یک ساعت نیم در آنجا مکث
نموده تا عکامها چشم از خواب گرم کرده از آنجا سوار شده رو بطرف منزل که نامش حدیه است کرده
رفتیم تا پنج ساعت بغروب سه شنبه مانده وارد حدیه شدیم و اما خود حدیه قلعه است که ...

هم تا قلعه ها پیش و لیکن یکچیز بسی غریب در قلعه حدیه دیدیم و در هیچ از این قلعه ها ندیده بودیم
که نزدیک بر قلعه حدیه سه خانه است که زنبور الجی ... وات و خانه از زیر قلعه بیرون می آید و
بعد دیگر منزل راه جاری شده بر زمین فرو می رود تا الحال معلوم نشده که در کجا سر می آورد و از شام
تا مکه معظمه پرنده وجود ندارد مگر در ها منزل در ... رسیده شد اینهم بجهت همان است و دیگر در آن
بیابان ملخ زیاد دیدیم که هر ملخ اگر دو ... بقدر بچه گنجشک بود اگر شنونده باور نکند با سواد
شده خادم مکه شود باید خود ببیند با آن خاصه دست کو پرسد شنیده باور کند خلاصه پنج ساعت
بعد روز طلوع کرده وارد قلعه حدیه شدیم عکامان چون رده مکان بر زمین افتاده بیهوش رفتند که ناگاه از
آنطرف جارچی جار کشیده که پنج ساعت از شب چهارشنبه گذشته کوچ است بعد از شنیدن اینجار همه
بر کار خود مشغول شدند و خوردنی حاضر نموده دست و پا را جمع کرده که در وقت صدای توپ بگوش
رسید باز معطل نمانده بار نمایند اما چون آفتاب طلوع ... بر ... کشیده صدای نماز از هر گوشه
بلند شده بعد از نماز خواستند که قدری چشم گرم کرده سوار شوند که ناگاه از آنطرف صدای توپ بلند
همه از جا جستند که احوال از این توپ بی موقع پرسند همه از چادرها بیرون آمده بودند که صدای توپ دیگر
رسید و همه حجاج ساکت شده چنان دانستند این ... توپ ... که همیشه می زدند همه اینجا را
کردند و بی صدای توپ ... شده بعد پانزده تیر انداختند باز همه بخیال ... افتادند یکی گفت
این منزل جای ... نیست و اینجا ... ندارد که شلیک کنند و دعوا هم نیست و این توپها هم بجهت تماشا نیست
البته باید جهتی داشته باشد بهمه ... افتادیم هر کسی پیش رو آمده احوال پرسیدیم جوابی که عقل قبول
کند نشنیدیم آخر الامر بخدمت خاجه ... رفتنا و احوال پرسیدیم که این توپها از برای چه چیز است
فرمودند بلی از قراریکه شنیدیم میگویند از جمالان خاجه محمد جمل دار بعد ده نفر با ده نفر شتر و
چهار اسب ... علف رفته بودند تا حال نیامده اند یا راه را گم کرده اند یا عرب برده و ...
آورده ... چادر زده بودند ... میشود ... افتاده باشند که راه را گم کرده اند
با صدای توپ پیدا کرده بیایند و اگر عرب هم برده باشد از صدای توپ ترسیده روانه نمایند ...
بعد از ربع ساعت باز شلیک کرده و توپخانه باز انداخته تا ... گشاده چون یک ساعت
از شب گذشته دیدیم در میان حجاج هم همهمه افتاده و میگویند از قراریکه معلوم شد ...

شنیدیم

شنیدیم بجهت آنکه سرکار صدر الدوله دو سه نفر بزرگان حجاج با جمله دار در یکجا جمع شده شورا
کرده و قرار گذاشته که یک نفر از عکامها بخبر ... در میان حجاج جار زنند ترک و فارس عجم بدانند
آگاه باشید که ده نفر از جمالان با شتر و اسب رفته نیامده باید قرار گذاشت و فردا ... که سرکار
صدر الدوله ... نماید که حجاج عجم ... از حرکت نکنند اگر چه پاشا و غیره بروند و توپ سواره را
ببرند بر حجاج عجم چاره نیست مگر مکث نمایند تا آنها که مانده اند بیایند ... چون این خبر به حجاج عجم
رسید وحشت کردند که مبادا سرکار صدر الدوله نداند این جار را بکشد همین حجاج عجم را رسوا
میکند بجهت آنکه بعد از آنکه پاشا توپ را انداخته روانه میشود دو ساعت یکنفر از حجاج دقیقه
نمیتواند مکث نماید با کدام توپ و توپخانه و با کدام لشکر و عسکر و توپخانه و با کدام دلیل راه این همه
راه طی خواهد کرد پس در اینصورت ناچار است تا توپ کوچ پاشا را شنیده لا بد از همه پیش تر خود
سرکار صدر الدوله سوار خواهد شد دیگر هیچ کس هم اینجا ... نیست که ... فقط بعد از کوچ
اینجا ایستادن مقابل است در زیر ده شمشیر ... خوابیدن و حجاج عجم هیچ عقل باید
چگونه اینکار میشود که پاشا با آن جلال با توپ عسکر از این سرزمین ها میترسد یکساعت
در اینجا نمیماند با هزار ترس و باک و جهت ترسناک بودن آن منزل ... بودن خیبر
برده بودند که سه ساعت راه بود از مدینه بیخبر و اهل خیبر هم در میان ایشان مشهور است
که چگونه هستند اگر فرصت کنند حجاج را با پاشا پاشا را با بار و بار را با شتر میخورند هیچ صدا بجا از
ایشان بلند نخواهد شد خلاصه از اینطرف و آنطرف بزرگان حجاج جمع شده پیش سرکار صدر
الدوله رفتند که البته اینجا لازم است توقف کنید که رسوا خواهیم شد و این تدبیر را سرکار نواب
زاده با حاجی ... کردند که بزرگان حجاج را جمع کرده پیش سرکار صدر الدوله فرستادند که مبادا
حرکت کنند که دیگر پیش بند شده و پیش پاشا نمیتوان رفت بعد از گفتگو پیش صدر الدوله قرار
بر این شد که یکنفر آدم پیش پاشا بفرستند که چه باید کرد و چاره چیست فرستاده برگشت جواب آن
پاشا آورد که چاره جز نصف شب بار کردن نیست من نمیتوانم بجهت ده نفر ده هزار نفر را بکشتن بدهم
و لیکن باز بجهت خاطر شما توپ زنبورک ... زیاد میاندازم که بلکه از صدای اینها راه را پیدا کرده
بیایند خلاصه با آن چند تیر توپ چند زنبورک با فشانک انداخته و گلوله های زنبورک مثال با توپ

برهوا می‌رفت بعد ساز بی شده در هوا راه را می‌نمود که این راه است از این طرف بیایید و کلوله زده نزدیک بزمین نزدیک شد از یک توپ پیاده صدا میکرد و چند سوار از عسکرها و چند سوار از جماعت سوارها بر اطراف راه فرستاده بعد از ساعتی سوارها برگشته گفتند که سه نفر از کم شده‌ها پیدا کرده آوردند و دو نفر دیگر آنها هم از اهل حجاج پیاده از شهر بخارا بودند در راه مانده هلاک شده باشند و از دیگرها که میگفتند نشانه ندیده برگشتند با وجود اینها از سرکار صدر الدوله بنجنبا اول اتفاقا که حجاج عجم نرود و بابر اد نفادر آقای جلد را چند بی مکالمه در لغز میکرد که هیچ از آن مکالمه غرض بیجواسر نفتاده و آن مکالمه ثمره بیکره و او هم جواب بر جواب نمیداد که جوابی باشد باری تمام سر دهم با سه ساعت از شب گذشته اینها در شور بودند و حرفشان بجایی نرسیده تا آنکه سکار نواب امیر نداده را بر آن شور خواستند دفعه چند بیاسر کار صدر الدوله گفت فکر کرده که این چه خیالات درسر دارید همینه همه مثل الخیال راه بپیمود باشد که سر بکرده رو و نمیکرد لیکن اینجا الات را از قلب دور کن که حجاج محروف من دنو نیامده است که حال با اخبار خا بمانند نباید در اینکار دیده به دیگر کرد ندیم هر غیر این نمیشود خالی یکنفر را از پیش پاشا میفرستیم از او خواهش کند که کوچ نصف شب را موقوف نماید بلکه تا صبح پیدا شوند خلاصه این حرف پسند همه افتاده ادمی فرستادند پیش پاشا او قبول کرده که بجا کشند که فردا اظهر حرکت شود و لیکن پاشا گفته من هم خواهش دارم از حجاج عجم که این شرط را الحال قبول کنند که در بیست و پنجم ماه از مدینه منوره حرکت کنند و حرفی نداشته باشند فرستاده از طرف حجاج قبول کرده آن شب را راحت خواب کردند و اما انجماست هم از مصلحت خداوندعالم بود اگر اینجا کاست نمیشد یقین بدانید که یک نفر حکام و پیاده‌ها با تمام قبلا نمی‌رسیدند بلکه از ده نفر بیشتر یکنفر بمنزل نمیرسید خلاصه آن شب را راحت خواب کردند چون شب سه شنبه

آمد منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون صبح شده همه از خواب از سر برآوردند احوال از کم شده‌ها پرسیدیم گفتند یکنفر هم پیدا شده و بیست نفر باقی مانده با دو نفر بیشتر انهم انشاء الله در منزل آمده میایند خلاصه چون چهار ساعت از یوم چهارشنبه نوزدهم ماه الحال گذشته توپ و قال انداخته و پنج نیم از روز تا الا امده از قلعه حدیه بار کرده رو به طرف منزل بیست و چهار از شام و پنجاه و ششم از شهر که نامش قلعه فحل المطین است کرده میرفتیم چون

از آفتاب یک ساعت مانده عوض عصر نموده چاپیرها هم دست پا کردیم تا آفتاب عالمتاب سر در نقاب کشیده لشکر شب از چهار طرف متفرق کرده که توپ کوچ انداخته سوار شدند و از هر طرف مشعلداران و فانوس کشان بر خواسته بیابان را با نور چراغها منور کرده و بلبلان بیابان باز بزبان آمده محبوب خود را گفته میرسانید تا پاسی از شب گذشته که ناگاه از عقب صدای شروع بگوش میاید که با هم دیگر میگفتند که مژده برایده که الان از آن نفر کم شده بود پیدا شد گوینده را صدا کرده احوال جو باشدیم گفت الان سه نفر رسیده و گفتن حرفشان چیز دیگر معلوم شد که همه را دیده اند دیشب نصفی دروغ بوده تا از پنج همه حرفهاشان دروغ شده باشد ولیکن اول شب یکنفر دو نفر از آدمهای اینها آمده دست و پا چه شده مشهور نموده بعد از شنیدن از آن دو نفر هم پیدا شده آماده دیگر نتوانستند بیا کنند لابد مانده بر دو افتاده آدم و شتر را علاوه نموده الهم بلد بسبب بالنها انکه گفته خود شان دروغ شود در پیش پاشا و در ثانی آمده مطلب شبوه شتر از اینها که همیشه از دروغ لاف دست به نمیدارند باید هر چه طور باشد دروغ گفته باشند خلاصه این دروغ بیجهت شان بوده که شترها خسته و اماند بودند تا اگر شترها هم کوچ میکردند شترها از نصف زیاده معیوب میشد با انجمنت این شبوه تا زدند و دلیل دروغ بودن حرفشان این که عرض میکنم اگر کسی نمساعت از حجاج عقب مانده زیاد مشکل است بکی خود را بر حجاج رساند دیگر در این چگونه میشود که پیاده یک منزل راه کم کرده و دوازده ساعت عقب مانده باشد و حجاج هیچ جا مکث ننموده باشد دیگر کجا میشود راه را پیدا کرده و از اینها هیچکه نه ساعت نمیتوان بی دلیل راه تمام رفت چگونه این را از شتر از بیچاره باور کرده که دوازده ساعت در عقب مانده باشد و راه را کم نکرده بار بار نزد و خود را بحجاج رساند و دو یکی در قلعه حدیه میگفتند که در منزل فردا خود را بر شما میرسانند گفتیم شتر از اینها هیچ دروغ هم نمیگویند و بجز دروغ است گفتن ادعای کرامت هم دارند که حکم پیش از وقت آگه کنند باری من شتر از اینها تا وایت حرف را چنان دانستم تا ادعای چه معجز نماید باری شش ساعت از شب گذشته عوض نصف شب نموده تا هم از روز نتوانستیم شام برای خود مان درست کنیم و از نوفت عوض که منکی کار کرده چیزی بدست نیامده مکی فندقی با بی نداخته سر بیت ب لمبو درست کرده بیکوفات با سنان خورده کرده بر مانش رنجه

فانوس کرفته بر جا فش افتادیم و یکساعت در انجا مکث نموده ملا غلامان سر از مشرق
بر آورده روشنی مشعل و فانوس را شکسته در مهتاب وصبح براه کرده میرفتیم تا انکه عوامات
صبح نمودند انجا بی کرفرود امدیم تلهای ریک در انجا زیاد بود و مهتاب هم بر روی شان تابیده
حالت از ایشان بر ادمیان میخورد که چه عرض کنم بنده بخدمت سرکار نواب خاجی امیرزاده
عرض نمودم که این تلها و تابیدن ماهتاب بر روی شان عجب حالتی دارد فرمودند بلی پیش از اینها
شاعران عرب چیزی بهتر از این خوب نرم و صدق نباشد پیدا نمیکردند تشبیه کنند این تلها را
بر سرین نکار خویش ولیکن هرچند خیال بهتر از تل ریک پیدا شده تا زمان باعتقاد بنده بیجهت تشبیه
این از همه بهتر است اکر شاعر نباشم عیب ندارم سرین نمودر تشبیه بتل ریک میکردم بجهت انکه زیاد نرم
و چاق و صدق واست که ادم بر روی ش افتاده غلطی زند و حظی برد بهر صورت افتاب طلوع
کرده با نور خود جهان را روشن نموده توپ کوچ انداختند سوار شدند تا انکه یکساعت از یوم
پنجشنبه بیستم ماه حال وارد قلعه فحل البطین شدیم حسنو در ده و کرسنکی از حال انداخته مشغول بر
درست کردن نهار بودیم که از انطرف چادرچی چادر کشیده همانوقت [illegible] احباب کوش حجاج رسید همه
[illegible] از ترس راه و از کرسنکی و بیخوابی خود افتادند لهذا چادرچی چادر کشیده که پنج ساعت بغروب مانده
از اینجا کوچ است دانستند اکاه باشید لهذا احوالات این منزل در اینجا داشته باش تا چند کلمه علیحده
عرض شود هرچند پیش از این عرض شده ولی تکرارش عیبی ندارد که چون اول از تبریز حرکت شد تا
بالوار که اول منزل باشد رو بطرف شمال است از الوار تا بر کنار دریا شد که غاران اول باشد بخط
مستقیم روی بطرف مغرب است و از غاران تا اسلامبول که از دریا میرود باز روی بمغرب است
از اسلامبول تا بیروط که با فاندریا است رو بطرف جنوب است و از بیروط تا شام رو بطرف
مشرق است و از شام تا منزل اول که مزیریب است رو بطرف مغرب است از مزیریب تا مکه معظمه همه جا رو
بطرف جنوب است و این امکه شام همه زمینها کوه است ریک زیاد دارد مکر ده منزل ریک ندارد
از شام تا عمان کوه است که خاک بکذارد وقت کل عبور با شتر زیاد مشکلست وقت رفتن ما
هم زیاد کل بود هفت منزل ابی انزده منزل رسیدیم و بعد ده شتر هم تلف شد در این راه دو ودوست
بیست تمام باران باریده چنانکه کل شد که در یک منزل شش نفر شتر در میان راه مرده مانده بود خلاصه



باز

باز امدیم بر دستان چون چادرچی پنج ساعت بغروب مانده چادر کوچ کشیده همه بر نهار خوردن مشغول
شدند تا انکه شش ساعت بغروب مانده توپ اول انداختند و پنج ساعت بغروب مانده توپ ثانی انداختند
کوچ کردند چون شب بسر دست برامد منصور لب از کفتار ببست
کفت ایجوان من چون پنج ساعت بغروب مانده یوم پنجشنبه بیستم شهر حال
بود توپ ثانی را انداخته کوچ از منزل فحل البطین شده رو بطرف بر تاسیف کرده امدیم و از ان
ساعت که از انجا سوار شدیم نمیدانید که ما بچه شدت بود که روغنی از حجاج انو زکشیده شد
که عرض کردنی نیست خلاصه چه درد سر دهم از یکطرف کرما و از یکطرف تشنکی و از یکطرف بی ابی
حجاج اینحال را دیده چنانکه خود را کم کرده بودیم که قدرت حرف زدن نداشتند و الحمد که از این منزل بردن ختم
بودیم شور و تلخ بود و کندیده از یکسال مانده بود با وجود اینها هر نفری از شدت کرما یک طاره خورده
بودیم تا انکه یکساعت بغروب مانده در بیابانان که ریک زیاد بود عوان کرده از ان اب تلخ شور
چای درست کرده خوردیم البته ما چای را دیکران دانند که چکونه بوده عرض کردن ضرور نیست
خلاصه دو ساعت از انجا سوار شده وارد منزل شدیم این منزل انجا داشته باش چندی از احوالات تازه
عرض کنم کوش فرما باید وقتیکه از مزیریب که اول منزل شام است در ان باران و کل سوار شدیم قدری راه
امده کرسنه تخت سرکار نواب ظل به خاجی شاه باجی خوابیده اند اطراف با هالی همه کریه خواستند را هی شد
تا بر منزل پنج و شش جا خوابیده تا خود را به منزل رسانیدیم و در منزل ادم حاجی محمد را صدا کرده احوالات
خوابیدن شتر را کفتم کفتند شتر بد شتر نیست ولی نداریم چکونه شده که خوابیده دیکر بعد از این
انشاء الله نمیخوابد ما هم باور کردیم و در منزل فردا همان طور که عرض شده خوابیده خود را بر منزل
رسانیده و از جهت خوابیدن ما را از حجاج زیاد در عقب انداخته در این منزل بر حال عارض شدیم
ان روز هم مراحم شده که فردا نمیخوابد و در منزل بیستم باز هم روز بیش کرده و زیاد از حجاج دور افتادیم
از بس زیاد کشیدیم از یکطرف تنها ماندن در بیابان از ترس دزدها و از یکطرف از شتر پایین امدن
و سوار شدن و هر روز چادرچی هم صدا میکند که با حجاج بکندیم اکر از قطار عقب بمانید خون خود بر کردن
خود تا انت خلاصه این اذیتها را کشیدیم و بجان چهارصد تومان ادم از زیاد میسوزانید که این قدر
ازما پول بکیرد و هر روز این اذیت را بر ما دهد دیکر لابد شده بر خود خاجی محمد اقا عارض شدیم که این

چاره نکن خیر یاد کرده از شتر را عوض میکنیم خاطر جمع باشید فردا هم عوض نشده همان طور که پیش میکردید تا
اذیت کرده چه عرض کنیم و چه درد سر دهم این گفت گو بود تا ده منزل و هر روز بیک طور سر پیچی می
کردند تا منزلی از منزلهای از بادیه شام سنگلاخ بود و چهار چوب یاده میشود که حجاج مثل از قطار دور میمانند که
جان مردم را هم بر مهده بخیر برده تا آنکه گفته شد بخدمت خاجه محمد آقا فارقته عارض شدیم که این
ده منزل هر چه طور بود گذشت دیگر امر و عنایت التفات کرده شتر را عوض کنید که دیگر طاقت ضعف
نمانیم فرمودند یاد کرده که امروز خاطر جمع باشید عوض کرده شما را راحت میکنیم چون وقت سوار شد
خاجه محمد آقا در ملکی که ملقب با ابو العباس است و او هم برادر خاجه محمد آقا است هر دو از وقت سوار
شدن فرار کردند از اول منزل تا آخر دیده نشده و روز که رها از روزها همه بدتر شده و شتر از هر روز
زیادتر خوابیده و بقدر یکساعت راه از حجاج دور مانده میآمدیم و زیاد جستجو کردیم که بلکه از آن
دو نفر یکی را پیدا کنیم نشده از اینحکایت باعث زیاد دلخوری بر سرکار نواب عالیه خاجه شاه باجی
رسیده تا آنکه با این همه زحمت وارد منزل شدیم سرکار نواب عالیه به بنده حرارت فرمودند که شما حق
نمیرسید که این شتر را عوض نمیکند بنده بخدمت سرکار عرض کردم که شما در اینجا تشریف داشته باشید
و من چادر را نکشند تا من رفته پیدا کنم فرمودند خیلی خوب برو تا بنده رو به بطرف چادر خاجه محمد
آقا کرده مثل باد دویدم که آتش گرفته باشد رفتم تا نزدیک چادر رسیده مثال توپ هزار پون صدا کرده
که ای ملعون با ابو العباس بیخبر و چادر و چه […] تا چادر را جمع کنند که در زیر چادر شما نخواهیم نشست
الان میرویم بمجلس قاضی […] که از جملهٔ عجم غیر از […] چیزی نفهمیدیم مکی بد ذاتی چون خاجه محمد آقا
در مجلس نبودند […] که این حرف حرارت آمیز است خواستند با زبان شوخی گفت گو کنند بلکه
حرارت را نخوابانند مشغول خنده و شوخی کردن شدند ولی من هر چه شنیدم جواب غیر از حرارت
بر خیز یا دملی تا دویم آخر الامر با هزار داد و بیداد از خواب برداشته به پیش رو انداخته دو سه پشت کرده […]
تا نزدیک چادر آوردم چون نزدیک بچادر رسید […] از راه بد ذاتی از دست من فرار کرده […]
زبان که چادر چرا پیدا کرده میآوردیم تا چادر را بر چیند با جمله رفته خود را قایم کرده از آنطرف جناب
محمد آقا با آقا میر طالب که بلاست به هندی مرحوم بود و بحد خوش صحبتی جهت نداشته بلکه زیاد […]
بما تا سید هندی مرحوم میماند و از بابت زیاد رفیق بودن با ما خاجه محمد آقا با او دوان دوان بخدمت

سرکار

سرکار نواب عالیه ادامه فرمودند یاد کرده که بعد از این شتر را با جمالش عوض نکردیم مقصر هستیم
اینه قصور از تقصیر ما و رملی بکند […] بعد از این اگر این اذیت را اکشید ما مستحق کشتن هستیم زیاد
التماس کرده تا قبول شده تبسم چادر درآورده نشستیم فردا شده شتر را با جمالش عوض کرده
تا منزل فحل البطین که بیست و چهار از شام باشد راحت آمدیم اما چون در منزل فحل البطین هوا هم
سوار شویم خاجه منافق رفته شترها را با آورد آن جمال شترها را انداده همان شتر بد را داده
خاجه منافق دعوای زیاد کرده سر نگرفته برگشته برما خبر آورده که شتر را بان عوض کردند و همان شتر
بد را میبرند هندی مکاری پیش خاجه محمد آقا فرستادیم که چرا باند بواته شده شتر بد اسب بهارا هم
ادمی فرستاده با هزار معرکه شتر خوب بگیرند […] کرده آمدیم تا آنکه هوا غروب کرده که یکساعت
بغروب مانده که هر کس بخیال خود مشغول و ما هم بچای خوردن مشغول بودیم که توپ کوچ انداختند
برخواسته که تخت را بار کنیم شتر را عوض کرده دیدیم به عکام تخت گفتیم که این شتر عوض شده گفت بلی
با هزار معرکه آمده شتر را عوض کرده بود گفتیم این شترها است که میخوابید گفت نمیدانم جمال را صدا کرده
با ملی گفتیم که این بلا است که امشب خواهد خوابید و ما را در بیابان سر گردان خواهد کرد
هر دو گفتند اگر این شتر بخوابد کشتن لازم است زیاد اصرار کردیم قبول نشده تا آنکه سوار شدند بقدر نیم
ساعت راه رفته که یکدفعه خوابیده با داد و بیداد برخیزانیده […] ساعت عکام فرستادیم جمال را
با ملی که ابو العباس باشد حاضر کردند احوالات را بیان کردم گفتند چنین نیست اگر این دفعه هم خوابید
بر ما کشتن لازم است […] از عقب تخت میآمدیم تا رفیق شوید بقدر ربع ساعت تا آنکه
نکشته بود که شتر خوابید تا آنکه شتر تخت خوابید من عکام کجاوه خود را گفتم که کجاوه را بخوابانید
شتر را نخوابانید من خود را از کجاوه پایین انداختم […] بطرف تخت دوان دوان تا رسیدم دملی از روی
اسب پیاده بود از روی اسب کشیده بر زمین انداخته و در زیر شکم اسب خوردش چندان تپانچه زدم
و فحش زدم که از ضرب کتک خود را گم کرده و غیظ است چه گویم از آنطرف سرکار نواب خاجه امیر زاده
عکام تخت را که اسمش ابو سلمان باشد بر زمین انداخته خوب مشاق نموده و از آنطرف خاجه علی محمد
جمال گرفته بر کله نعش بخش مشت زیاد میزد در آن ساعت بلند هاوهو شده که همه حجاج بر ما تماشا
میکنند و از کتک خوردن دملی زیاد حظ میبرد […] اطراف […] که از آنجمله حسن چوپان و

واسمعیل مشهور فرا آقاجی و حسین شیرازی و حاجی آقا پسر علی ساعت‌ساز و چند نفر دیگر خود شان را
از شتر انداخته منتظر یکطرف بودند که از ما بشنوند و غوغای عظیم برپا بود خلاصه اینها که گذشت
حاجی محمد آقای حمله‌دار و از دور اینجانب دیده صداهای هو بلند شنیده بر اسب خود ده فرار کردیم و همان
ساعت شتر خوب موجود شده سوار شده تصرف آباد نمودیم و فیکمن بر کجاوه نشستم دیدم دست پا درد کرده و زیاد
درد میکند و بی هوا ساعت که من از کجاوه [illegible] دست برداشتم مثل اینکه چنان غایب شده که تا ده روز
هیچ کس از حجاج ندید نه خواه در سواری خواه در منزل خلاصه چون از آنجا سوار شده روی
بطرف منزل نمودیم و آن شب خواب بر ما حرام شده از جهت ترسناک بودن راه و آن شب عسکرهای
جنازه سوارها همه دور حجاج را گرفته دائره بسته بودند و تفنگها را پر کرده مهیا ساخته تا آنکه شش
ساعت از شب گذشته وارد عمارت شده که عکامها مشغول شادی کردن شدند تا
رسیده محملها فرود آوردند و اقامت آن منزل که بر ناسیف بود رسیده آرام شدیم و اما خود بر ناسیف
بیابانی است و اطرافش کوه و خاکش ریگ تا نیم ذرع میخ چادر بر زمین فرو میرود و محکم نمیشد و آنجا
برکه نداشت آب از چاه میاوردند و چاه هم دور است یک شتر [illegible] دیگری شود آنکه شتر نبود حمله
دار تا آخر در پیش [illegible] همین قدر میدانم که بر ادنیها خود شان میداد بر ما نرسید و آنکه
چاه شور بود و دوری ما بر او غالب بود آب چنان شور و تلخ بود که در یکجا بدان نمیکرد و آنکه چاه
و پنجم بند رنگ داد نه طعم و تشنگی از حد بر ما غلبه کرده که چاره نبود همه هلاک شویم کار بجای رسید
هر ادبی با استکان دو جوش خوردیم بلکه از آب نداد و از دو جوش با استکان چای تلخ
تلخ خوردیم باز تشنگی بر ما غالب بود خلاصه با این احوال بودیم هفت ساعت از شب گذشته شتر لوک
خواب کردیم و یک ساعت از دسته گذشته حجاج سر از خواب بر آوردند هر کسی بر خیال خود مشغول بودند
که الان است چادر جابه‌جا میزند که بر خیزید به هر صورت چاچی جار زده که ای حجاج بدانید شش ساعت
بغروب مانده از اینجا کوچ است به مدینهٔ منوره که هیجده ساعت راه داریم شش ساعت بغروب مانده
اگر سوار شویم فردا دو ساعت از دسته گذشته وارد خواهد شد چون جارچی جار زا کشیده برفت
هر کس کار دستش داره برای کره کوش بر توپ دادند که تا گاه هفت ساعت بغروب مانده توپ را انداخته
موقع تا سر آتش ساعت بغروب مانده انداخته سوار شدند و اما در این منزل که ببیت یکم ماه ذیقعده الحرام

وسنه

۱۲۸۵
وسنه هجری بود نوبر بادنجان و باقلا و خیار خوردیم بجهت فصل این وقت یازدهم حوت بود و
روی براه کرده تا یک ساعت بغروب مانده عواف نموده چای در آنجا خورده شد آفتاب غروب کرده
سوار شدند چون شب به سر آمد دست بر آمد منصور لب ز گفتار فرو بست
کفتا ایجوان من بدانکه منزل بیست و ششم از شام و پنجاه هشت از شهر مدینهٔ منوره است و همه اوقات
از ابتدای راه حجاج چنین خواهد شد و همیشه همین طور باید حجاج حرکت کنند و در این روزها
خود را باید به مدینهٔ منوره برسانند و دیگر آنکه ای جوان من دانسته و آگاه باش آنکسانیکه سفر
کرده اند و سفر دریا اند و لذت بد و خوبی را چشیده اند میدانند که در دنیا از این سفر مکه معظمه
مشکلتر سفری نمیشود و نخواهد شد از برای آنکه اول راه بری و بحری دارد و هر چه سواری دارد
بارها را باید از آن باید زیاد باید نقل کرد با آنها هم زیاد مشکلات و بجای ذبح تا بجز زیاد باید کشید
و تکلیف شرعی هم زیاد دارد و راه زیاد دور هم دارد و علاوه بر این کدام سفر است که چهل منزل آدم
نه شب آرامد و نه روز که همه روز و شب راه در دو شتر باشد و علاوه بر این کرها و کر دو بی آب و بی نان
راه کشد و در بیست و چهار ساعت چهار ساعت خورد و خوراکش باشد و اختیارش در دست دیگری
باشد هر وقت توپ انداختند باید سوار شد و اکر ده قدم دور شدی از دو طرف سر جان داری
از عرب و عجم از تشنگی و گرسنگی خلاص نخواهد شد به هر صورت زیاد گفتن نا مربوط شده ملال
آورد باید خاتمه شده و از گفتار خبر داد بادیه چون از عواف بر خواستیم غروب بود شب تار دل ما بیم خوف
و لیکن از آن طرف شوق رسیدن به مدینهٔ منوره همه این زحمتها را از خاطر برده و از شدت ذوق
و شوق که داشتم خواب بر دیده حرام شده تا آنکه عواف نصف شب کرده بعد یک ساعت
سوار شده روی بر رسول کج کرده رفتیم تا آنکه هوا روشن شده نزدیک عواف صبح بود که از
دور کوه احد نمودار شد حجاج صلوات فرستادند که از لب کوه احد افتاده رو برفتند و نمید
کرنا سر میزدند بابا پا تا آنکه وقت عواف صبح شد عواف کرده بعد از نیم ساعت توپ انداخته سوار
شدند چنان در سوار شده که ندانستم چطور راه چکونه دم کرده و چکونه خوردیم خلاصه آفتاب عالمتاب
طلوع نموده جهان از نور خود روشن کرده از طرف شهر عسکرها نمایان شده که در دو روی آنها شیپورچیها
نی زدن و دعر بهای جنازه سوار سوار آن شریف مکهٔ معظمه و پیش روی پاشا اسبان و قاطرها

وشترها و اینها با همراهان شادی کنان بر پیش محمل شریف رسیدند و محمل شریف را در نیم فرسنگی شهر
نگاه داشته بر زمین زدنش مشغول شدند اما حجاج رو به شهر کرده رفتند چون به نزدیکی دروازه
رسیدند اهل شهر از خورد و بزرگ از زن و مرد هلهله کنان بیرون آمده پیشواز کردند ولیکن
پیشواز یاده بر مغز شان خورد که پیشواز بر عکس کرده بودند همه از برای سنگ زدن بر حجاج
عجم بیرون آمده بودند و رسم انطایفه چنانست که بجهت زیارت آمدن کار شان نذر میکنند که
فلان کارم درست شود در وقت آمدن حجاج چند عدد سنگ بر حجاج عجم اندازم باید از روز از
صد نفر زیاده بودند که نذر شان قبول شده ما را سنگباران کردند و لعنت کنان و رافضی گویان
سنگها را بر سر ما زدند تا وارد شهر شدیم وارد در میدان شهر شده بودند بر چادرها فرود
آمدیم امروز یوم شنبه بیست و دویم شهر ذیقعدة الحرام هجری سنه ۱۲۸۵ پنج ساعت از دسته گذشته بود
که وارد شهر مدینهٔ منوره شدیم احوالات خود شهر مدینهٔ منوره را در اینجا داشته باش تا چیزی
از احوالات کوه احد و از اطراف شهر عرض شود اما منصور چنین گوید که اطراف شهر مدینهٔ
منوره تماما کوه است که خود شهر در وسط واقع شده که از طرف شمالی شهر بقدر نیم فرسنگ
زمین صافیست که از آن بر کوه احد متصل متصل میشود و همان بیابانست که در آنجا دعوای
احد واقع شده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزدیک کوه قرار گرفته بودند که مشرکین سنگ
انداخته دندان مبارک آنحضرت را شکستند آنحضرت بر زمین افتاده مشرکین هلهله کردند که رسول
خدا را شهید کردیم چون لشکر آنحضرت این هلهله را شنیدند باور کرده شکست یافتند و اما جمعی از
دوستان آنحضرت در دعوا بودند تا شهید شدند از آنجمله عموی آنحضرت که نام مبارکش
حضرت حمزه سید الشهدا است که در نزدیکی کوه احد مدفون است الان گنبد و روضه هم دارد
و اما خود کوه احد کوهیست بسیار تنگ و زیاد بزرگ و اطراف شهر تمام کوه است نام هیچکدام را ندارد
و خود شهر قلعه کوچکی دارد قصبه بزرگ میتوان گفت و قلعه این از قلعه نجف اشرف کوچک
تر باشد بزرگ نیست و در دور قلعه خندقی دارد زیاد خوب این خندق همانست که حضرت
رسول به اصحاب فرمودند که خندق بر دور قلعه بکشند در بیست روز آن خندق را کنده و تمام
کردند خود خندق قدری خرابی دارد ولکن قلعه محکم است در برجها خوب دارد و توپها خوب

درینجا

درینجا بر جها گذاشته اند و در همه جا قلعه زیاد محکم است و خانهای شهر طور دیگر است نه عربیست نه
فرنگی دو سه مرتبه است و بنای از سنگ و آجر و هر عمارتی دو سه اشکوب بر کوچه دارد که غرفه نامند و
اشکوبهاشان هم چوبی دیگر است که از بیرون اوطاقها دیده نمیشود ولی از اوطاق کوچها
تماشا است و حیاط از نخلستان هم دارد و خانه اندرون هاشان خالی از صفا هم نیست بهر صورت
آمدیم بر سر داستان مطلب را بخاطر مانده بود چون ما یوم شنبه دو ساعت از دسته گذشته وارد
شدیم تا خود ما را جابجا کردیم شش ساعت از روز بالا آمده و چندان گرم بود که قدرت حرکت
باقی مانده بود با اینکه خودمان را بر جایی رسانیده که حوض درست کرده بودند زیاد بزرگ که تا
در احرام گذاشته بودند که حجاج همه در آنجا رفته غسل کنند و بزیارت مشرف شوند چون
آنجا را پیدا کردیم رفته غسل زیارت نموده بزیارت آنحضرت مشرف شدیم قسم میخورم بخدا
که جمیع دوستان و آشنایان را نایب الزیاره شدم و در همگان یاد کردم و چند اند دوستان خاص و اعوان
و خواهران و خدمتگاران یکان یکان اسم بر زبان آورده زیارت مخصوص کردیم و زیاد دعا
جای دوستان اهل بیت علیهم السلام خالی بود خداوند بحق جلال خود جمیع دوستان اهل بیت را
نصیب گرداند بحق خدا از زحمتهایی که در این مدت از راه کشیده بودیم بیک بوسه آستانه
آنحضرت همه رفع شده چنان دانستیم که همیشه در اینجا بودیم و هیچ زحمت راه را نکشیده ایم
بهر صورت خداوند نصیب کند احوالات روضه مبارکه آنحضرت طوریست که بر نوشتن
و گفتن بر وصف نیاید مگر انسان با چشم خود ببیند و هیچ شباهتی بروضات عتبات
عالیات ندارد که گنبدی با آنها شباهت دهد که این روضه مبارکه رواق ندارد ولی ترکیبش مثل
مسجد است و از اول هم مسجد بوده و زیاد بزرگ از یکصد زیاده ستون دارد و ضریح مبارک
در وسط مسجد واقع شده بالای ضریح بر دیوار نزدیک و قبر مبارک جناب فاطمه زهرا
علیها السلام در سه جا گفته میشود در دو جا علامت دارد و یک جا پیش پا نقبه است اند و جا گرم
دارد یکی در میان ضریح مبارک که در روی قبر مبارک آنجناب هم ضریح کوچک دارد و دیگری در
بقیع در میان روضات مبارکه حضرات ائمه علیهم السلام است که در طرف پایین پا صندوق مبارک
ائمه ضریحی از برنج بر دیوار نصب کرده اند و سیم که در بقیه است و علامت ندارد در روضه مبارکه

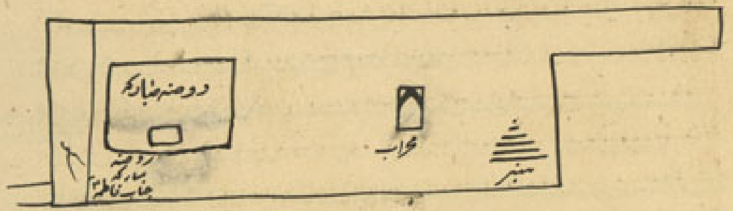
و در میان ضریح مبارک که مثل خانه درست کرده اند شیخین هم در انجا مدفون اند که ابوبکر و عمر باشد ح

رسول الله است که در میانهٔ منبر و محراب است که در انجا با تقبیل زیارت میکنند و اما ضریح مبارک
حضرت رسول الله دورش از دویست قدم زیاده است و بلندی صندوق مبارک از ده ذرع
باید بلند باشد و در طرف مغرب روضهٔ مبارکه مسجد انحضرت است که متصل است بر روضه
و محراب شریف در انجا است که زیاد محراب بزرگ است و دیگر از روضهٔ مبارکهٔ انحضرت تا قبرستان
بقیع باید پانصد قدم باشد و اما قبرستان بقیع قبرستانیست بزرگ و روضهٔ ائمه علیهم السلام
در بقیع است که گنبدی از گچ و اجر دارد و در دم در روضهٔ مبارکه دو نفر ملعون نشسته اند
ادم ائمه نگذارند بروند مگر تا از نفری یک ابراهیمی [illegible] بگیرند اگر کسی از روضه بیرون اید و بخواهد
برگردد باز علیحده یک ابراهیمی خواهند گرفت و این قرارداد [illegible] ان گذاشته اند که بلکه زیارت
حضرات کم بروند ولیکن نمیدانند که حجاج از ولایت خودشان الفا کنفه امده اند یک ابراهیمی [illegible]
که اگر صد هزار جان و سر بخواهند عطا میخواهند کرد باری بعد از دعا کردن پولها را داده
روضهٔ مبارکه رسیده زیارت کردیم و بر جمیع دوستان هم نایب الزیاره شدیم و اما خود روضهٔ مبارک
گنبدیست سفید و اندرون روضهٔ مبارکه ضریحیست از چوب در میان ضریح دو صندوق است
وصل بیکدیگر یکی از حضرت عباس عموی حضرت رسول الله است و دیگری صندوق حضرت [illegible]
و در ان ساعت که ما در زیارت مشغول بودیم یکی از پدر سوختهها مسخره میکرد و میخندید
بر ما و یک خواجه خواست که وارد در روضهٔ مبارکه شود در انگشتش نگین فیروزه داشت
و یکی از عربها [illegible] چیزی [illegible] انگشتر [illegible] گرفت که انگشتر را [illegible]
او و خواجه دست از انکار داده از دست او رهانید که یک دفعه عرب پدر سوخته [illegible]
چند تا چماق بر سر او زده بیکبار خواجه بیچاره زده که خون از دهن و دماغ روان شد چند تا
دیگر بعد وا جمع شده ولیکن نتوانستند از ترس حرفی بزنند و ان خواجه کتک خورده هم [illegible]
بلند نکرده همچون گنهکاران راست ایستاده و کتک زیاد خورده از حرم بیرون شده خون دماغش
شسته به حرم برگشته تا عرب پدر سوخته در را گرفته [illegible] وارد شو [illegible] خود برگردد
لاعلاج بدون سؤال و جواب یک ابراهیمی داده وارد حرم شده بلی این پدر سوختهها عربها اهل مدینه
منوره اینطور بلاها بر سر حاجیها میاورند همه این اذیتها از جهت زیارت ائمه بقیع

امر

است که بلکه اذیت زیاد دیده زیارت کم کنند بحمد الله حاجیها هم غیرت کرده اگر ده روز هم
یک دفعه زیارت رسول الله روند سه دفعه زیارت ائمه بقیع میروند و اذیت را نوش جان
میکنند خلاصه بیت الاحزان جناب حضرت فاطمه علیها السلام سی قدم از روضات ائمه دور
است که انجا را بجهت ناله و زاری کردن بر رسول خدا درست کرده بودند و نام انجا را بیت الاحزان
نامند و دو گنبد تمام باید در ان گنبد شریف کردن و دیگر در قبرستان بقیع زیاد زیارت
گاه هست ولیکن بزیاد حاجیها ممکن نمیشود با انجاها رفته زیارت کنند و بجهت ترس
از عربها و دیگر [illegible] دو روز پانزده روز حجاج در مدینهٔ منوره میمانند و ان سه روز را نمیدانند
که زیارت کنند یا تدارک راه کنند یا مشغول احرام بستن یا یاد کنند یا بجهت [illegible] فرصت
ندارند که زیاده از دو سه روز که در هر روز یک دفعه زیارت رسول الله و ائمه بقیع مشرف
شوند باری چند بیتی هم از احوالات ترکیب روضهٔ مبارکهٔ انحضرت بعرض رسانم گوش کنید
اگر از خدام انحضرت که زیاده از پنجاه نفر است و همه ایشان غلام سیاه است و خواجه
گویند و اما لباس ایشان سفید و کمربند شال کرمانی و عمامهٔ عربی و زیاد با هیبت هستند
که ادم میترسد از نزدیکی بعضی و عداوت که با عجم دارند در سر هیچ چیز بهانه کرده عجم را کتک
میزنند و اگر در پیش حاجیها عجم چیز خوب ببینند حتماً از او میگیرند اگر ندهند بهانه
کرده کتک میزنند و اگر در جای خلوت بدست ایشان افتد [illegible] خواهند خورد چنانکه
یکی از ان بزرگهای خدام پیش سرکار نواب خانجان میرزاده امده که ساعت را بمن بده سرکار
نواب میرزاده لابد مانده عذر بیان اورده که خواب بدکار میکند شما لایق نیست
پیشکش بکنم عذرها قبول نشده لابد مانده قسم یاد کرده که همین ساعت را با [illegible]
وقت برگشتن انشاء الله پیشکش خواهم کرد قبول خاطر سرکار شده سرکار نواب میرزاده را
عفو فرمودند باری در بالای روضه سکوییست دراز و سفید انجا جای خدامانست
که در روزها ان سکو جمع میشوند سکوی سفید و دراز و لباس ایشان هم سفید و روی
در میان این همه سفیدی روی ایشان در وسط چون قرص [illegible] پیدا میشود [illegible]
دراورده از وسط قرص [illegible] خط سفید نمودار میشود خیلی مضحک بطوری عجیب

غریب که در وقت دیدن آدمی باشد که از خنده غش بکند بر این حالت صبر کرده زیارتها
بجا آورد خلاصه چه درد سر دهم که از اهل مدینه منوره علی الخصوص نخه‌داران زیاده زیاده
باید رسید که از دست ایشان بر اهل عجم از کنار گرفته تا بکشتن برسد هست علی الخصوص اهل
شیراز که بلا شک دیدنی کنند که برکشتن محکم بسته اند و ترکیب روضه حضرت رسول صلعم
هیچ شباهت بروضه عتبات ندارد بلا تشبیه باین ترکیب است



باری چون یوم شنبه که بیست و دویم ماه ذیقعده الحرام بود دو ساعت از دسته گذشته وارد
شدیم امروز را مانده زیارت کردیم و یوم یکشنبه هم در زیارت مشغول بودیم که در بازار جار
کشیدند که فردا یوم دوشنبه شش ساعت بغروب مانده کوچ خواهد شد چون اینجا دو شب شنیدند
هر کس بخیال خود مشغول شدند ولی کار ما پادشاهان نوره کشیدن است همچو آن من در اینجا گوش
کن تا چندی حکایت از نوره کشیدن عرض کنم که شنیدنی است اما چون بعد از شنیدن اینجا آمدم
که بقرار موی خاباش از ریخ و اهل اینها به فیض بقول دروغ کوتاهان نیم من با سه چهار نکرده
خود درست کرده و بطرف آن حمام خانه که پیش عرض شده کرده رفتند بنده حظیرم هم در
منازل فکان بودم ولی ندانستم که بنده بکجا رفتم بودم با سه چهار نفر خلاصه رفتم بجایی رسیده
که اینجا آن سه و چهار نفر زیاده نمیکرد سه چهار نفر دیر یکجا جمع شده مثال حمام زنانه ایران
که زنها دور یکدیگر نشسته اینکه شده هر یکی رفیقشان میدهند بهم یکی چیزی یکی هم رفیق
داده مشغول برکشیدن نوره شدند بنما عت نگذشته که از اطراف حاجیان همه یکی ندایی
دادند باری بعد از من سوخت ای شما در چه حالتید از اطراف جواب میرسید بجا خود بنشیم است
که از من نکندی لازم شده ولی با وجود سوختن باز کنده نمیشود و از دیگری صدا میرسید بجا

شنا ضم است که از من از شدت سوختن و از درد کندن که مانده از آب چشم بشویم و از طرفی
صدا میرسید که از من مثال سر موی سیاه اما هیچ هیچ شده نمیتوانم کند و نه خود میرود از
لبکه میبوزد دست نمیتوان زد خلاصه عرض شود که از هر گوشه صدای عجیب و غریب میرسید
دیگر از حاجیها از من باسم پرسیده که از تو چگونه است در جواب گفتم چیزی که عیان است چه
حاجت به بیان است همه بیک درد مبتلا است در اینجا چه سوالی چه جوابی بر اسبی در اتوق
بحالتی بر حاجیان روی داده که نصف خنده و نصفی گریه بود باری بلکه از همه حجاج قدری رفته
قدری مانده و قدری کنده و زخم شده برخواستند ولی راه رفتن نمیتوانستند هر قدم را به
قرار دو قدم گشاده میگذاشتند مثال کسانیکه تا خوشی دبه ذلک الحنفیه داشته باشند خلاصه آن
روز را با بیقراری شب کرده صبح هر کس بهم دیگر میرسیدند احوال پیش و پس میپرسیدند در جواب
میگفتند هذا بمثل از دولت سرکار روانیم راه رفتن خود را که معلوم است حال ما بار یکسانیکه
از دور با احوال پرسی و جواب هم یکی را میشنید از خنده بر دومیشد ولی صاحب خنده هم آن
احوال بوده بجهاد و ستان خاطرجمع صورت دو روز دوشنبه بعد از ظهر خبر رسید که کوچ موقوف شد
فردا که یوم سه شنبه بیست و پنجم ماه است بعد از ظهر ان شاء الله کوچ است که از مدینه منوره بطرف
مسجد شجره که در اینجا احرام بسته میشود که ظاهرا سفید و باطنا خدا میداند که چه طور است باری شب
روز در فکر احرام بستن بودیم که چگونه خواهیم کرد و چه طور خواهیم شد که زیاد از کار ما مشکل است نیا
خلاصه کار بنده باز را درست کرده که رفتیم الکه فتیم در مدینه آورده و احکام فان دو روز بعد آن کار ها هم
صبح و عصر و مغرب مشغول زیارت و یاد دوستان میکردیم و نایب آن زیارت میشدیم تا عصر یوم دوشنبه
توپ زیاد انداختند مرخص شده از اطراف احوال پرسیدیم که دلیل انداختن توپ زیاد چه بوده گفتند
که برادر شریف مکه از شهر مدینه منوره بیرون آمده که باید فردا که حجاج بیرون بیایند برادر همین
که عرض شد در مکه پادشاه هست که شریف میگویند هر چند همین شریف را که عرض میکنم در زیادها آن جان
گفته میشود که خدمت و اطاعت به سلطان عزیز دارد ولیکن از قرار دیگر معلوم شد اطاعت به هیچ
کار اعتنای هم بوجود سلطان نمیکند هر سال برادرش را بمدینه منوره میفرستد که بعضی حجاج حال
در قلمرو من آمدند باید من محافظت کنم بدون صدمه بمکه وارد کنم و برادر شریف هم با سپاه

احوالات رفتن از شهر مدینه منوره تا بمکه معظمه

آمده بود خلاصه چون بعد از این منزلها که از مدینه منوره رو به مکه معظمه میشود میدانم که احوال
مشوش خواهد شد بجهت آنکه در هیچجا میان احرام که هستیم اغراق و یک کلمه زیاد اگر باشد بتوسط
هم احرام خراب میشود چاره غیر از این ندیدیم اسم منزلها را ننوشتیم و احوالات را از خاطر نگاه داشته در
مکه معظمه بعد از محل شدن ان شاء الله اگر از خاطر بیرون نرفته باشد دوم بتحریر آوردم البته اگر خلافی سر زند
خواهند بخشید باری چون شب بسر رسید بر آمد منصور لب ز گفتار فرو بست

گفتا بجوان من چون صبح سه شنبه بیست و پنجم ماه بر آمد آفتاب عالمتاب
از مشرق طلوع کرده هر کس از جای خود برخاسته بکار خود مشغول شدند که ناگاه صدای توپ اول کوچ
رسید همه برخاسته بخدمت حضرات مشرف شدند و دعا کرده بر گشته بکار کوچ مشغول شدند
تا دو ساعت از دسته گذشته بعد بیست توپ شلیک انداختند یعنی حجاج حاضر کوچ باشید
اما منزل بیست و هفتم از شام و پنجاه و نهم از تبریز مسجد شجره است که دو ساعت از مدینه منوره
راه است که حجاج از آن کوچ کرده در آنجا منزل میکنند در آنجا لباس باطن و ظاهر بجهت مثال مردگان
از فجر با کفن طلوع میکنند و لبیک لبیک گویان سر برهنه پا برهنه عازم راه میشوند خلاصه چهار
دو ساعت دهم حجاج از مدینه منوره دو ساعت بظهر مانده کوچ کردند رو به طرف مسجد شجره
کرده آمدیم اول ظهر وارد نزدیک مسجد شجره شدند و چادرها قرار گرفتند بعد از یک ساعت غسل
کرده کفن بدوش سر و پا برهنه رو به طرف مسجد شجره کردند و در پاها هر یک نعلین داشتند که از
وصفش چه عرض کنم که چگونه کفش است که پوست است بقدر کف پا که با هزار مشقت پوشیده کف
پا را میگیرد و در زیر پا خار مغیلان حسابی ندارد به همان اکتفا ممکن بر شنیدن اسم خار مغیلان که
دراز است بقدر یک گره و سخت است مثال استخوان و تیز است مثال خنجر تا آنکه اشاره بر پا شده از آن خون
و غیره میکند و خار را بدون شک میگیرد و خون مثال ناودان جاری مینماید چون عازم رفتن
مسجد شجره شدیم چندان خار مغیلان بر پایم رفته که خون پا را کمر گرفته بود در آنجا متحیر

بیت
شدم بکر زدم ریک بیابان بکف — خار مغیلان همه بر پا شکست

خلاصه بمسجد
شجره رسیده نیت کرده احرام بسته شد لبیک لبیک در زبان گویا شد اما تماشایی داشت در
مسجد شجره بر اهل حجاج که همه از هول لرزان مثال روز قیامت و انفسا گویان چون مرده کان

از فجر

احوالات احرام تا بمکه معظمه

از فجر سر بر آورده حیران و سرگردان در وادی لامکان سر در گریبان لبیک گویان در میان خار مغیلان
میغلطیدند بهر صورت همه بر آن حالات بر چادرها بر گشته در بیست و شش چیز بر خود حرام
کردند اگر بخواهم همه اشرا اینجا بنویسیم نمیشود از جمله آن بیست و شش یکی قسم خوردن که والله
باشد و یکی دروغ گفتن و سوگند و بدن خراشیدن و چند چیز دیگر که عادت باطنی است همیشه
در زبان جاری میکند خدا با همه عادت ترک کردن زیاد مشکل است چه عرض کنم حالت حجاج چه صد
برابر از روزه گرفتن مشکل شده که آدم چنان میترسید که قلبها کشیدن جرأت نمیکرد و وقتیکه آدم چیزی
میخورد میگفت خدا همه میکرد که یقین تقصیر کردم خلاصه احوالات از روزها با گفتن و نوشتن
نمیشود مگر با چشم خود دید ۲۸ از شام ۶۰ از تبریز چون شب بسر رسید بر آمد منصور لب ز گفتار فرو بست

گفتا بجوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده خواب از
چشمها شسته همه اگر رخت خواب بی رخت خواب برآورده با این حالات کذایی که مثال مرده کان باشند
کاروانها مشغول شدند که صدای توپ اول رسید شترها حاضر شده بارها بسته شد که یک
ساعت به بسته مانده که یوم چهارشنبه بیست و ششم ماه باشد صدای توپ ثانی رسید کوچ شده
سوار شدند و لبیک میگفتند و از لبیک ایشان بیحالی بر آدم رو میداد که چه عرض کنم که همه
سرها برهنه در سینه آفتاب سوزان سوزان بود که سرها تا شده چون زغال و پاره از سرها
کچل از آفتاب به دوش گرفته چشم را خیره میکرد و کلاهی که باد به از طرفی بر میخواست چه عرض کنم که چه رو
میداد چه حالت بر حجاج رو میداد که بگفتنش عاجز هستم احوالات از این بیت باید بهره برد که
چگونه بوده شاعر میگوید

نه در سر کلاه و نه در پای کفش — عجب بانان از عقب خارها بنفش

تنها بنفش بشتا سرخ همانا که هم شده بودند در ساعتی که چشم بر آنجا نمود مار افتاده از لبیک لبیک
گوشها کر میشد خلاصه تا منزل زیاد است با گفتن و نوشتن نمیشود سر برهنه در میان جاده در
زیر آفتاب عرب دنیاها چون آتش سوزان بر سرها با تلبیه روغن آدم از کف پا از جای زخم خار
مغیلان خارج میشد و زبانها خشک تماما از دهنها بیرون آمده عطشان عطشان
گویان بودند آب خورده میشد معلوم نبود بر خیک میرود یا بر شکم آدم که هیچ از آب اثر بهم
نبود با این حالت عنوان ظهر کرده همه حجاج در دیگر یک فرود آمدند پا برهنه چون بر دیگ

احوالات احرام تا بمکهٔ معظمه

ریک چون آهن گداخته بپا میچسبید ما چون بازیگرها جست و خیزها میکردند که تماشا داشت
و در وقت نماز کردن هر کسی که مثل ما خام بودند نمیتوانستند سجده بر سنگ کرده چون داغ که بر بالها
زنند در پیشانیها جا کرده بعد از آن از آنجا سوار شده دو ساعت بغروب مانده وارد اوردو شدیم که
آن منزل بود ولی جای آبی نبود و ما چه نداشت بیابان بود که همیشه اوردو در آنجا زده میشد و منزل میکردند
خلاصه در آنجا فرود آمده بر پخت و پز مشغول شدند ۲۹ از شام چون شب بسر دست بر آمد منصور
لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از
مشرق بر آورده یوم پنجشنبه بیست و هفتم ماه شده همه حجاج سر از خواب ناز بر آوردند و مشغول نماز
شدند که دو ساعت بدسته مانده توپ اول را انداختند بر پا خواسته مشغول بار بستن شدند تا آنکه
ساعت بدسته مانده بود که توپ ثانی انداختند از منزل بی نام بیابان کوچ کرده و قدری راه رفته که
زیاد سر کجاوه‌ها بالا زده نمیدیدن گذاشتند چندان آفتاب گرم بود که روی سفیدها چون روی حبشیها
شده وقت تا نهار دارند تو سیاکتند آب خوردن فرصت حرف زدن نداشت تا آنکه عوارف ظهر کرده در نزد
آب بلیش نام یک ساعتی در آنجا مکث کرده حجاج آب از آنجا برداشته سوار شدند در مابین کجاوه راه واطی
کرده تا عوارف عصر رسیده توپ عوارف انداختند در جائیکه تا منزل بقدر نیم ساعت راه بود پاشا [illegible]
خودشان فرود آمدند لیکن عجم زود کرده عوارف نموده بر مصطبه رفت و رو کردند نیم ساعت از شب گذشته
وارد اوردو شدند این منزل هم اسم بجهت نبودن آب ندارد در بیابان بی پایان اوردو زده بودند
و دیگر از احوالات که قابل عرض شود آنکه حجاج عجم بود در مسجد شجره احرام بسته شدند و آنکه حجاج
عرب در مدینه بودند محرم نشده بودند که احرامگاه اهالی [illegible] است از آنجا خواهند بست خلاصه این جهت
که در شام و در راهش بجهت نفقه وضو کردن و عمر رضی الله عنه گفتن هم بیان احرام بستن خراب
بعضی از فقها بر وفق داده شده شیعه و سنی در آنجا معلوم شده ولیکن ما از مکه گفتیم که ما شافعی هستیم
قدری صبر کار در پرده میکشید بهر صورت چه دردسر دهم ۳۰ از شام چون شب بسر دست بر آمد
منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون لشکر شب از
هجوم آورده همه حجاج سر بر بستر ناز گذاشتند تا آنکه آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده لشکر
شب را پراکنده ساخته با نور خود جمیع جهان را مسخر نموده حجاج از بستر ناز بر خاسته مشغول کار خود شدند

کرباین

احوالات مدینهٔ منوره تا بمکهٔ معظمه

که یک ساعت بدسته مانده توپ ثانی انداخته کوچ از آن منزل بیابان یوم جمعه بیست و هشتم ماه شد
قدری که راه آمده آفتاب عالمتاب بلند شده که ما بی‌شده که یکمرتبه زیاد سر کجاوه‌ها بالا و خر
وزیدن گذاشته و باز صبر نمودند پاره‌ای نتوانستند فقها گذاشته شده و از شدت گرما الیکها بلند
شده تا آنکه عوارف ظهر کرده سوار شدند سه ساعت نیم بغروب مانده وارد منزل رابغ نام شده که خود
رابغ اسم ده هیئت که در پهلوی ما او زده شده بود در نخلستان زیاد خوب هم دارد بجهت راه
عربستان خوب منزلی بد نبود خلاصه آرام گرفته شد تا آنکه آفتاب عالمتاب غروب کرده هر کس در جای
خود قرار گرفته بودند که شب یک ساعتی گذشته که صدای تفنگی رسیده و از عقب دو دو تیر و سه تیر پشت هم
آمده که یکباره شلیک شده و از اطراف کجاوه‌ها هوی بلند شده و صدای هوی مردان و از شلیک توپ
و تفنگ گوش فلک کر گردیدن هم از چادر ترکها لرزان بیرون آمده احوال جویا شدیم از هر دهانی حرفی
گفته شد درست معلوم نشده که چه واقع شده ولی زیاد تماشا داشت بر حالت حجاج که همه
محرم کفنها بدوش حاضر جنگ ایستاده بودند که [illegible] گذاشتند در [illegible] خودشان
گرفته بودند و زیاد بر ایستاده بخودشان مغرور بودند سینه سپر کرده ایستاده حاضر جنگ بودند
چه دردسر دهم صدای توپ و تفنگ و کجاوه‌ها هوی الی طلوع آفتاب بریده نشد یکی میگفت دزد
دیگری میگفت مردم دیگر بجای دیگر میبرم پاره از حجاج خواب کرده و پاره از ترس بیدار ماندند
الی الصبح ۳۱ از شام چون شب بسر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده حجاج بر خواسته مشغول
کار خود شدند که یک ساعت بدسته مانده توپ اول انداختند و در سر دسته توپ ثانی انداختند
سوار شدند یوم شنبه بیست و نهم ماه حال از رابغ بطرف منزل پنجم که اسمش مطبعه است
کردها ملیم اکلا از احوالات که [illegible] و از سر کجاوه‌ها برهنه جویا شدند چنان بود که پیش عرض شده
تا آنکه عوارف ظهر کرده سوار شده سه ساعت بغروب مانده وارد کنار مطبعه شدیم در میان
چادرها فرا گرفتیم از بسکه هوا گرم بود در میان چادر نتوانستیم نشستن بیرون چادر در سایه
فرشی انداخته نشسته بودم و از احوالات مطبعه جویا میشدم که چگونه جائی زمین است که
عربی آمده که خرما میفروخت صدا کرده او را پیش خواندم تا آنکه نزدیک شد مرحبا گفته با حالت

احوالات مدینه منوره تا بمکه معظمه

و شادی مدام نشسته و بیکبار ناگفته دستم را بوسید بعد از ان مقتدای ساعتها شب کرده ان سر تا
لعن کرده که زیاده از بلند که من از زمین برخواسته و هنر اگر قسم گفتم چه میگفتی کرده تا با هم زدی که
اگر چند انکر که کسی این کلمات را بشنود هم تا هم مرا هم تمامی حجاج ابتلا میرساند مکه که از دهان تو
بوی خون جمیع حجاج میاید خلاصه ساکت کرده مشغول صحبت شدیم از فرا او یکه او میگفت خود
مطعبه تا پنج روزه که حوالی خودش است همه اهلش شیعه هستند و باک زیاد ندارند از فرا یکه او
میگفت اگر انها از ما بکشند ما هم از انها میکشیم اگر انها دست دارند ما هم داریم تا بجهت از ما
دست کشیده اند و شیعه بودن انها چنان مشهور بود که ان دم ذایقها بر دم من امده مژده
شیعه بودن انها را بر من داده من خود را با او دیگر دم که ما شیعه نمیدانیم ما سنی قیمی هستیم خلاصه
تا عصر بیا افتاب تابان پیره صحبت داشتیم و از انگونه سخنان گفته میخندیدیم بار بی چند ساز
احوالات راه که از ان تا این تا مطعبه میاید راه میانه دو کوه واقع شده که وسط ان دو کوه از طرفین
انطرفین همه نخلستانست که چگونه نخلستانست شنیدن کی بود مانند دیدن که از ابتدای اول نخلستان
تا اخر سه فرسنگ باشد که اطراف کوه همیشه سبز و خرم چون دل محبوبان خوش اگر بنویسم احوالات
ان نخلستان را کوهم نخواهد شد تا با معدود دیده داشت که چگونه است اینچند کلمه که نوشتم بجهت
دانستن بود نه تعریف خلاصه تا ان پیره عربی صحبت بودیم که افتاب غروب کرده

۳۳ از شام ۴ع از تبریز

چون شب بسر دست بر آمد منصور البته از داستان فزون بیست

گفت ایجوان من چون منزل ششم از مدینه منوره بوم یکشنبه اخر ماه شده یک ساعت نیم به شب مانده
توپ را انداختند حجاج بخواستن مشغول شدند تا انکه نیم ساعت به شب مانده بود که توپ ثانی انداختند
شده که از مطعبه کوچ شده به منزلی که نام ندارد تا افتاب عالمتاب بلند شده مثال اتش سوزان میدید
و سر ماکیچل و هر کجا بنا به جوش کردن گذاشته و سر سرکار نواب خاجامیرزاده بجهت تازه بودن
موافقت اثر کرده درد عارض شده پیشانی و فقط بی اینسبب کرده تا دو چشم درد عظیم امده و رنگهای حمامی
سبز نموده که اگر کسی بجای غلام میفرمودند حرفش نداشتند خلاصه عواقب ظهر کرده سوار شدند دلیل
راه مصلحت چنان دیده که اگر از این راه برویم نصف شب خواهیم رسید ولیکن اگر به راه دویم عزم بی
بمنزل میرسیم همینکه رای شده دلیل راه را بیراه کرده روانه شدند اینچند ساعتی که از بیراه امدیم

جنگل

جنگل بود که بهم دیگر وصل و تمام خار مغیلان و قدیکه از زیر درختها میگذشتیم کجاوه بدرخت خورده
خار مغیلان مثال باران بسر ما میبارید و قدرت حرکت در میان کجاوه نداشتیم و حرکتی که میکردیم
کجاوه میبارید خارها مثال نیزه بهر جا که دلش میخواست فرو میرفت بجهت انکه لخت و عور بودیم
مثال ادمی که تازه بر دنیا امده و هر خاری که فرو میرفت یک فحش به دلیل میرسید راه و ناله از هر
کجاوه بلند بود خلاصه با بخرابت نیم ساعت بغروب افتاب مانده برصد قدمی منزل رسیدیم و ان
سر زمین جائی بود که بوغاز میگفتند که دو کوه بهم دیگر چنان نزدیک امده که کم مانده بهم دیگر وصل
شود وسط او راه تا رکشیده در پیش روی یک سنگ بزرگ واقع شده که نصف راه را گرفته باید با
هزار مشقت یک یک از انجا گذشت همه حجاج را نگاه داشتند که یک یک قطار رد شوند بقدر یک
ساعت از شب گذشته قطار حمله دار ما گذشته تمام شده چون نوبت بر قطار حمله دار ما خاجه محمد اقا
رسید تخت سرکار نواب عالیه خاجه شاباجی چون اول قطار بود گذشته ما هم از عقب تخت
بگذریم که عکام کجاوه سرکار اقا بی خاجه میرخان پیش امده خود را بر عقب قطار انداخته که بگذرد
عکام ما پیش گرفته نگذاشته بکش بکش و دعوا در میان ایشان افتاده بقدر نیم ساعت ساربان گذاشته
کراو پیش رود نه ساربان ان ابرام و ما سرکار اقا بی خاجه میرخان هر چه داد میکشیم صدا بصدا نمیرسید
تا انکه رطلی که ابو العباس باشد از دور پیدا شده عکام ما پیش رفته عارض شده که فلانی نمیگذارد
من بر قطار خود در دم بیاد در میان حکم کن ابو العباس پیش امده بدون گفتگو افسار کجاوه خاجه میر
خان را گرفته بر قطار ما داخل کرده روانه شده عکام ما هر چه داد و بیداد کرده گوش نداده روانه شدند
هم بجهت انکه محرم بودیم حرفی نتوانستیم بزنیم و دلیل اینکار را هم میدانستیم که رطلی از باجی چه اینکار را
کرد باد اوردها فتنه که از اسب انداخته بودم و کتک مضبوطی از من خورده بود و فرصت را غنیمت
دانسته که اینها محرم هستند هر چه کنم نمیتوانند حرف زد بابد تلافی را در اینجا در اورد خلاصه ما هم
صبر کردیم از عقب گفتیم رطلی لکن هر چه میکنی این هم بعوض نیست انشاء الله بعد از احرام هم دیگر را
خواهیم دید خلاصه قطار که از دست رفت اخرش تمام شده تا دو ساعت از شب مانده بود گذشته در
انجا ماندیم تا انکه باشار داد را انجا دیدیم نشسته بار و عارض شده با هزار معرکه راه بر خاکرده بر قطار
انداخته دو ساعت از شب گذشته وارد منزل شدیم اما منزلی که هیچ بود که نه چادر و نه اوضاع و نه آب

کف زمین سنگلاخ بود که چه عرض کنم باری در میان سنگلاخ فرود آمدن و هر کس تنها قرار گرفت
ولیکن از برای سرکار نواب حاجی شاه بانو چادر بر پا اورده‌اند و شش ساعت از شب گذشته مشغول
پخت و پز شدیم بعد هر کس بارام گاه قرار گرفت سه ساعت از روز در دو بدل شد در نقیب من
و حاجی محمد آقا در خصوص ابو العباس بطلی اگر عرض کنم زیاد درد سر میشود **چون شب**
بسر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست ۳۳ از شام ۵ع از تبریز
گفت ایجوان من چون صبح شد همه از خواب نیز سر بر آورده مشغول کار و بار شدند دو ساعت
بدسته مانده توپ اول انداختند و یک ساعت بدسته مانده توپ ثانی انداختند که از روی آنکه کوچ
کردن بطرف منزل هفتم که نامش رابغ است فرمودند که از آن منزل دور شدیم کوهها تمام شده بر
بیابان فضا افتادیم که آنجا را میتوان گفت که شباهت بعربستان دارد که زمین صاف و سنگ
هم پیدا نمیشد و همه ریگ بود و از کوه که جدا شدیم سه راه است که در آنجا همه یکی وصل میشود
که یک شرقی و دویم سلطانی و سیم فرعی این سه راه است که در یکجا کوه هم وصل میشود که از هر طرف
میایند باید در آنجا یکی شوند و از آنجا دریای سرخ نمایانست که از راه یکربع فرسنگ دور اگر
باشد چون آن دریا جزر و مد دارد وقتیکه مد کند تا بکنار راه آب می اید بلکه راه را هم میگیرد
وقتیکه ما میگذشتیم مد کرده و راه را تر کرده بود و از روز زیاد تا دیرها از تب کرده چندان شد که
که مانده بود حاجی اگر هلاک کند و چنان هوا را تاریک میکرد که همه یکزاد بدن ممکن نبود و آن
روز که یوم دوشنبه اول شب بود بجهت نزدیک بودن منزل عوافی نکرده از ظهر قدری گذشته بود که
وارد رابغ شدیم ما خود رابغ زیاد بزرگ ده است که شهر کوچک هم میتوان گفت و نخلستان
زیاد طولانی دارد و آن ده چنانکه افتاده زیاد شباهت بر هر بهر سر آب دارد و خرما هم زیاد
خوب دارد که در دهان آدم مثال قند آب میشود و هندوانه تازه و خیار در آنجا زیاد بود نوبر اینها
در آنجا کردیم و بازار خوب زیاد برای خود داشت و از روز تا شب در بازار گشتیم و تماشا برای این
عربها لخت میکردیم که یک فوطه بر کمر دارند آنهم پاره پاره و جا از آفتاب چنان سیاه کرده
که از سیاهی ها فرق داده نمیشود و همیشه بجا باید روغن بمالند که اگر روغن نداشته باشند
ترکیده زخم میشود و چندان روغن بر بدن داشتند که وقتیکه بر آدم میخورد روغنی میکرد خلاصه

۳۴ از شام ۶ع از تبریز شب را در آنجا بسر بردیم **چون شب بسر دست برآمد منصور لب از گفتار**
فرو بست گفت ایجوان من چون صبح شد همه از خواب نیز سر بر آوردند و در چادرها
قرار گرفته نشستند کوچ نکردند صبح جهت آنکه حجاج شامی در رابغ احرام میبندند باشا
و غیره همه مشغول احرام شدند ولیکن زیاد خنده دار داز احوالات احرام ایشان که رفته غسل
کرده احرام بستند و از احرام گاه برگشته در چادر بعد از نیم ساعت با احرام نشستند بعد نزدیک کوچ
شدن احرامها کنده لباسهای خود را در آورده پوشیدند چنانکه اول بودند شدند من از یکی از ایشان
پرسیدم که این چگونه احرام است و بحکم که این طور احرام می بندید جوابیکه از ایشان شنیدم که مطابق
با سوال من نباشد پاره که جواب گفتند این بود که حال چنین میکنیم در مدینه یکفرمان بجهت همین کار
میبریم پاره گفتند که قرار احرام چنین است شما از خودتان در آورده اید این طور میکنید و پاره
گفتند فقیه ما چنین گفته خلاصه جواب مطابق سوال نشنیدم که همه یکچیزی بگویند که مطابق
خودشان باشد خلاصه چه عرض کنم هر کس بمکه معظمه مشرف شود میداند سنی مذهب
ایشان که هیچ پایه و مایه ندارد و از هر دهانی یکصدایی بیرون میاید و حرف هیچکدام مطابق
هم نیست خلاصه آن روز که یوم سه شنبه که شب چهارشنبه باشد تا ظهر مشغول احرام شدند تا آنکه
شش ساعت بغروب مانده صدای شلیک کرنا توپ کوچ انداخته شد چادرها سرنگون گشته
بر صدا در آمدند بارها بسته براه افتادند راه آمد تا الان نیم ساعت بغروب مانده که عوافی عصر کرده
جلو خوران سماوارها را آتش کردند و بعد از نهار کردن چای نماز شام از آنجا آورده سوار شدند
داران مشعلها را روشن کرده و فانوسها روشن شده بیابان مثال روز روشن شده دو ساعت
از شب گذشته بود که سرکار آقای حاجی میرخان آدمی فرستاده از ما اجل شب چهارشنبه خواست
ما هم قدری خرما و لیموی عمان تازه بر خدمت ایشان فرستادیم و ایشان قدری نقل و چیزی
نخود بو داده شیرینی دار که در عربستان معمول است و زیاد هم درست میکنند فرستاده
اند فیفان ناه از کجاوه ها پایین آمده اجل جمع میکردند که حالت آنشب بدیدنی تماشا کردنی داشت
خلاصه یکساعت بعوافی نصف شب مانده توپ انداختند عوافی کردند که تا یکساعت دادند
تماشا کرده رفتند یکساعت نه دامشب عوافی کرد ما احوال ها را از اطراف پرسیده گفتند که دلیل

احوالات روضه

از شهر مدینه منوره تا بمکه معظمه

راه را کم کرده و نمیدانند بکدام طرف آمده حجاج را در اینجا فرود آورده خود سوار شده راه را میجویند
تا وقت عوارف پیدا کنند باز بیفایده دو ساعت در اینجا معطل شده تا راه را پیدا نموده توپ
کوچ انداختند سوار شدند قدری راه رفته بودیم که غوغا و هوی از طرف بلند شده که دزدها
یکی را از حجاج گرفته بردند این صدا که بلند شده سوارها از اطراف بیکجا جمع شده اسبها
تاختند بقدر نیم فرسنگ راه رفته دو تیر تفنگ انداختند و برگشتند چیزی معلوم نشده
حاجی را هم که دزدها گرفته بودند ول کردند و چون صبح شده عوارف نموده ایستاده شده که
نماز کرده سوار شدند یکساعت از دسته گذشته وارد منزل نهم که بئر عباس است شدیم و معروفیه
البئر است که چاه نزدیک بدر یا واقع است تا شش ساعت راه گذشته با پای نگنا ورد بپا آمد
چون یکساعت از دسته گذشته وارد بئر البحر شدیم قدری در اینجا نشسته بودیم که چادرچی چادر
زده که پنج ساعت از دسته گذشته کوچ است زود حاجیها دست و پا کرده شامی درست کرده
خورده خوابیده گوش بر توپ داده نشستند که ناگاه صدای توپ اول رسیده همه حاضر باش شدند
۳۵ از شام ۲۷ از تبریز که پنج ساعت از دسته گذشته توپ ثانی انداختند سوار شدند **چون شب به سر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست** گفت ایجوان من هرچند این شب بد
غلطست ولی دیگر چنین آمده بجهت این عنوان منزلها خراب کرد باید همانطور که نوشته شده
باز نوشته شود الی آخرها هند بجشید خلاصه چون توپ ثانی انداختند پنج ساعت از دسته روز
چهارشنبه گذشته از بئر البحر کوچ کرده رو به منزل دهم کرده که نامش بئر طفلاست یعنی چاهیکه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام آب دهان مبارکشرا بر اینجا انداختند و آبش شیرین شد خلاصه از یوم چهارشنبه اخر
شب از بئر البحر کوچ شده راهی شدیم وقت عوارف ظهر چادرچی چادر زده که در سر پا نماز گذار باید که
عوارف نوبت پاره از حجاج پیاده شده و پاره نماز در عوارف عصر گذاشته از شدت بودن کوها
تا انکه یکساعت نیم بغروب مانده نزدیک جنگل رسیده چون وقت نبود داخل جنگل شده دیگر تا
از نیم جنگل عرض شود که زیاد بد جنگلی بود بجهت آنکه زیاد پیچ هم است و عبور کجاوه و تخت روان
مشکلست و راه هم تنگست باید قطار قطار از جنگل گذشت وقتیکه داخل شدیم هیچ قطار قطار
دیگر نماند بیک هرکس با قطار خود میرفت و زیاد حجاج تا صبح رسانید که اینجا دزد زیاد میشود نگاه

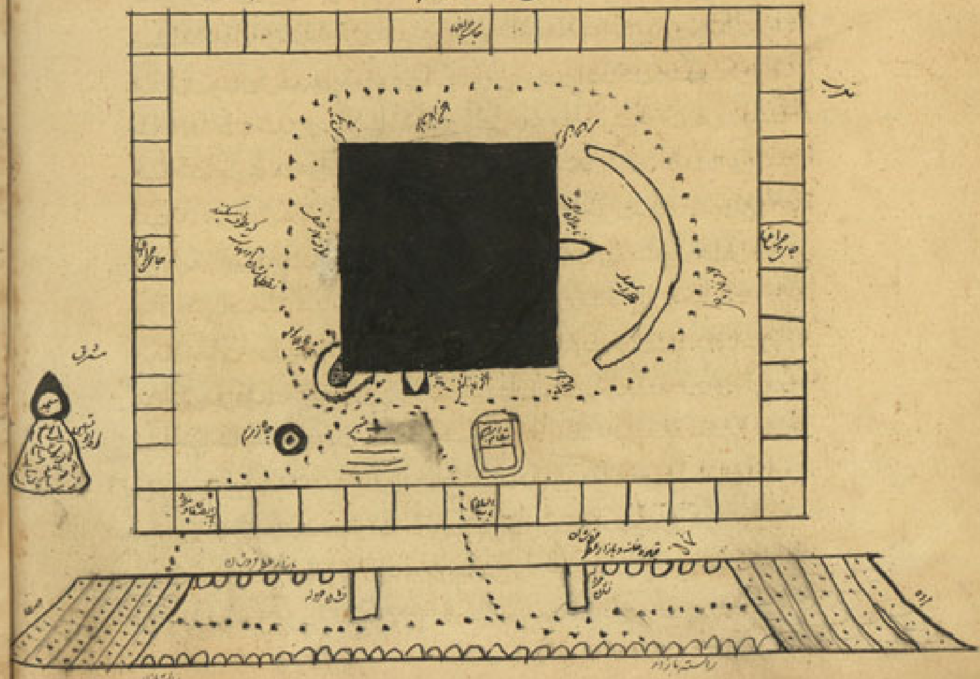
نگاه

احوالات مکه معظمه

نگاه میداشتند خلاصه جنگل زیاد طولانی و وقت تنگ که نمانده نماز و چای از دست رود یک
ربع ساعت بغروب مانده بود بجائی رسیدند که قدری بیکشاده بود در اینجا فرود آمده دور
حجاج را عسکرها گرفته نمازها تمام شده و چای خورده سوار شدند یکسر آمدیم تا عوارف نصف
شب شده عوارف کرده بقدر یکساعت از اینجا سوار شده یکساعت بطلوع آفتاب یوم پنجشنبه
مانده وارد نفله شدیم آفتاب طلوع نکرده بود که چادرچی چادر زده که پنج ساعت بعد از این
کوچ است حاضر باشید حجاج برخواسته مشغول بکار پخت و پز شدند تا آنکه چهار ساعت
گذشته توپ اول را انداختند و هفت ساعت بغروب مانده توپ ثانی انداختند حجاج کوچ کردند
۳۶ از شام ۲۸ از تبریز **چون شب به سر دست بر آمد منصور لب از گفتار فرو بست**
گفت ایجوان من چون منزل دهم که نامش مکه معظمه است بر آمد یوم پنجشنبه پنج ساعت از
دسته گذشته از بئر النفله کوچ کرده رو به طرف خانه خدا کرده آمدیم و آنروز چندان گرما بود
که تا آنروز چنان گرما ندیده بودیم هر آنکس که سرش موی زیاد داشت از شدت گرمی آفتاب
مثال بوته کان شده بود و آنکسانیکه که مو یا کچل بود معلوم است گفتن ضرور نیست خلاصه
یکساعت بغروب مانده عوارف عصر کرده از همانجا سوار شده سر راه را آمده تا عوارف نصف
شب شده عوارف کرده بقدر یکساعت نیم مکث نموده از اینجا سوار شده رو به طرف مسجد
الحرام کرده راهی شدیم و از عوارف نصف شب باز حجاج خواب کرده مشغول دعا خواندن و
صلوات فرستادن شدند و از صدای تلاوت ایشان چنان بر جان انسان لرزه میافتاد که چه عرض
کنم خلاصه با این احوال رفتیم تا عوارف صبح کرده نیم ساعت مکث نموده سوار شده تا آفتاب نیم ساعت
گذشته که بعمره اول رسیدیم و معنی عمره آنست که نشان است از اول ورود حرم خواستیم در اینجا
غسل کنیم پاشا مکث نکرده و گذشت بقدر یکساعت نیم راه آمده که بعمره دویم رسیدیم که در اینجا
برکه بجهت غسل کردن درست کردند حجاج در اینجا فرود آمده پاره غسل کرده پاره نکرده دعا
خوانده داخل حرم شدند در آنوقت حالتی با اهل حجاج رو میداد که چه عرض کنم که سر و پا برهنه
در میان آفتاب لبیک لبیک گویان میرفتیم دلم میخواست که از دوستان برحالت ما تماشا
میکردند و گریه یا خنده بر حالت حجاج مینمودند خلاصه سه ساعت از دسته یوم جمعه پنجم ماه

که شنبه وارد مکهٔ معظمه شدیم واما چندی از خود شهر مکه و از احوالات حجاج عرض کنم گوش
کنید چون یوم جمعه پنجم ماه وارد مکه شدیم هر کس در منزل خود قرار کرد تا ساعت به
غروب مانده بود که حجاج جمع شدند با آن حالت احرام روی بحرم که خانهٔ خدا باشد کرده
رفتند چون وارد محل بازار عطر فروشها شدند نعلین که در پا داشتند از اهمیت(؟) کندند
پاها از اشتر(؟) وارد حرم شدند و پای که بر زمین میگذاشتیم سنگها چون آتش که از اختر بر بالای
میچسبید پاها مثال باز(؟) گرهها جست خیز کنان میرفتند تا نزدیک مقام ابراهیم رسیده
زیارت کرده نماز ظهر و عصر را در آنجا گذاردند و بعد بر خواستند هفت مرتبه خانهٔ خدا را طواف کردند
واما اهالی خانهٔ کعبه که در دورش طواف میکنند در میان مسجد که موحرم است در وسط کرده

نشان صورت خانهٔ مکه



که سنگی را حضرت ابراهیم گذاشته بلندی این خانه بابد بیست ذرع باشد و آن هر رکن بر رکن بیست
قدم است و در رکن مشرقی که شان هم گذاشته ام حجر الاسود نصب است واما خود حجر الاسود سنگ
سیاه خورد خورد شده در دورش صفحهٔ نقره نصب کرده در رکن خانه گذاشته اند و این طور جزایر
که آن نقطههای وسطی خود سنگ است که در دورش نقره نصب کرده اند و مقام حضرت ابراهیم

در مقابل خانه در پیش رکنی که حجر الاسود است مابین جنوب و شمال واقع شده آن
شکل است که کشیده ام و حجر اسمعیل در طرف مابین مغرب و شمال واقع شده چنانچه کشیده
و ناودان طلا در طرف حجر اسمعیل است و یک رکن خانه هم رکن یمانی گویند در طرف مغرب
جنوب واقع شده که آن خود سنگ خانه است قدری جا از روپوش خانه پاره کرده نمایان است که زیارت
کنند و چاه زمزم در طرف رکن حجر الاسود است که گنبدی دارد و چاه در میان است و آب زمزم زیاد شور
و تلخ است و چهار طرف خانهٔ خدا را چهار مذهب گرفته اند که شافعی حنبلی مالکی و حنفی و لیکن
عجم جا در آنجا ندارد و سهل است که عجم را انکار به بنا میدانند چه طور که خودم با گوش خود از
ایشان شنیده ام که عجم از کافر بدتر است ولی خداوند انشاء الله عمر و دولت پادشاه
جم جاه ناصر الدین شاه بحق پیغمبر روز بروز زیاد کرد اند چشم ایشان را چنان ترسانید
که عجم نمود و از انها از عرب و لکام هم مشت و لکد و کتک بر عجم بجهت ثواب میزنند پنهان نیز
آشکارا خلاصه چون حجاج طواف را تمام کرده از در صفا و مروه بیرون آمده و در اول صفا
نیت کرده که هفت مرتبه سعی میکنم از آنجا حرکت کرده تا بمروه میروند و در میان صفا و مروه
بقدر پنجاه قدم باید مثال شتر حرکت کرد و خود صفا و مروه کوچه است و اطرافش بازار
است و طول صفا و مروه پانصد سی و پنج قدم است هفت مرتبه باید این قدر راه را آمد
و رفت و آخر به در مروه تمام میشود که در مروه ایستاده تقصیر کرده یعنی از ناخون خود دست
قدری بریده و از موی سر یا روی بریده محل شده برگشتیم لباسها را پوشیده نشستیم تا که
خبر کوچ دهند بطرف منا خلاصه این را در اینجا داشته باش تا چندی هم از خود شهر مکه
عرض کنم که مکهٔ معظمه شهری است بزرگ که در میان کوه واقع شده که چهار اطرافش کوه است و
خود شهر در پهلوی کوه است و خانهاشان دو سه هم است که زیادش چهار مرتبه است عمارت

احوالات مکه معظمه

خوب هم دارد علی الخصوص عمارت شریف که پادشاه مکه است که زیاد زیاد خوب عمارتی
دارد و کوه ابو قبیس در ما بین جنوب مشرق شهر است که در سر آن کوه مسجد کوچکی درست کرده
اند که علامت آنجاست که حضرت پیغمبر در همانجا شق القمر کرده و اما شب که در مکه بودیم
وقتیکه داخل حرم میشدیم از زیادی چراغ حیران میماندیم البته هزار چراغ زیاده دارد در میان
هر ستون ابتدا از ده زیاده چراغ روشن بود و از ما بهتر طور خوب درست کرده بودند و اما یوم شنبه که
ششم شوال بود یکساعت نیم بغروب مانده که اول تحویل عید نوروز در حرم در حجر اسمعیل بودیم
طلاب با سرکار نائب خاجه میرخان دست بدست داده صیغه برادری خواندیم و از روی همدیگر
بوسیدیم و در پیش خانه خدا اعلام کردیم بر خودمان بدی همدیگر را گفتن و شنیدن و بعد از آن دامن
خانه خدا را گرفتیم و آمرزش دوستان و عمر و دولت زیاد از خداوند عالمیان خواستیم و بجهت جمیع
دوستان و برادران در همان ساعت هفت مرتبه طواف کردیم و دست بر دست حاجی داداشم بود
که طواف تمام کردیم خلاصه شب را هم تا یکساعت در حرم بر دعا و نماز مشغول بودیم در پهلوی مقام
حضرت ابرهیم با سرکار نائب خاجی صدرالدوله خلاصه صبح که یوم یکشنبه عید نوروز و هفتم
شوال باشد خبر رسید که شریف با حجاج عرب و مصری و شامی یکشنبه که هفتم ماه بود هشتم حتما
کرده غروب از مکه کوچ بمنا خواهند کرد چون این خبر شنیدیم چاره ندیدیم غیر از آنکه رفتیم بعد از ظهر
غسل با آب زمزم کرده و محرم در حرم شده برگردیم با همراها جا بجا کرده تا پنج ساعت بغروب مانده
غسل نموده رفتند در حرم در برابر حجر اسمعیل احرام بسته محرم شدیم آمده کوشش بآمدن شتران و کوچ
کردن ایشان نمودیم ولی زیاد آدم از مخالف شدن یوم در فکر بود مگر این بنده که زیاد از اینکار
خوشحال بودم بجهت گشاد بودن چادر همراها بود **چون شب به سر دست برآمده** ۱۷ م از شام
منصور لب از گفتار فرو بست گفت ای جوان من چون غروب یوم یکشنبه هفتم ۱۹ از تبریز
شوال شد با همراها نشسته بطرف منا از مکه معظمه یکساعت از شب دوشنبه گذشته کوچ شده و سه
ساعت از شب گذشته وارد منا شدیم اما منا که چگونه جا بود گوش کن تا عرض شود که منا از قراریکه
میگفتند و میگویند کوه منا مشهور است ولیکن کوه که گفتن خلاف است اگر خود منا جائیست که در
وسط چهار کوه واقع شده و بقدر نیم فرسنگ زمین صحرا است و علاوه بر آن منا یکشهریست خیلی

احوالات مکه و منا

خوب کرده اند دکانها یا خوب دارد بازار خوب عالی بازار مکه است حالا اگر بخواهم دروغ نگفته باشم منا
کوه منا گفت نباید شهر منا گفت مجامنا هیچ مناسبت بکوه ندارد شهریست خیلی خوب شهر محدود
لیکن شهر بی آدم است در سالی شش روز شهر با آدم میشود از هفتم ماه تا سیزدهم که حجاج در آنجا
مشغول کار بندبار منا زمین صافست در طرف مشرقش مسجدی هست که نامش مسجد خیف
گویند که درست کننده اش عمر بن خطاب گویند که او درست کرده اما از باد خوب مسجدی است اولا
زیاد محکم و در ثانی اطرافش ستون زیاد زیاد دارد که حسابش معلوم نمیشود و در وسط مسجد
گنبدی درست کرده اند که در آنجا رسول خدا نماز کرده حجاج در آنجا نماز جماعت کردند زیاد کسی
احیا نگاه داشتند تا صبح چون توپ اول نیم ساعت بطلوع مانده انداختند **چون**
۱۸ م از شام
۲۰ از تبریز
شب به سر دست برآمد منصور لب از گفتار فرو بست
گفت ای جوان من توپ ثانی یکربع ساعت از یوم دوشنبه گذشته انداختند کوچ شده سه ساعت
از دوشنبه گذشته وارد عرفات شدند چون از روز خلاف در میان حجاج افتاده بود بجهت این شب را
حجاج عجم در عرفات ماندیم و حجاج عرب و مصر و شامی و مکی همه کوچ کرده شب را آنها در مشعر
مانده ما در عرفات بودیم آن شب چون عرفات جای خطرناک شد بجهت آنکه هر کس از ما نبود که آیا
باید میرفت شب را در مشعر پیر میبردیم آنکه حجاج دانستند که تنها هستیم مگر هر کسی که در دو روز
اوردوی ما گذاشته بودند آنهم زیاد دور بود حاجیها و عکامها همه از اهل عراق بودند یکجا
جمع شده مشغول بر سینه زنی و روضه خوانی شدند و تا نصف شب پای حسین یا حسین گفته
دود و چادرها میکردند در آن ساعت خاطر برادرم را که یاد که چه عرض کنم خلاصه شب
گذشته صبح یوم سه شنبه که تمام شهر ماها بود که یوم عرفات گویند ما در آنجا بودیم باید هم از ظهر
تا غروب یوم عرفات حجاج در آنجا مکث کنند که اگر پیش از غروب از آنجا حرکت کنند حج باطل است
خلاصه کوه عرفات هم که هست زیاد کوچک که در سر کوه بالا علامتی درست کرده اند که مسجد
کوچک است رفتن عجم بر روی آنکوه مکروه هست ولی آنها چونکه با ما در همه چیز عکس اند بر روی
۱۹ م از شام
۲۱ از تبریز
کوه رفته زیارت میکنند **چون شب به سر دست برآمد منصور لب از گفتار**
فرو بست گفت ای جوان من چون نیم ساعت از غروب گذشته از عرفات

کوچ کرده سه ساعت از شب نبود که گذشته وارد مشعر شدیم حجاج عرب کوچ کرده بودند و در
منا بودند و صدای توپ ایشان به مشعر می رسید و تنها یوم سه شنبه را عید کرده بودند و ما
یوم چهارشنبه را عید کردیم خلاصه شب چهارشنبه در مشعر بودیم تا صبح پاره از حجاج احیا
کردند و اول شب تا نصف شب مشغول بودند به جمع کردن سنگ جمره هر یک نفر حجاج فانوسی در
دست گرفته مثال شاهی سفید از زمین جمع میکردند و سنگ جمره هم مخصوص سنگی است که باید
سیاه باشد و خالهای سفید هم زیاد داشته باشد نه زیاد بزرگ نه زیاد کوچک آخرش بقدر
فندق باید باشد بعد از پنج و شش ساعت که از جمع کردن سنگ جمره خلاص شدند با پاها
رفته و کرهای شکسته در منزل قرار گرفتند و عدد سنگهای جمره باید نفری هفتاد عدد
باشد چون شب به سر رسید شاهد خاوران دست امید منصوب ابر ز دامان فرو بست ۲۰ از شام ۷۲ از تبریز
گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورد حجاج از مشعر کوچ کرده دو ساعت
از دسته گذشته وارد منا شدیم تا پیاده شدیم از سنگها که جمع کرده بودیم هفت عدد برداشتیم
دو به مسیل جمره کرده رفتیم و او را جمره عقبه گویند که مسیل بیم است رسیده هفت عدد سنگ را
به چشم شیطان ملعون زده کور تر کردیم از آنجا به کشتن گوسفندها گرفته خواستیم در باب
چادرها سر ببریم نگذاشتند که عدد فن است باید برید در قصابخانه کشت گوسفندها را برداشتیم
به قصابخانه آوردیم آه قصابخانه جائیست که از منافذ بی جا را پوشانیده و در بیابان
او زمین را مثال خندق درست کرده که سر گوسفندها را در آنجا بریده و شکم و سر و پا را
در آنجا انداخته دفن کنند که بو پس براورد و اذیت نرساند خلاصه گوسفندها را در آنجا
خوابانیده دو و اسرا سر بریدن مشغول شدیم که سر شترا بریده برگشتیم از آن دو گوسفند
بریده نشانی ندیدیم مگر جای شترا که فقط پر خون بود بر این طرف آن طرف تماشا کردیم که ناگاه
دیدیم آن یکی گوسفند را هم دو سه تا از پایش گرفته کشان کشان میبرند ما نعقب شدیم با
هزار معرکه و کتک کاری از دستشان گرفتیم تا مشغول بر این دعوا بودیم دیدیم که از آن
طرف دو سه تا آن گوسفندها نیز بریده پیش انداخته میبرند و بریده پیش رو ترا گرفته با او هم یکدست
معرکه کرده آن را هم از دستشان خلاص کردیم خلاصه چه دردسر دهم بقدر دو ساعت دعوا

ما و آنها کشیده و حیران در میان آن جماعت میگردیدیم نه فهمیدیم قربانی چگونه کرده و چگونه بریدیم
وقتیکه برگشتیم از سر تا پا احرام را با خون رنگ کرده بودیم خسته مرده مانده به چادر رسیدیم و کلاه
صدا کرده سرها را یکسر تراشیدیم همه پاک حالیفه اتفاقا دیدیم که همدیگر را نمیشناختیم سه ساعت بظهر
مانده بود که چند الاغ کرایه کرده سوار شده رو به مکه کرده رفتیم چهار ساعت بغروب مانده وارد
مکه شده طواف و سعی بجا آورده یکساعت بغروب مانده برگشتیم به منا سرکار نواب میرزاده
با سرکار نواب عالیه حاجیه شاه باجی سوار الاغها شده روانه منا شدند ولیکن بنده الاغ
پیدا نکردم که سوار شوم لابد مانده پیاده از عقب میرفتم در بین راه بس ساعت تماشا کردم دیدم
که سه ربع بغروب مانده و من هم باید غروب در منا باشم اگر بغروب به منا نرسم کارها خراب خواهد
شد و حج باطل و زحمتهای پنج روز همه خراب خواهد شد نعلین از پا کنده بنای دویدن
گذاشتم دیدم باز هم نمیشود شتر جمازهٔ خالی دیدم او را حرف زده کرایه کردم من و حاجی نانا
سوار شتر شدیم قدری راه رفته دیدیم با این هم نمیتوان رسید باز خود را از شتر انداخته پا به
بنای دویدن گذاشتم قدری دویده و خسته شده که چند الاغ خالی دو سه جمع کرده میآمدند
یکی از آنها را کرایه کرده سوار شدم دوانیدم تا یک ربع بغروب مانده خود را به حد منا رسانیدم و
از آنجا تا به چادر دویدم پاده از پنجاه یک قدم مانده بود که صاحب خر آمده مرا از خر بزمین انداخته که قرار
ما تا به آنجا بود هر چه داد و بیداد کردم سر نگرفته بلکه جمعی اجماع شده کم مانده بود که کتک هم بزنند و
قایم از من چسبیده که پول کرایه را بده هر چه میگویم پول دیروز تو نیاید که چیزی ندارم پول از کجا بدهم زیاد ترا
نمیفهمند و قایم چسبیده میگویند الا ابد نمیشود من هم لابد مانده قطیفه را از دوش انداخته خلاصه
نشان دادم که در پیش من غیر از این چیزی نیست اگر میخواهی پیشکش میکنم جمع کرده آنجا بودند
اینها التزام دادند [illegible] که این هم همراه بیاید در چادر پول ترا بدهد خلاصه این
پدر سوخته بر خر سوار شده مرا در پی خر انداخته تا پیش چادرها دوانیده و شلاق زیاد بر سر
مبارک زده خسته و مرده خود را به چادر رسانیدم حاجی را داشتم که آقای میرخان باشد رسانیدم قلیان برای
گرفته احوالات از ایشان کردم دیدیم او از من زیاد داغ دل است که این بلا را به سر من هم آوردند بر
سرکار حاجیه صدر الدوله آورده و علاوه بر او کتک هم زدند خلاصه تا یک ساعت از شب گذشته

احوالات مکه و منا

سرگذشت خودمان بهمه یکی میگفتیم که هی ناله و گاهی خنده میکردیم که ناگاه صدای آتش بازی بلند
شده که آن شب یازدهم ماه بود دوازدهم اینها که اول از طرف حمله مصریه آتش بازی سر کردند
آتش بازیهای ایشان چه عرض کنم که گفتنی نیست فشنگ که بهوا میکردند چه عرض کنم که چگونه آتش
و چه قدر بهوا میرفت و دراز که تمام میشود چهار رنگ مهتاب مثال نقره بزرگتر میافشاندند که
عقل از آدم میربود و آتش بازی زمینی و غیره را از فشنگ شیپور بپرسید که چگونه خواهد شد خلاصه
تا نیم ساعت این آتش بازی کرده که از آن طرف پاشای شام بنای آتش بازی گذاشتند آتش بازی حمله
شریف نداشت مگر فشنگ بود و توپ یا نیم ساعت هم آتش بازی کرده که از آن طرف صدای آتش
بازی شریف که بزرگ مکه است برآمده که دیگر در وصف و گفتن نخواهد شد هر چه گویم باز
کم گفته ام که فشنگ هر کجا میخواست میرفت و هر کجا میخواست میانداخت این حمله ها
حمله احوال پرسی میکردند با فشنگ و از چهار طرف درست میانداخت که در پیش چادر پاشای
مصری و شامی میافتاد و از اینها فشنگ جواب سلام میامد باز مصری خوب جواب میداد ولیکن پاشای
شامی جواب پیش خودش میماند خلاصه چهار و سه دهم تا سه ساعت از شب رفته بود که تشنه
صدای آتش بازی بود و در آن روز شریف شلیک توپ و تفنگ کرده که از صدایش حظی بآدم میرسید
بازی آتش ادی بود صبح پنجشنبه که پانزدهم ماه بود و عرفه دهم اینها بعد از ظهر هر چه حجاج عرب
و مصری و شامی و مکی بودند کوچ کرده بمکه رفتند و چون ما باز ده کرده بودیم باید میماندیم
ادی … و یک دو سنگ … اول … جمره عقبه که سیم باشد به هر یکی هفت عدد
سنگ بچشم شیطان زده کور کردیم و برگشتیم بچادرها چون حجاج عرب و شامی و مصری از روز
دوازده کرده شب سیزده خودشان جمیعا رفته بمکه معظمه کوچ کرده رفتند با چه اساس تماشا داشت
نصیب جمیع دوستان باشد با آن شب … بیابان منا خالی از اغنیا شده منحصر بحجاج
عجم شده باز شب حجاج عجم جمع شده تا نصف شب مشغول بر سینه زدن و یا حسین گویان شدند چون
صبح جمعه شده حجاج بخواستند … چادرها برکشند که ظهر شده کوچ کنند از
منا بمکه چون شب بر سر دست برآمد منصور لب زگفتار فروبست
چون گفت ای جوان من چون صبح جمعه شد حجاج بخواستند … کنند

۱۴ از شام
۲۳ از تبریز

بلی

۲ احوالات مکه

یک ساعت بروز مانده بر بلهای خود بستند و برگشتند به چادرها و کوش چون روزه داریم الله
اکبر … که ظهر شده از منا کوچ کرده بمکه معظمه برسند تا آنکه ظهر شده پاره از حجاج نماز را در
خیف کرده پنج ساعت نیم بغروب مانده بود که کوچ از منا روی بمکه شده و دو ساعت نیم بغروب
مانده وارد مکه شدیم بحرم مشرف شده طواف بجهت خود و دوستان و اهل بلد کرده برگشتیم
هر کس بخیال اندار راه خود شد یکی نذار که راه شام پیش گرفته و دیگری راه نجف اشرف و دیگری
که ما ها بودیم راه جده که راه دریا باشد در تدارک مشغول بودیم و هر صبح و شام که بطواف
میرفتم از عربها پدر سوخته کتک نخورده برنمیگشتم و عربها عجم را انگار … میکوبند
در سر هر کوچه و بازار و لیکن با وجود این حالت با اهل مکه از اهل مدینه منوره صد مرتبه
بهتر و خوبتر است اهل مدینه نخواهند عجم را زنده … گوشتهاشان را کنده بخورند اما اهل
مکه هر چه دارند در باطن است نه در ظاهر خلاصه در مکه بودیم تا پانزدهم شهر حال که یوم
دوشنبه باشد آدم فرستاده خواجه محمد حمله دار عرب را صدا کرده شتر و کجاوه کرایه کرده که فردا روز
سه شنبه شانزدهم باشد وقت غروب کوچ کنیم حرف زده کرایه کرده بر جمع کردن بار مشغول
شدیم و بنده همان روز رفته بحجره … خواجه داداش خودم تا بدانند که ما رفتنی هستیم اگر ایشان
هم میل همراهی دارند با هم باشیم چون بحجره ایشان رسیدیم از قرار گفتگوی ایشان چنان معلوم شد
که با ما نباشند بجهت ماندن صدر الدوله در مکه معظمه تا یک ماه چون … بر اداشتیم
زیاد دلهاما برفتن گفتیم که ما ایشان را بر گردانیده خواجه محمد را حاضر کرده شتر با ایشان کرایه
کردیم که فردا با ما باشند چون شب شد خواجه خانم که مادر بزرگ داداشم باشد مخفی از همه کس
استخاره کرده بر فورا رفتن بد آمده موقوف کرده صبح سه شنبه بر من خبر آوردند که خواجه داداش
از نو در … کرده نیامده بر خواستم بحجره ایشان رسیده دلیل نیامدن ایشان را جویا شده همان
استخاره را نمودند که خواجه خانم چنین کرده نمیگذارد که امروز بیایم فردا عزم چهارشنبه انشاء
الله بیرون میایم … خود را از … خلاصه دست بدست داداشم داده ما الوداع
الوداع گفته یک ساعت بغروب مانده از هم جدا شده کوچ از مکه کردیم رو به طرف جده
چون شب بر سر دست برآمد منصور لب زگفتار فروبست

۲۰ از شام
۲۴ از تبریز

از مکهٔ معظمه تا شهر جده

کفت ای جوان من چون یکساعت بعد از غروب سه شنبه شانزدهم شهر ... مانده از خانهٔ خدا وداع کرده
و از وادی اشم دور شده کوچ کردیم غروب شده بود در دروازه مکه مارا نکاهداشتند تا یکساعت از
شب کذشت که خودشان با همدیکر حسابها داشتند و شترهائی که سوار بودیم همه شتر جمازه بود که کوچک
و کلا غرفه کوتاه چون اسب لیکن در رفتن یعنی دویدن از اسب تندتر بودند و هستند که با آنها
عربها بشکار آهو میروند و زود شکار میکنند خلاصه آن شب را تا طلوع آفتاب راه رفته تا نیم ساعت
از روز کذشته وارد منزل شدیم اما منزل چکونه منزل بود که در بیابان چند خانه از نی درست
کرده که مثال لانه‌هاست ... و نام آن منزل را قهوه بحری میکویند یعنی قهوه خانهٔ بحری که تا دریا
بر دور با است خلاصه در آنجا فرود آمده چای و نهار خورده شده قدری خواب کردند و اما
بنده نشسته مشغول نوشتن این احوالات شدم تا آنکه یکساعت بعد از ظهر بارها از آن منزل
بسته رو به جده کرده آمدیم چون شب بر سر دست بر آمد منصوب لب بر دامنه

فرد لبث کفت ای جوان من چون یکساعت بعد از غروب آفتاب مانده از آنجا سوار ۳ م از شام ۲۵ از ...
شده رو به طرف جده کرده آمدیم تا آفتاب غروب کرده لیکن شب مهتاب شده جهان را
تاریک کرده ستاره‌ها بدرخشیده نظارشان به راه رفتن مشغول شده ما هم در میان کجاوه مشغول
خواب شدیم تا آنکه یکساعت نیم به دسته مانده صبح از طرف مشرق طلوع کرده قدری هوا روشن
شده که شهر جده نمایان شده و اما اینچند ساعت که میامدیم بخار دریا چنان ما را خیس
کرده که حسابی ندارد که جمیع لباس خود مثل آب ... خلاصه نیم ساعت به دسته مانده وارد شهر
جده شدیم منزل معلوم نبود در دهم در کوچه‌ها بودیم تا یکی ... به هر صورت در جائی
کوچه بارها را فرود آورده مشغول در خانه کوبیدن شدیم پاره از در ... صدا میامد که ما
یعنی منزل نیست و از پاره صدا میامد روح روح برو یعنی دور شو ... پاره تا ربوط هم
تا زبان عربی میکفت که معنایش معلوم نمیشد و از پاره صدا میامد که تعال یعنی بیا
تا هر ادرس ... باندازید رفته کردیدیم لابد ... پسند کرده خبر آورده بارها را برداشته جا بجا
شدیم اما چندی از احوالات منزل عرض کنم که چکونه بود و لا خانه‌های شهر جده هم مثل
مکه و غیره ... طبقه است و خوش ترکیب هم خانه‌ها دارد و ما در طبقه دویم دو اوطاق ...

قهوه

از جده تا سویس

قهوه خانه داشتیم زمینش خاک نرم و در حیاط زمین از خاک نبود از کل بود خداوند
دانا چندان کل بنا داشت که از حیاط کشتن و جاروب کردن عاجز بودیم در آنجا ناد ...
سرکار خان هادی و محمد علی خان ... دیدیم که سرکار خان کرفتار شده بود محمد علی ...
... خان و محمد علی چاره ... هیچ کس نمیتوانست خلاصه علاوه از کل چنان کرم
و حبس هوا داشت که آدم خفه میشود و چنان عرق ... شدت که ما نیم داشت که لباس در بدن
همه خیس بود و عرق متصل مثال آب ... جاری بود و اینها را نمیتوانم شبها ...
به مکه حمام کرم که کل هم داشته باشد باری احوالات منزل را در اینجا داشته باش تا چندی
از خود شهر جده و کرفتن بلیت واپور و احوالات آن عرض شود چون آنکه خود شهر جده است
از برای خود شهر ... چندان که ... هست که کوچک نیست و
خود شهر ... خوش شکل و قشنگ است که خانه‌ها پنج مرتبه و مثال خانه‌های مکه ...
دار است که کشاده میشود بر کوچه و در تمامی شهر حیاط و باغچه پیدا نمیشود که همه از کوچه
داخل خانه میشوند و ... بازارها دارد و ... خوش ترکیب قشنگ و تازه که در آن
... هست که هر چه بخواهی پیدا میشود ... بودن لب دریا خود جده هم
معلوم است که ... از همه جا هند و ترکستان و ایران که ... باشد
واپور ... جده لنکر ... خلاصه چون سه ساعت از روز پنجشنبه ... ماه
... شدم بطرف ... بلیت واپور ... تا آنکه ...
دیدیم ... بلند ... ایستاده نکاه کردم این مردم چون
... دیدم ... والناس ... هر کسی ... مثال
... نکاه ... الناس ... قبول ... غذا ... دست
دارند ... عوض کن ... در اوطاق نشسته ... مثال ...
... اسم ... بلیت ... خلاصه ... طرفی کشیده
احوال پرسیدم که این چه ... بلیت واپور ... کفتم ... داده ... کفت واپور
امروز روانه است ... شده جاند ... پول ... دارند والناس ... پول ...

بلیت بده ما جا میکنیم وا کها کاغذ درست بولا داده بلیتزا گرفته بوا پور رفته بجای برای ایشان
پیدا نکرده لحاف کشتی پول بدست نمیاید داد دفتر پادشاه برای عوض کردن بلیت است به وا پور دیگر
و اینها هم حال عوض نمیکند که فردا با وقت بلیت این کشتی را میدهم اینها هم عوض میکنم خلاصه
من چون اینجا لنگر ادیدم بر چپت نگاه کرده فرار کردم وا ترو نزنا تا چهار ساعت بعز ربط نده دراین
طرف نظر فکر کردید ن بکار نگاه دیگر و هندوانه خوردن مشغول بودم تا آنکه چهار ساعت
بعد ربط نده روم بطرف قنپانیه کرده رفتم خداوند بگفتوا اهل خود جده پیش من فرستاده
که بلیت کشتی خواهی گرفت گفتم آری گفت با من تا دوکان ابی نشسته اول خودمان پول را
حساب کرده بعد برویم اگر خودمان اول حساب نکنیم آنها زیاد گرفته پس هند هند با او یکجا
رفته حساب کردیم بعد وارد قنپانیه شده باهزار الناس نوبه ما شده پول آنها را با هزار عذر
خواهی بر دست مخجش کردن کج کرده بلیت شش نفر را گرفتیم و بر شش نفر چه قدر داده
باشیم خوب شصت تومان درست از ما گرفته بلیتها را با هزار احوال درست داده بلیتها را مثال آنها
بر بغل نهاده برگشتم وا قشیر ادرجه به بر بردیم ولی چگونه بر بردیم که هیچ کافر به چنین شب در
عرش نبرد که از دست کک و کرمای نیا دو نیم هم مثال آب ز هر طرف روان بود چه در سر هم
الطلوع آفتاب بخواب بچشم ما نرفته بود چون شب بسر دست برآمد منصور
کفتا بیجوان من چون صبح نوزدهم ماه که بوم جمعه لب زگفتار فرو بست ۲۳ از شام ۲۶ از تبریز
باشد بر آمده چشمها از خواب شسته از جا برخواستم روی بطرف بازار کردم بجهت آذوقه کشتی که تا
هندوانه و دیگر اینها میگرفتم که ناگاه از عقب یکی را گرفته سلام داده برگشتم دیدم که جناب آقای
حاجی شیخ ستار است با سرکار آقای حاجی داداش هما قناعت وارد جده شده بودند احوالی از
ایشان پرسیدم گفتند الان از راه رسیده میگویند که فردا واپور روانه است وا رو زهم باید
واپور رفت خاطر جمع که بلیت بگیریم از من پرسیدند که شما گرفته اید گفتم من گرفتم سهلا
کالان آذوقه وا پور میگیرم که حالا هم خواهم رفت جناب حاجی ستار رو به طرف قنپانیه کرده رفت
ولی چون چشم دو برادر بهم افتاد دست بهم داده این بیت زاد را اینجا خواندم بیت دو دوست
قدر شناسند وقت صحبت را که مدتی ببریدند باز پیوستند بعد از آن هم خدا حافظ کرده

او

او بطرف قنپانیه من بطرف منزل چون بمنزل رسیدم دیدم حالا آنها حاضر دیدم که بارها از این
داشته روی بطرف دریا روانه اند احوال پرسیدم گفتند که همان شخص بروز پیش که با تو پول
حساب میکرد حمال آورده و قایق حاضر نموده رجب با ترا گفتم بارها را با سرکار نواب حاجی
امیر زاده بگیر ببرند من ماندم که با سرکار نواب حاجی شاه باجی بدیدم قدری که گذشته با سرکار
نواب علیه حاجی شاه باجی روانه کنار دریا شدیم از قضا دزدان کرما راه را گم کرده در میان
کوچه و بازار سیر کردن میکردیدیم که حاجی رزاق رسیده راهنما شده بکنار دریا رسانید
بر قایق نشسته روی براه شدیم که نیم ساعت راه داشتیم بر واپور قدری که راه رفته که باد مخالف
وزیده اسباب مارا بطرف آن طرف ما زاده دریا کردانید که بعد از سه ساعت ما را بر
واپور رسانید بسم الله گفته وارد واپور شدیم در دریا یکجا ننهاد داد و فریاد کرده و شنیدم تا
آنکه بعد بیچها نفر جا درست کردیم خلاصه آن روز را آنجا در واپور بودیم یک ساعت از شب
گذشته که حاجی داداش آمده وبجهت نبودن جا نمیگذاشتند بالا بیایید یکدفعه شنیدم که
صدای حاجی داداش حاجی داداش از میان دریا بلند است از جا برخواسته لب کوبان دوان
دوان تا بر پلهای واپور خود را رسانیده دیدم قایقچیان در قایق در دریا پلها ایستاده نمیگذارد
یک شاهی هزار مثقال بر قایقچیان زدم که این از ما است و در زبان خودشان میگویند که
از حاجی داداش من است خلاصه با توپ و تشر شکستند در دخول داده حاجی داداش با حاجی خانم وارد
واپور شدند بجهت نبودن جا حاجی خانم با ما هم منزل شده و بر حاجی داداشم در پیش حاجی
ستار جا درست شده اما همه در یکجا بودیم خلاصه آن شب را هر وقتا و روده چون صبح شد شنبه
که نوزدهم ماه بود سه ساعت نیم از دسته گذشته واپور بحرکت آمده بطرف منزل که نامش
سوئیس بود از قراریکه میگفتند از جده تا سوئیس شصت ساعت ولیکن گفته ایشان غلط
شده نود و هشت ساعت شد خلاصه چون واپور روانه شد بجوب تمام بازار تمام وقت
بر منزل همه یکی رفته صبح کرده عیش میکردیم تو وا پور نا رد رفتن داشته باشد تا چند جای آن
احوالات خود واپور عرض کنم که این واپور طولش صد و پنجاه قدم است و عرضش بیست قدم
است و عمقش ده زرع میشود که سه زرع اولش قمره ها میباشد و زیر قمره ها هفت زرع عمق

انبار است و عرض طول واپور را عرض کردن جهت آنست که انبارها و چت با مهمات و فرده‌ها
همه پر بوده‌اند از حجاج چنان پر بودند که اگر کسی میخواست که از این سر واپور بر آن سر واپور عبور
کند تا آخر نرسیده هزار جا بر روی مردم می‌افتاد و هزار کس با لگد کوب میکرد و ده هزار فحش
و ناسزا بوطن مردم میشنید و اگر بعضی کسی ده قدم از هم دور منزل میکردید پیش همدیگر رفتن
محال بود مگر از دور با اشاره مکالمه میکردند و خلاصه وقتیکه با حجاج از راه شام میآمدیم
در راه با ابوالعباس طالع احوالات راه دریا با راه شام حرف میزدیم که کدام خوبست او میگفت
که من نمیدانم اسفند دار از راه دریا نشنیدم وقتیکه حجاج بر واپور پر میشوند از بسکه جا بر ایشان
تنگ میشود روی همدیگر میریزند مثل کفتر ابتدا از راه غرض میدانستیم خنده میکردیم
ولیکن چون در کشتی بودیم همان حکایت را مشاهده کردیم که راست بوده است جهت آنکه در
میان واپور از قرار یکه میگفتند سه هزار کس بود بر این سه هزار کس جا خلا داشتند که این سه
هزار کس باید با نوبه بر این جا خلا رفته روح آن سه نفر را شاد کنند با حسابها نفر بیست و ده تا نوبه
نمی‌افتاد اگر آن هم میتوانست از جای خود برخواسته بر دار الخلا فرا نرسانند بسانند خلاصه
چه درد سر دهم زیاد از حجاج همان جا خود فشته بودند روح آن سه کس را شاد میکردند باری
اگر بخواهم از معمور بودن دار الخلاها عرض کنم زیاد طول دارد باید بخشید چون روز
شنبه و یکشنبه را بر اخلی واپور روانه بود اما چون غروب یکشنبه شده ستاره‌ها آشکار شد که
باد دماغ چاق‌چاق میخوردیم که ناگاه از انتها یکچشم کور را دیدیم که ابله دار بدترکیب بدهیبت دیلاق
بنجو چوبی در دست داشته آمده در پیش ما نشسته مشغول خواندن عربی شد درست معلوم
نمیشد که چه میگوید ولیکن از قرار فرینه چنین معلوم میشد که از آن سکنا مقدمات میکرد که کشتی را خلی
برود بغرار یکساعت این پدر سوخته عرعر کرده رفت خدا میداند که نمیدانستیم که از رفتن او ما
گذشته که ابر از طرف مغرب برخواسته با دا از طرف جنوب دریا را بحرکت در آورده و فرتنه سر کرده که
چنان فرتنه تا حال ندیده بودیم تا آنکه فرتنه سر کرده همه اهل کشتی چون بر کشته درختان از باد خزان
بر زمین فرش شدند چنان برده که همدیگر افتادند چون مردگان از همدیگر خبر نمیشود از یکطرف
باد دوده دود غال را بر روی مرده‌گان نثار میکرد که چشم و گوش و بینی و دهان پر از دود غال

شده و حالت پاک کردن آن بر هیچ کس ممکن نمیشد بصورتی نشر امثال مرده‌گان پهلو بپهلو
افتاده بودیم چون صبح شده مرده‌گان چشم باز از مشقت از هم گشاده با تمام بیحالی بهمدیگر نگاه کردند
حالت غیر از نگاه کردن چیز دیگر نتوانستند بکنند و حالت حرف زدن بهمدیگر نداشتند و بان
پهلو که خوابیده بودند حرکت بطرف دیگر کشتن نداشتند خلاصه امروز تا شب و فردا که بوم سه
شنبه بود تا شب و شب تا صبح چهارشنبه بان پهلو که خوابیده بودند برنگشتند و در این شصت
ساعت بگلوی یکنفر از حجاج چیزی نرفته بالا از چاپی بالا از نان با عنبر که اگر اسم از خوردنی کسی میبرد
همانساعت دل آدم بهم میخورد در آن ناخوشی که مکاه میشد که دستی با هزار مشقت دراز کرده
کوزه آب برداشته که گلوی تر کنند تا نفد میشد که از گلو پائین میرفت همانساعت ترش شده بر میگشت
باری چه بگویم و چه عرض کنم از آن فرتنه که با گفتن تمام نمیشود و در آن حالت که مثال مرده‌گان بهم
دیگر فتاده شده بودیم موج دریا چنان بلند شده که داخل کشتی شده مثال سیل از میان کشتی روانه
شده که یکدفعه جمیع مرده‌گان از جا برخواسته و دوباره بر زمین نقش بستند نتوانستند از جا حرکت
کنند در میان آن بی‌نده‌هوش افتادند و از قرار یکه معلوم شد بر آن طرف کشتی آب چندان آمده بود
که دو نفر از خلایق دم دار یکی اسمش عمر و یکی عثمان بود خوابیده بودند آب از روی زمین برداشته
بمیان انبار انداخته سر عمر را شکسته بخون غلطان کرده و زیاد از خلایق حجم البا رخ لحاف و کفش
و کلاه برده بدریا برده و حیوان واهمه بر اهل کشتی روی داده که رنگ از ایشان کرده و از قرار یکه تخمین شد
بلندی موج تا بیست ذرع از سطح دریا مثال کوه بالا آمده بجهت آنکه واپور ده ذرع از آب بلند
ایستاده و ده ذرع از آن که کشتی بلند میشد که بر میان کشتی میریخت خلاصه چه درد سر دهم حالات
شصت ساعت واپور چنان بود که حضرت عزرائیل بسر مرده‌گان ایستاده حاضر قبض روح
کردن بود و لیکن از آن خداوند تعالی سبب خلاصه تا آنکه صبح چهارشنبه شده حرکت دریا فرو نشسته
شده و فرتنه تمام شده که یک یک مرده‌گان کشتی سر از زمین برداشته مثال تا خوشی که ضعیف شود
از هر دو طرف ضعف امید یکی چای میخواست و دیگری قلیان و دیگری آب نان هر کس چیزی آرزو
میکرد و میخوردند و چه حالتی با لرز بدن دست و لب بودند با این حالت که نمودار شد از دور واپور
کردگنا سوئیس لنگر انداخته بودند تا خود سوئیس یکساعت بر اهل کشتی روی داد که چه عرض کنم

کون عمر پر بسر عثمان دسی
عمر بر کون عثمان مانده
بسناك خورده ع

چون پنج ساعت و نیم از دسته یوم چهارشنبه بیست و چهارم گذشته در وسط دریا لنگر انداخته
ایستاده هر کس بجای خود دست و پای خود را جمع کرده که حالا از کشتی خلاص میشویم ابتدا در اینجا
داشته باش تا چند کلمه از وقایع اتفاقیه عرض کنم که چون اول اهل عجم وارد کشتی میشوند هر چه
اسباب و اسلحه در پیش داشته باشند میگیرند که مبادا دعوا کنند بعد هرچه پول و غیره دارند بسر حاجی
میاورند و در آن قطار یکه رفقای ما نشسته بودند از جمله شیخ مناور و حاجی ستار تبریزی و حاجی
جبار تبریزی و حاجی علی تبریزی و حاجی داداش و غیره و یکنفر از دم دارها که ترکی پیش خود ساکن بود
مو سر سرخ ریش تنها بر و زرد چشم کبود و رو سرخ و چهره چون عرض دو پیش رفقا نشسته
این چند نفر نان با او آزار کرده بود چون روز چهارشنبه قرها بهر کس بد کرده بودند دو ساعت
هر کس بجای خود دست و پا جمع میکرد بجهت رفتن که حاجی رفقای از پیش او رد شده که این پدر
سوخته با نفر یا بکشید بنا بر روط کفتن کذاشته که از آن طرف رفقا یکدفعه هجوم آوردند
برسر این پدر سوخته از آن طرف هم از آن کشتی جمع شده دعوا افتاده خبر اینها بایشان برسانند افتاده از
هم جدا کردند که ناگاه از آن طرف آن فلک ملعون زبان برزبان آنکه بر مذهب عجم کشاده که عجمها تا
[illegible] دو باره حملهور شدند [illegible] از آن طرف شیر شکن و شیردل حاجی میرزا جبار
دست بر قبضه قمه کرده از عجم جمع شده نگذاشتند قمه کشد ولیکن دست برزمین کرده چوماق بجناب
برداشته یکجمله لشکر را شکست داده فرار کردند [illegible] خواستند [illegible] عجم از آن ضرب شست
بجا آمده بر خفا نشستند که قاپیتانها آمده برفیقان افتاده عصا الحمدلله دادند چون حاضر شده بودیم که از
کشتی بیرون آییم که ناگاه خبر وحشت اثری رسید که در اینجا ماندنی هستید تا اذن انگرانتین حاصل
شود فریاد عجم و غیر عجم باسمان بلند شده که مگر کرانتین هست گفتند بلی برسویس نگذاشتند بحاجی
بروند باید در قرانتین پنج روز پنج شب بشید که آن سویس دو فرسنگ دور است و نام زمین تا [illegible]
موسی میگویند در آنجا چادر زده باید چند شبی در آنجا منزل کرد بعد به سویس وارد شد چون
عجم ها این خبر وحشت اثر را شنیدند چون ماتم زده کان زانوها را بغل کرده نشستند قدری
که گذشت از عجم ها جمع شده برپیش قاپیتان رفته عارض شدند اگر ما را بکرانتین خواهید فرستاد
باری بعض شنید که انا بحال [illegible] خلاص شویم قاپیتان در جواب گفته که با من نسبت که باید از برزد

کرانتین

کرانتین اذن شود و قایق بیاید تا شما از کشتی بیرون رود بعد خلاص اشیا ام اذن نشد که
بودن خاجیها یکه پیش آمده بودند در کرانتین پنج روز تنها باید تمام میشد انها از حاجیها
بیرون میرفتند ما از بیچارهها [illegible] میبرند باد بعد از اشیا با هزار زحمت صبح کرده با اذن برسید
تا سه ساعت بغروب مانده اذن داده قایقها آمده مشغول حاجی بردن شدند نصف ساعت
تا غروب قدر و حاجی ستار و حاجی داداش و جمعی از رفقا رفتند ما ماندیم و ماندن ما اشیا
در میان کشتی بجهت بیرون نیامدن بارها از انبار بود خلاصه آن شب را هم در آن سه ساعت
شاد کردیم چون صبح جمعه بیست و ششم ماه شد قایقها آمده با هزار مشقت بارها را از انبار بیرون
آوردیم که دو ساعت و نیم از روز بالا آمده بود که بقایق نشستیم که در باد آن ساعت مثال آب
حوض ایستاده بود حرکت نداشت چون قدری راه از کشتی دور شدیم در قایق چشم بآن پدر سوخته
که ملاح آن سه سال بود افتاده بی اختیار فریاد کشیدیم که ای وای بر ما که این پدر سوخته
در قایق ما چرا آمده گفتند چه عیب دارد گفتیم الالات که قرینه و طوفان خواهد شد از گفتن ما
خنده میکردند تا آنکه قایق آمده قدری برخشکی مانده ایستاده کذاب که بوده نتوانست از آن بیرون
برود باید از آنجا قایقها کوچک سوار شوند از این قایق بر آن نقل کرده بخشکی میبرند از
آنجا یکه ما بودیم تا بخشکی یکصد قدم اکر میشد چون قایق کوچکها از آن طرف حرکت کرده که
طرف ما بیاید که باد مخالف برخاسته نگذاشته جا برسد عقب باد برده نشده که فرسنگ بلند شد
که چه عرض کنم که هیچ جرات این نکرده که دو زرع بجای خود بیاید و فرسنگ قایق ما را باسمان میبرد
برزمین میانداخت و چنان شدیم که قطع امید از زنده کانی خود کردیم که دیدیم در دریاها
غرق نشده دیگر در بیابان از دست داریم بار بهر کس بجای خود افتاده که حالا تا یکساعت دیگر
تمام هستیم دیگر از آن قایق چه عرض کنم که هیچ زحمت و هیچ ترس در میان دریا و اپورها نکشیده
بودیم که در آنجا به سر ما آمده غافل که لا حول لا [illegible] مانده خاجه زادن و حاجی حسن چوبور گفتند
رفتن یا حال یک ساعت دیگر باریکه اگر میمیریم [illegible] ما [illegible] شدند و خود
را به دریا انداخته با هزار زحمت خود شان را بکنار رسانیدند که پول زیاد بقایق بدهند که
آمده ما را بیرون آورده اینها رفته هرچه کرده پول زیاد داده قایقچیها جرات نکرده نیامدند

باری چهار روز سر دهم پنج ساعت تمام دو دریا در باران بلا گرفتار بودیم و حاجی رزاق و حاجی
حسن در آن ظرف مانده بنا الیهن مشغول بودند و نه جرات آمدن و نه طاقت ماندن
داشتند خلاصه دو ساعت بغروب مانده با هزار معرکه و با دادن پول زیاد بلیت قایق را بخیر
کرده روانه نزد ما کردند از بسکه فرستر بود بیک صد قدم راه دو ساعت قایق طول کشید تا بما
رسیده با هزار مشقت تمام خود مان را بر قایق انداخته ما را بیرون آوردند بارها در آن قایق
مانده با حاجی علی محمد که از عقب قایق آمده بیایند باری بعد از وارد شدن ما بچادرها دریا
ملکرده قایق ما که حاجی علی محمد با بارها در آن بودند بدون زحمت در خشکی مانده آفتاب در
چادر که عین موسی باشد و کران نشین میرسانند دیر بردیم و یوم شنبه را هم در چادرها بسر
برده و آنها در قراشین بغداد فهمیدند از شهر معلوم است سه قران سفید صد دینار قرض
بی وجه را ادا کرده ایم و بعد انجا بنجهزار سه عباسی است و فردا که یوم یکشنبه بیست و هشتم ماه بود
اذن دادند که برویم **چون شب شده منصور لب زکفتار فرو**　٥ع از شام / ١٧ از تبریز
بست گفتا بخوان من چون صبح یکشنبه که بیست و هشتم ماه بود آفتاب عالمتاب
سر از مشرق بر آورده همه حجاج کرانشین سر از بستر بر آوردند و مشغول بار بستن شدند
تا آنکه جمالها جمع آمده بارها را بر داشته عازم دریا شدند که بقایقها بار کرده چون اسیران
بر سوی بندر چون بارها در قایق جا کردند نوبت بر ما رسیده آمدیم بکنار دریا سرکار
نواب عالیه حاجیه شاه باجی را عربی چهار هزار گرفته بر پشت سوار کرده وارد دریا شده حاجی
بخدان بر پشت گرفته حاجی میرزا بزرگ بخدان سوار کرده وارد دریا شده سرکار نواب حاجی
امیرزاده رخشها را بالا زده وارد دریا شدند و حاجی علی محمد هر دو در پا زخم داشتیم
بر آب نتوانستیم رویم اسب کرایه کرده وارد دریا شدیم در نصف راه سرکار نواب میرزاده
مانده نتوانسته برود عربی بر پشت گرفته بقایق رسانیده چون همه در قایق جا گرفتیم
ملاح خواست که حرکت دهد قایق حرکت نکرده دیدند که بخاک نشسته هر صورت با
هزار مشقت از گل در آوردند که سه ساعت از یوم یکشنبه بیست و هشتم ماه گذشته بادبان
را کشیده رو بجر سویس کرده براه افتاده و راه او هم از کنار دریا است و بجهت جزر و مد دریا

کرداره

کرداره زیاد دریا باید کج رفت و رو و چاکر راست برود و در آن اثنا میشود که دریا جزر کند
قایق بگل نشسته بادبان سنگینی کرده بر گرداند بجهت آن دو فرسنگ راه را به چهار ساعت
میباید خلاصه در این اثنا راه که میامد در وسط دریا اسبابها مشاهده شد که رم
عرض کنم آنکه گفتند خارج هستم که چگونه بعرض رسانم که بدانید که این دستگاه در وسط
دریا که گذاشته بودند که مثال وابور چیزی بوده زیاد چرخها و عجیب و غریب داشت و نصف دستگاه
در میان آب بود که بر روی دریا رسیده و این چرخها که حرکت میکرد از روی دریا گل در آورده بر میان
کشتیها میریخت و متصل در کار بود که از روی دریا گل خشک نمی آب بیرون میکرد شنیده بودیم
که سکندر زیاد تعریف میکردم میگفت که کم مانده بود از دریا کرد را بر آورده حال با چشم دیدیم
که پید رسالت فرنگیها که در اندرون دریا بیرون میاورند از جهت آن اسبابی رسیدیم که چرا هم چنین
میکنند گفتند راه میخواهند درست کنند که اسکله باشد بجهت وابورها اینقدر دریا
دریا را امیکنند که بی مخفی برسانند و از انجا بتوره بر دارند که محکم شود و در وسط آن دستگاه
دستگاه داشت که هر چه از زمین میکند او از چهار طرف بزمین فرو میرود که آب بوسط او
عبور نکند خلاصه اول عرض کردم این جور چیزها را تا با چشم نبینند با گفتن مفهوم نمیشود
هر چه زیاد گویم در دسر دوستان خواهد شد این احوالات را در اینجا داشته باش دو کلمه از
احوالات بلیت گذشته قرانتینه بعرض دوستان رسانم که بر دوستان مخفی نماند چنانکه ما را فریب داده
انها مذهب فروختند اما بلیت هر که جا عالم را با معنی است در آخر ثمری نخواهد بخشید و بی بلیت
انجا هیچ ثمری ندارد و در هیچ جا آن او سوال بلیت را نخواهند کرد و دروغ چادر را کشیده
مردم را ترسانیده پول را گرفته بلیت بی معنی بدست میدهند چه طور که ما گرفتار شدیم
شب چادر را کشیده که هر کس بلیت نگرفته بر دوش برود میگفتند پنج روز پنج شب دو باره در انجا
نگاه میداریم بنده چون این چادر را کشیدند صبح زود رفتم که بلیت بگیرم هو دی بلیت ده
پید رسالت و منزل نبود بپرسیدیم گفتند بید با رفته بلیت میدهد بنده از انجا بر
خواسته بکنار دریا رفتم دو ساعت درست منتظر راه پید رسول خسته شدم که آمده پیش رفتم
بلیت خواستم باشاره فهماند بیا بچادر دو باره بر چادر آمده سه تومان سه هزار سه عباسی

پول داده یک کاغذ سفید بهم رسید خط بر داشته با مداد یک عدد شش هندسه نوشته
بمن داده چون بلیتهای ضربه را ندیده بودم از آن بلیت شک بردم افتاده که اگر یک
الف در برابر این عدد شش من بکشم شش ده نفر حساب میشود در اینمکی بودم که چرا
باید این بلیت را این طور بی اعتبار کنند بهر صورت بلیت را نگاه داشتم تا بمصر رسیدیم هیچ
کس دیگر هیچ جا از ما سوال نکرده ند جهت نوشتن این احوالات این بود که اینکه با ینجا برسند
انشاء الله دانسته باشند در پول مفت داده بلیت بیمعنی را نگیرند خلاصه بلیت را گرفته دور
هیچ جا نخواستند تا آمدیم بر سر داستان چون انکتار اسباب را در پاک کند شب پنج ساعت
بغروب مانده وارد اسکله سویس شدیم اسبابها از قایق بیرون آورده در کنار راه آهن
که شومن دوفر تا مصر قرار کرفتیم که یک ساعت دیگر شومن دوفر روانه مصر خواهد شد
ما هم میرویم خلاصه بقدر یک ساعت نشسته بودیم که خبری رسیده که حاجیها غدقن کرده
که بمصر نبرند اول از اینجا بر شومن دوفر نشسته تا بر اسمعیل آباد میبرند بعد از آنجا بر
قایقها پر کرده مثال اسیران بر دایو ر میرسانند که دایو ر یکسر با سلامبول میرسانند
چون اینحکایتها را شنیده از دیدن مصر و شومن دوفر بلیت ما یوس شده دست کشیدیم
والتماس ها کردیم که بلکه ما را بر اسمعیلیه نبرند از سویس یکسر با شومن دوفر با سکندریه
ببرند که از آنجا بر دایو ر نشسته با سلامبول رویم این التماس را هم قبول نکرده گفتند حکم است که
باید از اسمعیلیه بروید و سبب این حکم را جویا شدیم گفتند فرنگیها این قرار را گذاشته اند
از برای اینکه این خشکی که در وسط دریای احمر و سفید واقع شده حال شش سال است که
آن سه فرسنگ خشکی را میکنند که این دو دریا را بهم وصل کنند حال بقدر بیست فرسنگ
درست کرده اند که از سویس تا کنار اسمعیلیه خشکی باقی مانده از سویس تا کنار اسمعیلیه با
شومن دوفر باید رفت بعد در میان قایق نشسته بیست فرسنگ راه رفت تا بوا پور رسید
خلاصه این راه بسته و این راه را کشاده اند تا است که از یکطرف کار میکنند و از یکطرف راه
بکار افتد نصف خرج راه از اینجا در رونده بیرون آید تا بحال از هر دو طرف راه بر روی ما
بسته شده همه چون ماتم زده گان سر بزانوی فکرت انداخته زانوها بغل گرفته نشستیم در

این

٢١٥

این فکر بودیم که حاجی سنار خیالی کرده از همه پنهان بر تلگرافخانه رفته با قنسول عجم که در مصر
بود حرف زده باینمضمون که سه نفر شاهزاده از مکه آمده اند و میخواهند برا سلامبول روند
و اشخاص که با او هستند و هیچ وقت از هم جدا نشده اند بیست و پنج نفرند وجهت آمدن از
این راه است که بمصر آمده چند روزی در مصر سیاحت کرده بروند و لیکن حالا در
اینجا بر ایشان مانع میشوند اگر شما بخواهید بر ایشان خوبی کنید اذن این بیست نفر را اگر
که بمصر بیایند عین التفات است که در حق ایشان کرده اید خلاصه این تدبیر را کرده تلگراف
زده برکشته بما گفت که امشب را هم در اینجا باشیم که تدبیری کردم فردا معلوم میشود اگر
شد خیلی خوب میشود و اگر نشد فردا از اینراه میرویم خلاصه شب دو شنبه را هم در
انجا ماندیم صبح شده تا بظهر جواب تلگراف نرسیده چهار ساعت بغروب مانده
بود که مژده روی مژده آمده که از تلگراف اذن بیست و پنج نفر که با شاهزادگان هستند
داده اند که بمصر بیایند چون این مژده بما رسیده قلبها چون درختان خرم عید نوروز
شکفته هر یک بلبلی در شاخسار گل محبوب خود را یاد میکرد تا آنکه دو ساعت بغروب مانده
آدمی آمده سرکار نواب حاجی امیرزاده را خبر کرده اند که بزرک قنپانیه ترا میخواهد بیکار
معز الیه با سرکار حاجی داداش و با جناب حاجی شیخ سنار و با حاجی میرزا جبار رفتند
بر منزل بزرک قنپانیه شب برکشتند حالتها ترمریده و رنگها دیگر کون شده برکشتند چون
از احوالات جویا شدیم گفتند کار دیگر کون شده الان تلگراف آمده که تا حال شنیده ام
که این رکب بمکه مشرف شود تا بیست و پنج نفر که این از محالات روزگار است معلوم
است بحرف دروغ است نفرا را یکه شنیده ام شاهزادگان با آدمها که شش نفرند
اذن داده شد که فردا یوم سه شنبه اول ماه محرم بر شومن دوفر نشسته بمصر بیایند
با تفاق ندارند هر چه سرکار نواب حاجی امیرزاده تلاش کرده سر نکرفته همان شد که
عرض شد خلاصه شب حاجی شیخ سنار بمنزل ما آمده گفت خوب شوره زده بودم که
ما هم با اسم شما برویم اما نگرفت و لیکن باز برای شما خوب شد و سرکار نواب حاجی امیرزاده
فرموده حالا که شما برما این خوبیرا کرده اید فردا ما صبح میرویم و لیکن شما فردا شب را از اینجا

از جده تا سویس

کوچ نکنید تا ما فردا که وارد مصر شدیم هنگام قصور را دیده اذن شما را گرفته شب خبر بدهیم ملکه آ
مهمان شد باشد الا خلاصه آن شب که شب سه شنبه اول ماه محرم الحرام سنه ۱۲۸۶ بود در
سویس بسر بردیم اینها در اینجا داشته باش تا چندی از خود سویس عرض کنم تا دانسته باشید
اما سویس شهریست کوچک که در کنار دریای احمر واقع شده که ترکیبش خوش شکل است طرح
فرنگی ساخته شده و از قراری که معلوم میشود روز بروز معمورتر و بهتر و خوبتر خواهد
شد جهت آنکه از دو طرف سند راه است یکی آن شهر [illegible] مکه که با واپور از دریا در آنجا ساکن است
و از یک طرف مصر با شومن دوفر میرسند بجهت بودن شومن دوفر و واپورهایی که از دریا
میآید هر چیز که در جده یا در اسلامبول یا در مکه یا در هند یا در شام یا مصر و یا سویس
و یا در فرنگستان هم میرسد در هر کدام از این شهر بخواهی میتوانی گرفت یک چیزی نیست که در
یکی باشد و در دیگری نباشد این چند روزی که در سویس بودیم یک ساعت گوش آدم از
صدای واپور خالی که شومن دوفر باشد خالی نیست که در سه هر ساعت شومن دوفر است
که میآید و میرود و فیالواقع بمصر یا به اسکندریه و برخی جاهای دیگر هم میرود و میآید و در هر کشتی
تا به پنجاه کالسکه بخود بسته میبرد که اصل خودش یک کالسکه است که دیگ و چرخها و اسبابها
همه در آنجا است که با یک ها آن کالسکه هر چه بر عقبش بند کنند خواهد برد و آن چند روز که در
سویس بودیم از اول صبح تا غروب آفتاب در کنار دریا به تماشا نشسته بودیم و حیران بر حالت راه
رفتنش بودیم خلاصه از اهل شهرش دو کلمه عرض کنم که چگونه است بفهمید و دانسته باشید که
در آن شهر بیکار نواب حبیب میرزای الاذم نیست زبان دراز کردن و چشم زدن هیچ آمد
همان قدر بس است که کسی از منزل بیرون آمده از کوچهها عبور کند که آشکارا میگویند بکرد
از بعضها بنده با خواجه میرزا جبار دست بدست داده سیر کوچهها میکردیم و تماشای
ایشان مینمودیم که ناگاه از چهار طرف درهای غرفهها کشوده شده سرهای ماه رویان
دراز شده و بزبان عجمی صدا میکردند و بلفظ ترکی میگفتند که ای عجمها بیایید و بر کیف
فرنجها ما بگذارید نه یکدفعه بلکه هر قدر که دلتان بخواهد هی داد میکشند و میگویند و
میخندند دیگر در آنجا خام و پخته ضرور نیست دخل البیت فیخضع الامر کیف ما کان و علاوه بر آن

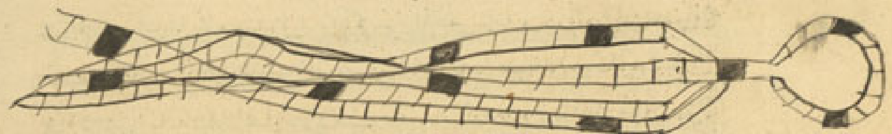
شبها

سویس تا بمصر

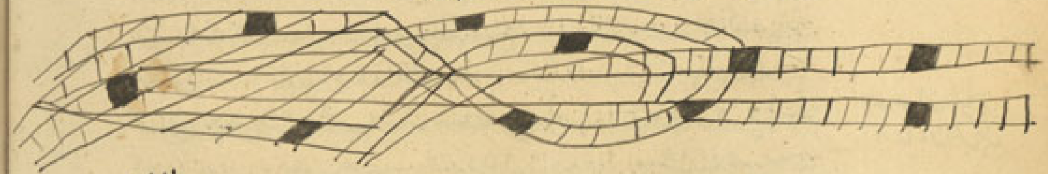
شبها از مرد و زن از خورد و بزرگ از فرنگی و مسلمان همه مستند و زنها دشان صبحها هم
مستند و یک طور مسکر هم در آنجا مشاهده شد که شنیده نشده بود دکان قهوه خانه که ما منزل کرده
بودیم صبحها میدیدم که از اهل شهر از سیاه و سفید میآمدند پول داده در مینا کاسه چیزی
سفید رنگی پر کرده با دماغ میخوردند میرفتند و نمیدانستم که چه چیز است الاخر الامر از قهوه چی
پرسیدم این چه چیز است که میدیدم مردم میخورند گفت باده است گفتم از چه چیز درست
کرده گفت از گندم و ترکیبش را دیده دانستم که چگونه باده است گندم را اول آورده قدری
سبز میکنند بعد او را کوبیده بر ظرفی میریزند تا آنکه میترشد و میجنگد بعد او را آورده
بر اسبابی کشند ارو کرده دو باره بر چلیکها ریخته میگذارند و آنرا صاف کرده چیزی
میشود از دوغ غلیظتر و بد رنگتر و آنرا اسم باده گذاشته نوش جان میکنند با هزار
دماغ **چون شب شد منصور لب از گفتار فرو بست**

۶۴ از شام
۷۸ از تبریز

گفت ایجوان من چون صبح سه شنبه که اول ماه محرم الحرام سنه ۱۲۸۶ هجری سر
از مشرق بر آورده جهان را با نور خود منور کرده خواب از دیده کاتب شسته هرکس سر از
بستر برداشته بخیال خود مشغول شدند چون ماها از رفتن بود بر خواسته بار خود ها
را بسته که یکمرتبه از دهکا [illegible] آمده که برخیزید بارها را برداشته به تپانه برویم
که یک ساعت دیگر واپور خواهد رفت بارها را برداشته در تپانه حاضر شدیم
بدون سوال و جواب بی حساب پول گرفته بلیت داده دو ساعت از یوم مزبور گذشته
از دوستان و رفیقان چون روز مردن بر دیدن ایشان حسرت مانده از دور
بهمدیگر یاد دیده که یاران خدا حافظی کرده روانه شدیم اما خود شومن دوفر و راه
رفتنش و بار بردنش را عرض کنم گوش کنید از قراری که فهمیم شنیده بودیم اما احوالات
شومن دوفر و چیزهای آن طور نبود که شنیده بودیم یکی آنکه میگفتند که راهش
صاف و راست باشد آنکه صافی اش صاف است ولیکن آنکه باید راست و مستقیم باشد
خیر نه چنانست راست هم دارد کج هم دارد ترکیبش را که عرض میکنم و این کالسکه ها
که بهم دیگر وصل و خط که بهم دیگر [illegible] شده راه



راه همین طور است که عرض میکنم و آن خطها که بهم دیگر وصل شده جهت آنست که
اگر کلسکه از پیش روی بیاید هم نگاه داشته و این یکی هم نگاه داشته یکی عقب عقب
آمده میرود که خود را براه دیگر میاندازد و در آنجا ایستاده آن پیش روی آمده می
گذرد و برگشتن آن این طور است که عرض میشود



و این خطها که بهم دیگر خانه میشوند زیادش [illegible] ها میشود که نگاه خواهد داشت
و کشیدن خطها جهت آنست که در اول کج رفتن را [illegible] بر خلاف کلسکه نمیکند باید هم
کج باشد که اگر بروی یکدیگر بهم برسند علاج داشته باشند هر چند زیاد کم اتفاق می
افتد که بهم دیگر برسند بجهت آنکه هر کلسکه که از هر کجا راه میافتد ساعت معلوم
دارد و برسد بساعت معلوم بدون یک دقیقه خلاف در اینصورت زیاد کم اتفاق
میافتد بار بی دروغ که میگفتند چون براه افتاد چنان تند میرود که اگر کسی دست را
از کلسکه بیرون کند چون شمشیر برنده میبرد نخیر نه چنانست که گفته اند بتندی که
ما دیدیم اگر بخواهیم بچیزی شباهت دهیم برشد دواندن اسب شباهت ده که بان تندی
که اگر آن تند برود و لیکن خودم با دقت تمام کشیده کردم در هفت دقیقه یک فرسنگ
راه طی میکند بلاشک در هر دقیقه یک ورسط راه میرود بدون خلاف در ساعتی
ده فرسنگ راه حکما میرود از سویس تا مصر شصت فرسنگ است و ساعت از
دسته گذشته براه افتاده بقدر دو ساعت در راه معطل شده و یک ساعت بغروب

مانده

مانده وارد مصر شد در هفت ساعت شصت فرسنگ راه را طی کرد اما چون حرکتش
از حرکت واپور دریا زیادتر است چنانست که در واپور دریا نشسته وار میتوان گذاشت و
لیکن در این نمیشود قدر حرکت دارد و در وقت راه رفتن اگر کسی بخواهد دور نیز یادش
چیزی را ببیند نمیتوان دید زمین طوری دیده میشود که چیزی بتندی چرخ بی
خورد همه جایش صاف دیده میشود و دیگر آنکه میگفتند وقتیکه کسی بشوم من در
سوار شده از جایی میرود از اول تا آخر دهانه که در سر راه باشد چنان دیده میشود
که بهم دیگر متصل است و لیکن چنین است و بانه چنین است این طور است که عرض
میکنم دهی که فاصله سه فرسنگ یا دو فرسنگ باشد وقتیکه از آن ده باین ده رسید
بنظر آدم چنان میرسد که اگر کسی بخواهد از این ده بآن ده کسی را صدا کند خواهد شنید
و فاصله از صد قدم زیاده نمیباشند بهر صورت دو ساعت از ظهر گذشته از سویس
سوار شدیم پنج ساعت نیم بغروب مانده در جایی ایستاده آبی عوض کرده بعد بقول
اسد ملای کنی بنابر پس [illegible] گذاشته عقب عقب چنان میرفت چه طور بیرون
میرفت بقدر یک ربع ساعت پس [illegible] رفته براه دیگر افتاده شهری رسیده که اسمش ابو
سعید و هم اسمعیلیه مشهور است گفتند ایشان که این شهرها است که حجاج از اینجا آورده
از اینجا بر قابوقها افتاده بعد بنا میبرند خلاصه در اینجا بقدر نیم ساعت مکث نموده
آن کسانیکه در اینجا مانده بودند رفتند و آن کسانیکه از اینجا بمصر روانه بودند ماندند
بعد واپور براه افتاده از اینجا که چهار ساعت راه است تا بمصر که چهل فرسنگ میشود
چه عرض کنم که چگونه زمین است که همه هر چه چشم کار میکند سبز است و زراعت
و نخلستان و باغ و در آن بیابان گندم هست که تازه از زمین روییده و گندم است
که کم مانده دانه ببندد و زراعت هست که نزدیک بدرو است و زراعت هست که درو
میکنند و زمین هست که خرمن کرده اند و اما بوستانش پاره زمینش تازه درست میکنند
و پاره هست که نزدیک بگلش است و پاره هست که گل کرده و رسیده و پاره هست که
خیار داده و پاره هست که تمام شده خلاصه چه در سر و هم در هر وقتی و در هر فصلی

هر چیز بخواهد در مصر ممکنست بجهت بودن مرکبات زمستان تابستان همه وقت فصل
میوه کهنه با تازه هر دو بهم میرسد خلاصه شب روز ذکر در تعریف این چهل فرسنگ که دیدم
قلم بنم باز تعریف این مزرعه اش را نکرده ام و نمیتوانم بکنم چون یکساعت بغروب مانده وارد
شهر مصر شدیم یعنی کنار رود خانه که واپور آتشی در انجا می ایستد ما خواستیم که از کالسکه
بیرون ائیم که دو نفر از ادمهای قنصول در انجا حاضر شدند و فایتون اورده ما را بر فایتون
نشانده و روانه خانه قنصول شدیم قنصول خود در پیش پیشواز کرده با اسباب هر چه
تمامتر باشد وارد منزل شدیم بعد از نیمساعت صحبت چنین افتاده که بعضی ادمها شما
نیامدند گفتیم خبر هان شش نفر ما را بلیت دادند ادمها همه انجا ماندند و منتظر تلگراف
ما هستند اگر اذن دادند بیایند و اگر نمیشود از راه خواهند رفت تا اینجا که اینها باشند
اسم باقی ادمها را یک بیک نوشته تلگراف خانه فرستاده که همه را اذن دادند که بیایند فردا
البته انها را همراه بفرستند به تلگراف را اینجا داشته باش تا چند کلمه از سرگذشت خود را
عرض کنم چون دو ساعت از شب گذشته شام خبر کرده حاضر شد چون وارد اوطاق
دیگر بجهت شام خوردن شدیم بنده دیدم که شام را مثل فرنگیها روی میز چیده چنگال
و بچاق هست باید با انها خورد با خود گفتم ای منصور تو منصور باشی و منصوری که
خال دو اینجا در دست شام مغلوب شوی هیچ انصاف نیست رفتم روی صندلی نشستم
و دستها بالا زده بر طرف دوری پلو دراز کرده یک چنگال از دوری پلو و چنگالی از خورش
برداشته بر پیش روی ریخته مشغول خوردن شدم بعد از دو لقمه سر بالا کردم گفتم هر کس
بطور بی عادت کرده دیگر نمیتواند بیکدفعه ترک عادت کند بنده چنین عادت
کرده چنین خواهم خورد شما هم بطور بی عادت دارید میل فرمایید تا نگاه سرکار
نواب خاجی امیرزاده بود چنگالی در دست گرفته بود که بخورد آن هم بر زمین گذاشته
مشغول با دست خوردن شد چه درد سر دهم الغرض همه یک بیک چنگالها بر زمین
گذاشته مشغول با دست خوردن شدند خلاصه   چو خان خورده شد مجلس
آراستند   می و رود و روا شکران خواستند   بعد قدری صحبت شده سه

ساعت

ساعت از شب گذشته از منزل خاجی حسین خان قنصول بر خواسته روی به منزل
که از برای ما حاضر کرده بودند بیرون آمدیم باز فایتون حاضر کرده تا بمنزل سوار شدیم از شب تا
صبح کرده منتظر غروب افتاب بودیم که رفقان خواهند آمد تا انکه غروب شده اند رفقان
خبری نرسیده در خیال آدم فرستادن بتلگراف قنصول بودیم که ناگاه از کوچه صدای آمده
دو بدیدیم جناب خاجی شیخ ستار با خاجی جبار تبریزی آمدند بعد از احوالپرسی منزل
مبارکی گفتند احوال رفقا را پرسان شدیم که جمیعا قبلا منزل آمده اند گفتند خبر ما پنج
نفر را فرستادند باقی را نگاه داشتند که از فردا پنج پنج روانه کنند تا تمام شود بهر صورت
جمعه و شنبه بجهت رفقان در مصر ماندیم تا انها جمع شده همه یکی چشم روشنی دادیم
خلاصه این را در اینجا داشته باش تا چند کلمه از کتب خرمان و از خودش و اهلش عرض
شود اول از کتب خرمان دو کلمه عرض کنم که نگفتنم بهتر است باز بجهت یاد داشت عرض
شود چون صبح یوم جمعه شده بنده و سرکار نواب خاجی امیرزاده و خاجی ستار فایتون
سه تومان داده کرایه کردیم که ما را به تماشای کتب خرمان برده بیاورد سه ساعت از دسته گذشته
از شهر سوار شده رو به صحرا کرده رفتیم ما را در رفتن داشته باش تا چندی از راهش عرض
کنم که چگونه راه بود چون قدری دور شدیم و نزدیک باغها و عمارتها رسیدیم که چگونه و
چه نوشتیم که تعریفی نیست که باغها دیدیم که همه سبز و خرم و درختهای آنکه همه بلند ترکیب
مثال چوبی که خراط درست کرده باشد و بواسطه ایشان همه از آهن بود که مثال مجسم درست
کرده و رنگ زده بودند که هر کس از اطراف میگذرد بی بهره نباشد از سیر باغ تماشا کند
خلاصه باغهایی بود و عمارتها که باید دید و از قفست و یک قدری که از انجا گذشتیم بکنار
رود نیل رسیدیم جسری داشت مثال جسر بغداد ولیکن اکثر از شط بغداد در انجا بی
نظر که امده از فرنگیها میگفتند زیاد است ولیکن در بالا بجهت زراعتها بر داشته اند
با بجهت کم بود چون از روی جسر گذشتیم از انطرف بر یک خیابانی افتادیم زیاد طول
که عرض ان خیابان بیست ذرع میشود و این طرف انطرفش رود نیل زیاد جا میگذرد
از پایتون پیش رسیدیم که این زمین کجا است و چه نام دارد گفتند اینجا را نام جزیره مصر گویند

احوالات مصر وکنبد حرمان

کہ اطرافش آب از وسط این خوبی خیابانست و این همان جزیره است که پادشاه فرانس
که اینطور باشد وقتیکه با مصر دعوا کرده در کنار همین جزیره اتفاق افتاد و لما ترکیب
این خیابان مثال خیابانهای باغ که اطرافش همه درختهای سایه انداز کاشته بودند و
در هر بیست قدم یک حوض مانند که دورش چهار ذرع اکر میشد درست کرده و در
وسطش طول و نبه نصب کرده بودند که با آنها هم درختها را آب میدادند و هم آب پاشی
میکردند و در دو بیست قدمی یک نفر عسکر سواره تفنگ دار ایستاده قراول راه بود
خلاصه این خیابان بهمین طور تا بر کنار کنبد حرمانست و ما چون باد ماغ تمام و خرمی
فالاکلام دو ساعت زمانی با خیابان میآمدیم تا آنکه بر کنار کنبد حرمان رسیدیم از پالکی
پیاده شده بر کنبد حرمان تماشا میکردیم بطوریکه حیرت بر حیرت میافزود و از کثرت
عجیبی کنبد حرمانات و متحیر مانده بودیم الحاصل عربها آنجا از چهار طرف بر ما هجوم آور شدند
و ما را احاطه کرده و بهر یک نفر ما دو نفر عرب چسپیده و ما را مثال بچها نگاه داشته نمیگذاشتند
خود مان راه رویم که شما خسته میشوید از دیگر زیاد نرم بود که پاها تا زانو فرو میرفت
رفت هر چند راست میگفتند خسته میشدیم و لی تماشا صخوبی هم میکردیم و لیکن این
عربها ما را مثال برق بدور کنبد حرمان طواف داده بپا بتون رسانیده که بر دید ما هر چه
فهمها برا آنها دادیم که شما اینجا باشید که ما یک نفر هم بروم بکردیم راضی نشدند آخر الامر سرکار
نواب حاجی امیرزاده بمن فرمودند که اینها را از سر ما رفع کن تا با پول یا باشو بنده با
حاجی عبد الرزاق بجنان عربها آمده اول یک تشر برا اینها زدیم شیشکی بر تشر ما زدند و
هلهله عرب برپا کردند ما چون حالت را چنین دیدیم پول زیاد از جیب آورده برا اینها نشان
دادیم که هر چه پول میخواهید بشما میدهیم که شما در اینجا یکساعت مکث نمائید تا ما
بر کردیم قبول کرده هر نفر یکی دو هزار بنا رداده که هشت نفر بودند شان ده هزار شد
و وعده زیاد هم دادیم که وقت برکشتن اگر شما نباشید تا این پول میدهیم با این طور اینها را
راضی کرده تا اهی شدیم اما احوالات کنبد حرمان که کنبدی درست کرده اند که با گفتن و شنیدن
راست نمیآید بلکه تا چشم دیدن هم معلوم کسی نمیشود که چگونه چیز است هر آن چیزی که

ازان

احوالات مصر وکنبد حرمان

ازان روزیکه از نهر بیرون آمدیم از عجایبها که دیدیم از قوة عجائب باغیره
انواع یونانی باخشکی دیده ایم این از آن عجایبها است یا شبیه برا آنها میتوان کرد این از آن
عجایبها است که هفتگانه عجایب روزگار نوشته اند و اول هفت عجایب روزگار هم
این کنبد هرمانرا نوشته اند که چنین چیزی در دنیا نمیشود و نخواهد شد کسی که بر کنبد
تماشا میکند هیچ کمان نمیکند که اینرا بنی نوع بشر درست کرده باشد بلکه یک سنگ
اینرا نمیتوانند نیم ذرع از زمین حرکت دهند و بر خیال آدم چنین اسبابی هم بهم نمیرسد که بتوانند
درست کنند که یک سنگ اینرا بتوانند از زمین بر داشته بر آن بالا بکذارند محالست محال که
این کنبد کار این جوزادها باشد چنانکه بر این کنبد مثل زده اند که روز و شب بر این کارها
و بناهای که در کوره زمین درست میشود همیشه مینالد که حیف باشد این زحمتهای که
تماشا میکشم من که شب و روز هستم بخرابی این بناها میکنم و خواهم کذشت و لیکن این
کنبدها همیشه بر شب و روز مینالد و میکوید من همان هستم که بر تو مینالم و خواهم نالید
بلکه همیشه خواهم ماند خراب نخواهم شد خلاصه این کنبدها چنین چیز است که بر این
کردش روزگار خواهد نالید باری این کنبدها یکی کنبد حرمان مصر میکویند چهار کنبد
کرده و کنبد بیش تا دین رکست و دو تا غیره قدری از آنها کوچکتر است که این چهار کنبد پیش هم است
که فاصله هر یک از هم ای پانصد قدم باشد و آن دو بزرگی که پیش هم هستند البته کیش تا



در عکسها دیده اید که این طور است که چهار رکن دارد و هر رکنی از دویست قدم باید زیاد
باشد و بلندیش از فراز حساب کج حزنکها کرده از سطح ذرع
جزو یک است و هر یک سنگی که روی هم گذاشته جفت کرده اند ده ذرع طول چهار ذرع عرض
است و این بزرگی سنگهارا چنان جفت کرده که از آن مدت تا حال در زمانش درست
معلوم نمیشود زیاد خیالش چون اینهمه برافت و زیاد کسان هستند که کنبد حرمانرا ملک
خیال میکنند خیر هیچ است و یکی از آنها یکه در تواریخ نوشته شده هفت هزار سالست
که این کنبدها بر کردش روزگار مینالد و لوح هم در انجا پیدا کرده بودند قدیم که در آن لوح
نوشته بوده اند از زبان آن کسانیکه این کنبدها را درست کرده اند که ما این یکی از اینها را در شصت

درست کرده تمام نموده ایم میخواهم آنکسانیکه بعد از طوفان خواهند آمد در هفت سال یکی از اینها درست
کنند و مادر وی این گنبدها را از دیباج حریر پوشانیدیم میخواهیم آنکسانیکه بعد ما می آیند از
حصیر بپوشانند بعد از خواندن آن لوح پادشاه آنوقت گفته آنکه نوشته در وقتش سالها
اینها درست کنند مخالف حال نباید بر بینیم از حصیر میتوان روی اینها پوشانید تا حجت
بعد از حساکه تخمین کردند چنان شد که باید هفت سال مالیات تمام مصر و اطراف مصر را باید
بر حصیر اگر بتوانند درست کنند از این قرار بداینید که گنبدها چه چیز بزرگیست که گفتن و نوشتن
واشتن نباید و باید دیدن هر چه نگاه کنی چیزی افزون نظر میشود که این چگونه چیز است و
دیگر صد قدم آنطرف جنوبی گنبد بجایی هست مثال حوض بزرگ از سنگ درست کرده اند
مربع که عمقش از پانزده ذرع بیشتر است که کم نیست در وسط زمین آن تابوتی است از سنگ که
بزرگیش چهار ذرع طول و دو ذرع عرض و دو ذرع بلندی و نصفش را شکسته اند در وسط
آن صورت آدمی برآمده که از سنگ سیاه درست کرده اند که بعینه آدم است که دراز کشیده و سر تا
بطرف گنبد حرمان گذاشته است و به پشت خوابیده اند که در دور کمرش لوح هست از سنگ
که در آن لوح خطهای قدیم که شکل مرغ و دست و چشم و غیره نوشته اند خدا میداند که چه نوشته
است و بقدر یکصد قدم از آن جا بطرف مغرب یک صورت سر خر نیست از سنگ درست
کرده اند که زیاد بزرگ است که چشم و بینی و گوش و دهان و غیره همه جنسه پیدا نیست از سنگ در
آورده اند که زیاد چیز غریبیست که از قدیم یادگار عشق سیاه افتند و سنگ آن صورت
پارچه پارچه است چنان جفت کرده اند تا حال که هفت هزار سال یک درزش معلوم
نیست که آنجا بهم دیگر جفت کرده اند و دیگر در طرف جنوبی گنبد حرمان بزرگ که اول گنبد است
بقدر بیست ذرع از زمین بالا سوراخی دارد مثال دروازه بزرگی که از آنجا راه است به
میان او میروند چون ما به آنجا رسیدیم خواستیم داخل شویم عربی که در پیش ما بود نگذاشت و
ما را ترسانیده گفت اولا بی چراغ نمیتوان رفت چنان تاریکست که مشعل هم آنجا را روشن
نمیکند و دوم ثانی اینکه اندرونش چنان گرم است که آدم البته بازخفه میشود و در ثالث در وسط
راه چاهی دارد که عمقش را خدا میداند و میشود جانور کلان باید هم در آنجا بهم برسد که آدم را

بکشند

بکشند از آنجمله مار و کژدمهای زیاد بزرگ و عقربها زیاد بهر صورت و واهمه را امجد که بر ما زیاد
کرده که کم مانده بود که فرار کنیم و لیکن حاجی عبدالرزاق بیانات کرد پیش آمد با بخدا امن تا انقدر
که چشم کار کند و شن غالب نشود میرویم همان عرب پیش افتاده حاجی از عقب او دست
بدیوار ما البته میرفت تا بقدری که از چشم ما دور شد و لی صدایش میامد که میرویم چیزی
غیر از تاریکی هیچ نمی بینیم خلاصه تا بقدر پنجاه قدم رفته ما واهمه کردیم که مبادا عربی که پیش
افتاده حاجی را در آنجا خفه کند که غیر از خدا بغیر پادشاه نخواهد رسید واهمه بما
غلبه کرده که صدا کردیم که برگردید برگرد او هم واهمه کرده بود برگشت از آنجا چیزی
نفهمیده بیرون آمد از قراریکه میگفتند میان آن گنبد پیچ پیچ راه دارد که مثال بالا خانه درست
کرده اند و لیکن از آنها هم چیزی معلوم نمیشود که از برای چه آنها را درست کرده اند و
الله اعلم و دیگر در اطراف گنبد حرمان زیاد سنگهای قدیم پیدا میشود که از نقره و طلا
و مس که پاره در هر دو یک خط است و پاره صورت هم دارد که عربها از آنجا جمع کرده
در همان جا میفروشند و زیاد صورت مرده هم آنوقت که از چینی درست کرده اند به
کوچکی انگشت پیدا میشود که آنها را هم عرب نگاه داشته میفروشند باری چه عرض
کنم از ترکیب گنبد حرمان که عقل حیران است حرمان مصر که میگویند چهار
عدد است دو بزرگ و دو کوچک که در دو فرسنگی شهر است و لیکن اندرون بقدر دو
گنبد هم تماشا است که از همین گنبدها است و لیکن بر رفتن آنجا راه نیست بعضی تماشا
ما کسانی از آن کسیکه بخواهد بعد از زحمت زیاد میتواند رفت با منصور لبرکن از
احوالات گنبد حرمان که با فریشتوانی رسانید چون پنج ساعت بغروب مانده از آنجا
سوار شده سه ساعت بغروب مانده بشهر رسیدیم ای جوان من گوش کن تا چندی
از احوالات اهل شهر و انجا الشان عرض کنم تا دانسته باشید آنکه خالت تا الآن
بوده همه خراب اند خراب چنان بوده که از نهر کوچه عبور میکردی صدها و لفظها
عجیب و غریبی شنید چنانکه بنده از کوچه ها که عبور میکردم تا بمنزل برسم از سؤال
و جواب بزهامه شنک مینامیدم که در هر قدمی در غرفه از بالا کشاده میشد و یکی

چون ماه چهارده شب طلوع میکرد و زبان بگفتن میگشاد که ای حاجی فرنج خوب
و پالکه سرخ و سفید بکن بلکه صد من میخواهی تغال تغال بنده در جواب میگفتم
این قرص افتاب کلاو پی در کار کفتن که آید بودم چاره نداشتم نتوانستم عاقلان دانند بجه
جهت خلاصه احوالات زنان چنان بود که عرض شد و اما ترکیب دو ز دنشان که از باب
چشم باشد که زیاد خراب هم چسپیده اب بیان و زیاد اهل شهر کور بودند و از دلیل کوری
چشمشان جو یا شدم کفتند جهت زیاد بودن خاکش هست که زیاد خاک داده
وقتیکه کرد بر چشم رسیده زود کور به دو سه روز دیگر چکا در دمیکند و هر چشم
البته در هر سالی ده دفعه بلکه زیادش درد میکند چشمیکه در سالی ده بار درد کند
ان چشم کور میشود البته و در هر ساعتی یکبار سقاها کوچهها را چنان اب پاشی
میکنند که زمین تا یک چهار انگشت کل میشود باوجود این از بسکه خاک بیرون غراده عبور
میکنند کرد بر اسمان هفتم میرساند و اینچه بر خیال بنده امده جهت کور شدن
چشم زنها این است زیاد کریه کردن بوده بلکه ان همین کرد شده که بر چشمش زیاد رفته
و گریه کرده و نشسته کور شده بهر صورت شهر مصر رو به هم رفته از بابت خوشی هوا
و وفور نعمت و هر چیز در همه فصل و خوبی خانهایشان و حالت رود نیل زیاد
خوب شهر است بلکه بهترین شهرها است و دیگر یک نهنگ ادیدم که گرفته بودند از پیش
دکان اویزان کرده بودند شکلش چون سوسمار بود که دو دست و دو پای داشت
و پنجه اش مثال ادم ناخنهایش مثال چنگالهای کلفت و سرش چون سر اسب و از سر
تا دمش چهار ذرع بود و کلفتی دورش دو ذرع میشد و هیات عجیبی داشت که
هنک بود و دندانهایش چون دندان شیر تیز بود و در ان باد جاهای بیچ و زنکه در
مصر بودیم هر روز بیک طرفی و بخیالی میکردیدیم تا انکه یوم شنبه امده از ادمهای سرکار
خواجه داداش خبری رسیده یعنی از سوئیس نامه آورده و در مصر ماندنی شدند
فلانی چه خیال کرده ما را از هم جدا نموده چون شب بر سر دست
بر آمد منصور البلند داستان فرو دست گفت ای جوان من چون افتاب عالمتاب

۱۴۰ از شام
۷۹ از تبریز

یوم

یوم یکشنبه ششم ماه محرم الحرام از مشرق سر بر اورده جهان را بنور خود منور ساخته
همه سرا از کبتره راحتی بر اورده مشغول کار و بار خود شدند چون ما سر از بستر ناز برداشته
خیال بار بر بستن شدیم بطرف اسکندریه که بارها را بر کنار دریا نه اورده بلیت راه
اهن که شوهن دو عفر باشد کرفتیم و واپوری که ما نشستیم واپور پوستی بود که چهل
و هشت فرسنک را بچهار ساعت طی میکرد ان یکی واپورها در ده ساعت طی
میکرد بجهت انکه انها در راه زیاد جابجا ایستاده بار و ادم از شهرها کرفته بیمی داد اما
این واپور پوستی از انجا که حرکت میکند تا باسکندریه سه دفعه ایستاده بجهت اب
عوض کردن که در هر دفعه ده دقیقه مکث میکشید خلاصه یکساعت نیم از دسته روز
یکشنبه کذشته بر واپور نشسته براه افتادیم و در شش ساعت از دسته کذشته وعده اسکندریه
را داد که میرسیم و چون براه افتاد مثال برق بود که میکذشت زیاد وقت من دستمال
از کالسکه بیرون می اوردم چنان باد سخت و کرم دستم را میزد که میماند بشکند و در هوا
که باد نبود از بسکه زیاد تند میرفت مثال باد ادراک میماند از میان کالسکه بیرون بیاورد
هر صورت دو ساعت بدین خیال میامد که یک دفعه شنیدم که صدای واپور در امد من
از جا برخواسته سر از کالسکه بیرون اوردم که ببینم به کجا رسید که خواهد ایستاد چرا که
در وقت ایستادن ان صدا را میکرد که ناکاه ایستاد دیدم که دو سه نفر پیاده در تنه سنگشان
سبدی کرفته این طرف ان طرف میدوند که کالسکه یک دفعه تکان خورده از پیش روی
کرده شده در رفتنها کرد و تخته پاره از هوا بر زمین میریزد و دو نفر هم ادم با تختهها بر زمین امده
دراز کشیده و هر چه ادم در میان کالسکه بود همه از کالسکه بیرون امدند من هم از کالسکه بیرون خوردا
انداخته که ببینم چه خبری هست و چه اتفاق افتاده دیدم پیش رفته دیدم که بقدر پنجا
کالسکه در راه ما ایستاده بود که همه بار پنبه بر مصر میبردند و لیکن ما نشد و در راه خورده
ایستاده در راه واپور ما ایستاده بوده و واپور ما خاطر جمع راه را کرفته میامده از دور که این
سیاهی را دیده ان صدا را کرده که اکر در راه این چیزی باشد بر کرد خبردار شوند که واپور
میاید درست باقی رو ببین که تماشا کرده دیده که این کالسکهها همه در راه این ایستاده تا

احوالات رومیه از شهر مصر تا شهر اسکندریه

خواست که واپور نگاه دارد قدری از قوه اش کم کرده که واپور رسید نتوانست نگاه دارد
که بهم خورده اما چون با آن قوه که بهم خورده بود کالسکه پیش از آن چنان خورد کرده که اثری
[illegible] و نیز از آهنش باقی نمانده بود همه را از هم چنان پراکنده کرده بود که ذره بدست نیامد
و اما بر خود عمش که رسیده کالسکه را در بدیده بر شکم او رفته و آهنها که در کالسکه بود هر یک
بطرفی در رفته مثال موم برده و کالسکه ما پیچیده بود و سوا نمودن آن از هم محال بود و خود
کالسکه ما از راه در آمده بر خاک نشسته بود و دو نفر از عملجات کالسکه ما از آن بهم خوردن
بر زمین انداخته پا و کمرش خورد کرده در حال مردن دراز کشیده بودند و دو کالسکه هم از
ما شکسته و خراب شده باری چه دردسر دهم چهار ساعت درست در آنجا معطل شده و
واپور دیگر آمده از شهر نزدیک بغدید هزار نفر آدم آورده با اسبابها که زیاد با هزار مشقت
واپورها را از هم جدا کردند و چرخهایی که واپورها از روی آهن که راه باشد رد شده بود
بر خاک فرو رفته او را هم با اسبابهای جر ثقیل از خاک بر آورده براه انداختند و آن واپور که فعله
آورده بود آن کالسکه‌ها که پینه آورده بودند و قاتل واپورها بودند برداشته از راه بیرون
آورده تا آنکه واپور ما بحرکت آمده بعد از دو دقیقه عقب عقب رفته تا خود را براه خود انداخته
راهی شده و این چهار ساعت که در آنجا معطل شده بر اطراف خبر کرده که راه بسته شده
واپورها نیایند تا درست شود وقتیکه واپورها براه افتاده بر اطراف خبر کردند که راه درست
شده واپورها از هر طرف براه افتاده وقتیکه در بین راه بهم میرسیدند از شدت
تندی عبورشان صدایی میکرد که به هیچ چیز شباهت نمیتوان کرد و هر چه طور و ادبی دار
مثل واپورها میشد حکما تکان خورده از جای خود بر میجست خلاصه یک حالت داد
که باید دید نباید براه افتاده و زیاد هم تند راه رفته تا آنکه یک ساعت نیم بعد از ظهر وارد
اسکندریه شدیم از واپور بیرون آمده بر فایتون سوار شده روی بطرف منزل کردیم
آمدیم در منزل یکی از تاجرهای تبریزی افتادیم بعضی خودش پیش آمده ما را به خانه اش مهمان
برده ما را در آنجا داشته باش تا چند [illegible] خود شهر اسکندریه بعرض رسانم که شهر
اسکندریه شهریست برای خودش بزرگ و زیاد خوشکل و ترکیب شهر نقش چون شهرهای

فرنگیست

احوالات رومیه از اسکندریه روی دریا تا اسلامبول

فرنگیست اگر چه جمیع شهرها بگردی یک خانه تبریزی باز از خانه‌های عربستان پیدا نخواهی کرد
و اهل او هم زیادش فرنگیست بلکه همه مسلمان که جمعا سه صد خانه وار نمیشود و بجهت
کم بودن مسلمان تعزیه برداشته شده هر کس در بین خود در آنجا داشته و آشکار میکوبید [illegible] که
شب دهم که ما در آنجا بودیم در جایی روضه سید الشهدا بود و ما را هم بر آنجا خواستند
که آنکه در آنجا جمع شده بودند سنی هم داشت و شیعه هم داشت همه گریه کرده و سینه هم میزدند
و آن شب شب هشتم ماه محرم الحرام بود و در اسکندریه آثارهای قدیم هست از جمله یک سنگ
مثال سنگ تالار و ایش اسلامبول که در برابر مسجد آیا صفیا است و در دریا هم خطهای
قدیم دارد که همه صورتیست و نشان این هر دو سنگ باید در یک وقت درست شده باشد
ولی فرصت نشده که سنگ و عجایبهای شهر اسکندریه ببینیم ولی خود شهر را زیاد گشتیم و خود
شهر در کنار دریا واقع شده که زیاد خانه‌های ایشان مشرف بدریا است خلاصه رشته کوتاه
کردن بهتر است حرف دراز کردن در پیش خردمندان بد است و بلکه بدتر است

۱۰۴ از شام
۱۸۰ از شب

چون شب شد منصور لب از گفتار فرو بست

گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از مشرق خود بر آورده جهان را با نور خود منور
گردانید و آن روز یوم سه شنبه هشتم ماه محرم الحرام بود که خوابیده که آن سر از بستر برداشته
هر کس از پی کار خود رفت و بر ما خبر داده بودند که پنج ساعت از آفتاب رفته واپور روانه
خواهد شد چون آفتاب طلوع نکرده بارها را جابجا کرده پنج ساعت از آفتاب رفته بود که ما
بارها را خود ما در کنار دریا حاضر کردیم خواستیم که بر قایق نشسته بر کشتی برسیم جمعی از
عسکرها آمده نگذاشتند که باید بارهای شما را بگشاییم و از [illegible] گرفته بگذاریم تا بروید
بر کشتی هر چه داد و فریاد کردیم نشد آخر الامر بارها کسی برداشته پیش بندکشان برده از من کاغذ
خواسته گفتم چه کاغذ است گفت کاغذ آن که تو بیرون آمده باید جواب گفتم عجایب اگر
تو ما را نمیشناسی گفت لا گفتم ما همان افندیها هستیم که از مصر بر شما تلگراف زدند و
شما را از آمدن ما خبر دادند گفت شما آنها نیستید گفتم بچه جهت گفت بجهت آنکه شما
در خانه قصور نیفتاده بیدادم از قصور که بی نیاورده باید گفتم چون جناب نواب [illegible]

کن تا آدم بیاورم بلکه خود قپوسو ابیری که از منزلش بیرون آمده آدمی فرستاده خبری
بدهد و آدمی بیاورد بعد از یک ربع ساعت همان شخص که با من گفت گو میکرد آدم
قپوسو بوده از جانب وزیر آنجا نشسته بوده برای حکم شده که رخت رسمی پوشیده بیا
پیش ما آمده زیاد عذر خواهی کرده به قایق سوار شده روی بر طرف کشتی واپور کرده قایق
بر واپور قرار گرفته بعد از ساعتی خود قپوسو آمده باز زیاد عذر خواهی و ما از بر قایقبان
سپرده و اما واپور پنج ساعت نیم از دسته گذشته یوم سه شنبه هشتم ماه بود براه افتاده
بر طرف اسلامبول روانه شد اتفاقا رفته یوم چهارشنبه یک ساعت از دسته گذشته وارد کنار
پورت سعید لنگر انداخته ایستاد این پورت سعید همانست که از سویس حاجیها بر واپور
یا به کشتی باد بجهت آنکه به پورت سعید میاورند از پورت سعید به واپور و فشانده بر
اسلامبول بر میاورند چون کشتی در آنجا لنگر انداخته بقدر پنجاه نفر حاجی بود گرفته بر واپور
بیکرده و دیگر این پورت سعید که عرض میشود خودش خیلی خوب شهری است و طرز بنی
فرنگی درست شده و اهلش زیاد فرنگی است بجهت آنکه آن سی فرسنگ خشکی اگر به
بند و دریای سرخ و سفید را بهم متصل میکنند بجهت آن پورت سعید بندر خواهد شد و هر
روز ترقی خواهد کرد حال تا پورت سعید زمین را کنده دریا را آورده اند که بیست فرسنگ
است از سویس حالا ده فرسنگش مانده که دو دریا با هم متصل شود و از حال اینقدر
راه را براه انداخته اند که آتش نده و رونده قدری از خرجش را از آنها میگیرند بیاورند خلاصه
پنج ساعت نیم از دسته گذشته از پورت سعید براه افتاده اینقدر شد که براه افتادنش
دیدیم از همان ساعت فرتینه سر کرده که پناه بر خدا هر آنکسی که در واپور بود دماغ چاقی
نشسته چای میخوردند و مثال بلبل از هر شاخه گل روایت میکردند این فرتینه چون باد
خزان از جانب خالق نمود و زیبا برگها ریزاند و خزان کرده و بلبلان گوینده سر بجیب [illegible]
گاه گاهی که از این پهلو به آن پهلو حرکت میکردند صفرا بهم خورده قی زیاد میکردند که رنگ
سرخ و سبز و سیاه بود و اگر کسی از این سر واپور به آن سرش نگاه میکرد بیجان دار میدید
میدیدند که حرکت کشتی بدرجه‌ای هم چون موج افتاده بودند خلاصه چهار در سر دهم پنجاه و سه ساعت

درست فرتینه عظیم شد که هیچ کس قدرت حرکت کردن و آب خوردن نداشته مگر قی
کردن تا آنکه غروب یوم جمعه فرتینه ساکت شده کشتیبان فرتینه سر از زمین بر داشته
چون طفلان زانو بر حرکت آمده و زبان گشادند و چون طفلان سیر خواستند که کم کم
بر حوال افتادند و اول شب قدری نان و چای خورده خواب کردند که شش ساعت از
شب شنبه گذشته واپور در کنار کاوو وارسیز لنگر انداخته ایستاد و شب را صبح کرده بار گرفته
پر داده و احوالات کاوو وارسیز نوشتن مگر میشود در وقتیکه به بیرون رفتیم
احوالات نوشته شد که شهر بزرگی است و خوبست و قشنگ و خیلی قشنگ و مرغوب
که کم مانده بگوییم بهترین شهرهاست خلاصه ساعت و نیم از یوم شنبه گذشته واپور
از کنار کاوو وارسیز حرکت کرده و اما چند ساعتی که واپور در کنار کاوو وارسیز ساکن بود
هوا دیگر گون شده ابر بنای باریدن گذاشته بشدت هر چه تمامتر که جمیع اهل
کشتی اضطراب کرده روی هم انداخته که قدرت حرکت نداشته بجایی نبود که از میان
واپور رود و تخانه براه افتاده از آن روز باران از شدت نکشیده تا وارد شدن بلای اصلی
خلاصه شب را راه رفته یک ساعت به شب مانده که یوم یکشنبه باشد وارد کنار چناق قلعه
شده لنگر انداخته و احوالات چناق قلعه پیش عرض شده که چگونه جاییست تا دو ساعت
و نیم از دسته گذشته کار و بار شنا از چناق قلعه تمام کرده از آنجا براه افتاده تا آنکه پنج ساعت
از دسته گذشته یوم دوشنبه وارد کنار تنه بولی شده لنگر انداخته بجهت بار گرفتن ایستاد و اما
خود شهر تنه بولی زیاد خوب شهریست خوش ترکیب خوش شکل است و نا باید تا زمستانی
باشد خلاصه سه ساعت بعد از وقت ماندن از کنار تنه بولی حرکت کرده شش ساعت از
شب گذشته وارد کنار بوغاز اسلامبول شده چون شب را در بوغاز شدن نداشته که
داخل شود شب را هیچ واپور داخل بوغاز نمیتوانند شد قدغن است لابدا تا طلوع صبح
در اول بوغاز لنگر انداخته تا آنکه هوا روشن شده وارد بوغاز شده دو ساعت در میان
بوغاز راه آمده یک ساعت از دسته گذشته در کنار اسلامبول لنگر انداخته ایستاد و قایقها
دور واپور را گرفتند دو ساعت از دسته گذشته یوم دوشنبه چهاردهم شهر محرم الحرام

١٢٨٠ سنه هجری وارد اسلامبول شدیم وارد شدن و بیرون آمدن از اسلامبول را
در اینجا داشته باش تا چند کلمه از خود احوالات اسلامبول بعرض رسانم تا دانسته باشند
باری چون یوم دوشنبه که چهاردهم شهر محرم الحرام بود وارد اسلامبول شدیم در منزل
قرار گرفتیم که نزدیک باغچه قاپی باشد بعد دو ساعت شب بود که نشسته بودیم که از کوچه
صدای هلهله و هوی برخواسته بنده در پنجره را گشوده بر کوچه نگاه کردم ناگاه دیدم هر کسی
از کوچه عبور میکند دوان دوان میرود و بنده از منزل پایین آمدم و داخل آنها شده با آنها
دویدم تا آنکه نزدیک بیک مسجدی که نزدیک منزل ما بود رسیده دیدم که اجتماع زیادی
از اسلامبولیها اهل اینجا جمع شده اند از هر کس احوال پرسیدم جواب درست ندادند تا داخل حیاط
مسجد شدم دیدم از یکطرف مسجد دودی بر آسمان بلند است و شعله از ده ذرع زیادتر
آسمان بلند است و چنان است که از سیصد قدم دورتر دم میسوزاند چون این حالت را دیدم
دانستم که یانغون که در اسلامبول میگفتند همین است نشستم در آنجا تا ببینم چگونه خاموش
میکنند چون این خبر یانغین در ساعت بر جمیع اسلامبول شایع شد بجهة علامتی که در سر مناره
یانغون میکشند و هر کس علامت را دید میداند که در کدام محله و در کجا یانغون اتفاق افتاده
در آن ساعت همه بآنطرف جمع میشوند و هر کوچه یک تولومبه مخصوص دارند و
تولومبه‌چیهای محله دیگر بجهة مداخل خودشان تولومبه‌ها را برداشته بآنطرف که دو
میایند و تماشایی دارد در وقت آمدن تولومبه‌چیها با تولومبه‌ها که چهار نفر بر دوش
گرفته‌اند و ده زیاده در دورش جمع شده میایند چگونه میایند پابرهنه دوان دوان و
هایه و هوی زنان و در بین راه اگر بهر کس بخورند از آن شخص چشم باید پوشید چرا که در
بدنش یک استخوان درست نمیماند بر زمین خورده خورد میشود و تیکه بهر طرف نگاه
میکنی مثال ناخوشی وبا که شدت داشته باشد و از هر کوچه جنازه‌ها پشت هم مثل
قشنگ بیرون آید همانطور پشت هم تولومبه بود که میامد آب بود که از اطراف مثال
سیل بر آن آتش میریختند و آن خانه که میسوخت قورخانه هم در آنجا بوده سه دفعه آتش
گرفته مثال شلیک که هزار توپ بیک دفعه بیندازند صدا میکرد و سنگ و چوب

آتش از زمین برداشته مثال باران بر سر مردمان میامد و این جمعیت بیک دفعه
فرار میکردند سه دفعه باینطور قورخانه آتش گرفته مردمان و تولومبه‌چیها را از سر خود فرار
داده آخر الامر با هزار مشقت بعد از سه ساعت از اطراف آتش خراب کرده و خود آتش را هم
خاموش کردند خلاصه چند روز سر دهم این مدت چهارده روز که در اسلامبول بودیم هر
روزی دو جا سه جا یانغون بود و یک علامت یانغونها از سر مناره کم نمیشد و کسانیکه
در اسلامبول ساکن هستند یکساعت از دل تهیش آرام نیستند که آیا حال یانغون میشود
یا یکساعت دیگر خلاصه بلاییست که چاره ندارد باری چندی از احوالات خودمان که در
آن اوقات که در اسلامبول بودیم بعرض رسانم که یکی و دو روز از آنکه یوم پنجشنبه باشد خبری
رسیده که در اسلامبول کاغذخانه هست تماشا کردنی من چون این خبر را شنیدم پرسیدم
که وقت رفتنش کی است گفتند فردا که یوم جمعه است از طلوع تا یکساعت از شب گذشته وقت
تماشا کردن آنجا است جایش پرسیدم گفتند آنطرف پل است که نامش کاغذخانه
گویند بر واپور محله سوار میشوی در نیم ساعت بآنجا میرساند خلاصه من این شنیده
در خیال رفتن آنجا بودم که باید دید گفتند یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور در
اینفکر بودم که صبح جمعه شده چایی میخوردم که آدمی از دستگاه سرکار صدر الدوله آمد
که سرکار صدر الدوله میگوید که تو و سرکار نواب مجد امیرزاده بجایی نروید که یک ساعت دیگر
بر تماشای کاغذخانه برویم ما هم گفتیم بچشم و همان ساعت بنده بر اسبی سوار شده بر منزل حاجی
داداش رفتم و نهار را در آنجا خورده و از آنجا برداشته بر منزل آمدیم تا آنکه شش ساعت از روز
گذشته که همه بر واپور نشسته و رو بطرف کاغذخانه کردیم و در بین راه واپور احوال کاغذخانه
پرسیدیم که چگونه جایی است گفتند کوه است که پایین کوه قدری چمن دارد و روز جمعه‌ها
بر آنجا میروند و سیر میکنند و نام آنجا کاغذخانه نیست کاغذخانه گویند و از هر کس سوال میکردیم
که در کاغذخانه چه چیز هست و تو از برای چه میروی در جواب میگفتند تو از برای هر آن
چیزی که میروی ما هم بآن خیال میرویم خلاصه جواب صحیح نشنیدیم که کجا میرویم و چه خواهیم
دید باری تا یکساعت با واپور رفتیم ما را باسکله رسانیده از واپور پیاده شدیم

نشانیهای اجل معلقی نشسته تا یک ساعت باقی بود برفتیم و در حین رفتن تماشاهای زیاد
در روی آب بنا مدند که همه پرانند تنها اسلامبولی زیاد خوشکل و سفید و چشم ابرو سیاه
و دلبر و دلربا بوده‌اند یک قهوه‌خانه میرفتند باری چه در دو سر دهم جای همه دوستان
رفیقان خالی بود در قهوه‌خانه‌ها مختصری که ما دیدیم کاش اهل ما هم میدیدند که جمیع زنان
و دختران اسلامبولی چون قرص آفتاب خود را از سر تا پا با هفت قلم آراسته چنانکه شاعر
میگوید بیت

همه سر بالا و کمین سرین   زخال همچو خورشید سرین با کمین

و دلبران چون ماهتاب چهارده شبه از مشرق خود طلوع کرده و زلفهای مشکین چون سنبل
تر بر اطراف پریشان کرده و قدهای موزون چون سرو دست بر دست داده با هزاران ناز
و غمزه چون کبک دری میخرامیدند چنانکه شاعر گوید بیت زلف

ای دلبران که در زلف سر زده دارند   روز مرا همچو سر زده دارند   [illegible]

چون ما وارد قهوه‌خانه شدیم والله بیخود بودیم تا از آنجا بیرون آمدیم و هر کس دست
محبوب خود را در دست گرفته در کناری نشسته مشغول هر نوع عیش و عشرت بودند
و از هر طرف سازنده و نوازنده هوش از سر مردم میبردند و گمان ندارم که در آن روز
یک نفر خوشکل در همه اسلامبول نبود که در آنجا نیامده بود باری چه گویم از احوالات
آن روز که با گفتن تمام نمیشود بر هر کس واجب که آنجا را باید دید تا از احوالات
خبردار شده بداند خلاصه تماشا بعز و جلانه سر بجیب تفکر فرو افکنده با هزاران آرزو و حسرت
چشم در عقب طلبنده چون نعلهای خالی در دست از یاد دوستی روی بر منزل کرده آمدیم و لیکن
قلبی بر خود میدادم این بود که با مصور خجا و همت سلامت باشد باری چند روزی
چون دیوانگان در کوچه و بازار اسلامبول میگردیدیم که یک روز از روزها جارچی رسیده
دانه بزرگ کاغذی آورده و از سرکار در شکل دستخطی بر مخلص رسیده بوسیده و بسر
گذاشته زیارت کردم که مرقوم فرموده بودند که البته تا رسیدن دستخط بر کوچ و قاقی
رفتنا از احوالات آنجا خبردار باش بحسب الحکم رشد کل روی بر طرف کوچ کوچی
زوقلقی کرده رفتیم بعد از رجعت و جویای زیاد راه را پیدا کرده رفتیم چیزی که در آنجا دیدیم قهوه

خانه

خانه خوب زیاد که در قهوه‌خانه‌ها اسباب طرب از هر جوریش در آنجا جمع نموده و یک
و دو دو لشکران حاضر کرده و ساقیان دختران که از پرتو روی نورش قهوه‌خانه را منور
کرده در کفهای چون بلوری گلنار نهاده را شکری میمودند و سرها چون از می گرم سرخوش
میشوند دست یکی از ما هم پیدان گرفته بخلوتخانه میبرند جای ما خالی اما احوال مخلص چون
حیران عزب بود در حمام زنان ایستاده گردن کج کرده نظاره میکردم و از سر دانک پر درد
میکشیدم که ناگاه بزرگ قهوه‌خانه پیش آمده گفت چم افندی بسم الله داخل شو گفتم الحمد لله
ما سبیم گفت بیا داخل شو با در دم ددنا ایست گفتم بچشم قدم برداشتم خواهی نخواهی روی
بر طرف منزل کرده آمدم و اگر دردم یکی بود هزار شده و دیگر نمیخواهم از احوالات اسلامبول
بعرض رسانم این قلم و دفتر و منصور کفایت نمیکند و نخواهد کرد و لیکن چندی هم از
احوالات اهل اسلامبول بعرض رسانم که خوب تربیت شده اند از خورد و بزرگ اسلامبول
آفتابیت را تمام کرده اند در همه حال که هیچ کس کاری با هیچ کس و بحثی ندارد که تو چرا فلان کار
را کردی و یا نکردی هیچ کاری بکار کس ندارند در دم همه در آنجا آزادند هر کس بحال خود
مشغول کار خود است بحث و ایرادی نیست و در دنیا کردن شهر اتفاقی افتد که دو دقیقه نیز
دو لفظی باشد و از هر کس سوال کنی که امروز چه خبر شده در جواب گویند که ما نمیدانیم جمله
روزی از روزها سلطان که عبدالعزیزخان باشد از در منزل ما میگذشت بجهت تشریف
سلطان عسکر زیاد تفنگها چاتمه زده ایستاده بودند از هر کدام عسکر و غیره میپرسیدم که
چرا جمع شده اید و چه خبر است در جواب گفتند که ما نمیدانیم خدا بهتر میداند اگر سر شان را بی
ببرید بی نمیگفتند که سلطان از اینجا خواهد گذشت و جهت اینست که چرا آدم کوچک حرف
بزرگ بزنند که خلاف قاعده است و لیکن در ایران ما اگر از خان یا بقال مرحوم احوالات
میپرسید همه را میگفت که امروز فلانی حاکم خواهد شد و فلانی معزول و فلانی بر دار
خواهند کشید و فلانی صد هزار تومان بلافی آورده امروز یا فردا و سائق الله [illegible] مطالب
خواهند کرد تا یک دنیا سفر باید تا پخته شود خامی هر شهری اسلامبول و هر کس اهل اسلامبول
نمیشود اگر صد هزار نفر از اهل اسلامبول در یکجا جمع شوند صدای از میان ایشان بلند نمیشود

اگرچه همه ایشان مست و سرخوش باشند چه طور که در کاغذخانه از صد هزار نفر زیاد تر
بودند با وجود زنان خوشکل بودی با نگرده و همه مست و سرخوش از زن و مرد بودن
یک صدا از میان ایشان بیرون نمی آمد و از قراریکه معلوم شد هر هفته یوم جمعه همه
شهر در کاغذخانه در عیش و نوش مشغول هستند و گاهی میشود که سلطان هم بآن
جا تشریف میبرند و از برای خود در عمارت خیلی خوب درست کرده که هر وقت میخواهد
تشریف برده در آنجا عیش کند و دیگر احوالات ختنه کردن سلطان پسر انشاء از حکایتهای
شنیدنیست و از قراریکه در آنجا مشهور بود و میگفتند چنان است که الآن سه سالست
که سلطان میخواهد پسر شرا ختنه کند و اوضاعش فراهم نمی آید اما اوضاعش چیزیست که
در سه سال نمی آید گوش کنید تا بعرض رسانم اولا آنکه خبر میکند که من پسرم را ختنه خواهم
کرد هر کس پسر دارد نگاه دارد که در آنروز بیاید نفری بیده شود خال باید چهل هزار نفر پسر جمع
شود در آنوقت که میخواهند ختنه کنند مامورها مامور میشوند بر در خانه‌ها صاحب خانه را که اعلام
میکنند میپرسند که پسر ختنه نکرده چند تا دارد هر چه دارد سیاهه میکنند و بعد میگویند که
چگونه لباس برای پسرها میخواهی هر چه دلش خواهد میگوید که نظامی یا عربی یا اسلامبولی
خلاصه هرچه گوید دو خرج حاضر میکنند و بعد از آنکه چهل هزار نفر را تمام کردند ابتدا میکنند خبر
کردن بزرگهای شهر را بمهمانی و مهمانخانه را هم بنا میکنند در چمنها و سبع که همه مهمانها در آنجا
حاضر میشوند تا یوم و از برای پسرهای که ختنه خواهند کرد و به همه لباسها میدهند و همه بچه‌ها
ختنه میکنند و پسر سلطان را هم در آنجا ختنه میکنند و وقتیکه مجلس تمام میشود برای شغل
مهمان هر شب مرتبه دارد از هزار تومان تا پنجاه تومان هست که در مهمانی که کرده برای اهل
مجلس که آشنا میدهند و بآن بچه‌ها ختنه شده قرار مواجب که داده اند هم هر شب مرتبه که از پانصد
تومان تا یکصد تومان هست که در هر سال برود خانه‌های ایشان میآورند پای بنده نتوانستم
درست آنطور که میگفتند بعرض رسانم بعضی حکایتها هم داشت که اگر عرض کنم ترسیدم که
حکایت آن دو شخص که یکی رومی با یک اصفهانی در یکجا نشسته بدروغ گفتن مشغول شدند
رومی حکایت سفره شش فرسنگی و اصفهانی حکایت کاشتن بوستان خیار افغان رومی

باصفهانی

احوالات اسلامبول

باصفهانی گفته که در آنوقت که من در اسلامبول بودم در هر سال خواندگار و بابالی مهمانی میکنند
که در آن مهمانی هزار خروار زعفران و ده هزار خروار ادویه مصرف میکنند از زعفران
و ادویه آش با چیزهایشان معلوم میشود که چه قدر میخواهد شد و سفره که در مهمان
خانه میاندازند طولش شش فرسنگ است و عرضش دو فرسنگ و در وسط این سفره
کالسکه‌ها تعبیه کرده اند که پیش خدمتها در آن کالسکه‌ها نشسته اند و اگر دل من چیزی
میخواهد که پیش من نباشد بآن پیش خدمتها میگویم با آن کالسکه‌ها میروند از یک فرسنگی
دو فرسنگی میآورند و جمیع اهل اسلامبول از زن و مرد در آنجا مهمان هستند میخورند و بخانه
هاشان میبرند چون اینحکایت را رومی گفته رفیق اصفهانی بر خود هموار نکرده خیال کرده
که تا باید جواب گفت رو به رفیق کرده گفت حکایت خود را تمام کردی گوش بحکایت من
کن اما چون در اصفهان از بکه زمین شان قوت میدهند زیاد پر قوت شده که
روزی از روزها بسر خیال بوستان کاری افتادم قدری زمین را بوستان کردم و تخم
خیار آن کاشتم و آب که دادم بوستان را تمام سبز شده و تاک انداخته گل داده خیارها را
نمایان کرد تا آنکه وقت آب و تمیش رسیده چون ابرا دادم خیارها بنا کردند بدرازشدن به
حدیکه از دروازه بیرون آمده از آنجا گذشته بطهران و قزوین و تبریز رسیده و از آنجا گذشته
تا بدروازه اسلامبول رسیده ابتدا خیال میپرسم حقیقتا فلان شده از زعفران و
ادویه که من کسی سفره را کوچک کن و الآن آب سیم را سپرده‌ام و سر خیارها را بر کوه خون که دارت
میگذارم نمیده باشی پسر سوخته و قادر دیده که اب سیم را داده‌ام و خیال میبرم که ختنه کنان
خوندکار هم مثل آن سفره باشد العهدة علی الراوی بهر صورت چهار بود که مختصر کردم خلاصه
اگر بخواهم احوالات اسلامبول بعرض رسانم محالست بلکه نمیتوانم احوالات یک کوچه یا یک از محله
که آن طرف پل است طولانی و زیاد بعرض رسانم و چنان گمان دارم این کوچه که عرض کردم
هیچ کس از عجم ندیده که آنرا این کوچه را دیده باشد در صورتیکه دیدن یک کوچه محالست
پس احوالات او را چگونه میتوان نوشت و چه طور میتوان فهماند چه در اینصورت با منصور
دست بکشم از اسلامبول که نمیتوانم از عهده برآیم خلاصه این سیزده روز که در اسلامبول

دیر بودیم عرض کرده و خرجها بمعنی نمودیم **چون شب شنبه بیست و ششم
ماه محرم الحرام شده منصور لبان از کنار روی بست**
کفتا ایجوان من چون صبح شنبه از مشرق طلوع کرده هر کس از اهل شاه خود سر براورده — و ۲۰ اوسیام ۸۱ [illegible]
به کار خود مشغول شدند ولیکن ما بار هارا ابتنه پنج ساعت بغروب افتاب مانده وارد
واپور روس شدیم شب را در میان واپور بودیم چون یوم یکشنبه دو ساعت بدسته مانده واپور
بنای راه افتادن گذاشته قدری رفته بود که هوا را چم گرفته واپور نتوانسته حرکت کند از جهت
ترس که مبادا واپورها از انطرف بیایند بهم دیگر خورده غرق شوند واز برای غرق شدن
واپور بهتر از این بلای نیست چرا که بیکراه بخط مستقیم واپورها حرکت میکنند اگر در هوا
چم باشد همدیگر را ندیده بهم خورده هر دو غرق میشوند چنانکه در میان بحر وط اسلامبول
پیش عرض شده که اتفاق افتاده تا حال خبری از ایشان نیست که چه قدر ادم در میان
واپورها بود دو پارهٔ دو دیب و پانصد نفر بهمین صورت واپور قدری رفته و باز برگشته و منتظر
صدا کرده تا بعد از چند ساعتی چم واشده واپور براه افتاده ولی زیاد از وقت رسیده در
بغاز بیرون امده راهی شده تا فردا صبح با انکه افتاب طلوع نکرده چم روی دریا را گرفته باز
از ترس واپور را قدری از راه کج کرده با وجود کجی راه باز در بعضی جاها صدا کنان میرفت
واز کجی راه و بودن چم در راه بوده که یک لنگر کاهش بوده نتوانسته با ایستد در راه رفته الا پنج ساعت
نیم از شب سه شنبه گذشته وارد کنار سام سون شده لنگر انداخته ایستاده باد داده بار گرفته
و شهر سام سون را پیش عرض کردم که زیاد خوب خوش شکل شهر است و زیاد بی رود در
ا شهر زیاد چم ساکن ها در باری تا یک ساعت از دوشنبه گذشته از سام سون براه افتاده و در
اوردو قراق هم لنگر انداخته از انجا گذشته یک ساعت از شب چهارشنبه گذشته وارد کنار
کیرسون شده تا یک ساعت در انجا معطل شده بار کیری کرده دو ساعت از شب جمعه
گذشته از کنار کیرسون برخواسته براه افتاده تا دو ساعت نیم بدسته مانده وارد کنار طرا
بوزان شده در انجا لنگر انداخته ازو زیاد ایستاده و همه اهل کشتی از حاجی و غیره زیاد پیش
از راه خشک میرفتند از واپور وداع کرده به طرابوزان رفتند و رفقای که دائم

بل

باتان باتان امده از هم وداع کرده با او وفا لا از هم جدا شدیم و خود ما ان هان روز از واپور
بیرون امده بر طرابوزان رفتیم قدری گردیده و یکی از نجیبها اهل شهر که قاپچی ما بود — ۲۰ [illegible] ۱۸۰
براو گفتیم که درخت نارنج ولیمو در انجا پیدا میشود که یکی را بکیرم گفت زیاد و پیش افتاد
ما را انجا برده که زیاد لیمو در میان چلکها داشت ان تنها یکی که ترش بود دلیمو داشت
شش هزار دینار شرا کرده بر واپور برکشتیم و بعد واپور نشسته تا انکه یک ساعت از شب
پنجشنبه گذشته از کنار طرابوزان برخواسته براه افتاد تا انکه در سر دسته در
کنار باتوم رسیده لنگر انداخته ایستاد تا براقوت پولی بر سد بار را دادم به براقوت
بدهد بر پولی برساند چون یک ساعت گذشته که ان وقت واپور نفود شده صدا
کنان امده در برابر واپور بند را بیناد و اسکله بسته شده حاجیان و چرکسان همه
بر براقوت قرار کرفتند چهار ساعت از دسته گذشته براقوت براه افتاده ما خود براقوت
زیاد کوچک بود و ادم و بار هم زیاد بر داشته سنکین شده بود اگر در ان چهار ساعت
دریا کمی طوفانی میکرد حکما غرق میشد خداوند رحم کرده که طوفانی نشده و در این سفر واپور
که از اسلامبول تا پوتی الحمد لله طوفانی ندیدیم مکر چم قدری ترسانیده اهم بخیر گذشت و
اما براقوت چهار ساعت بغروب مانده داخل رودخانه شده در کنار پوتی قرار گرفتن چون
خواستیم از براقوت بیرون اییم دم اسکله را گرفته بلیت و پاس برات خواستند بنده پیش
امده که از براقوت بیرون اییم را گرفتند بلیت و پاس برات خواستند برکشتم پاس برات ان
سرکار نواب حاجی امیرزاده گرفته بر قاپیتان داده بیرون میامدم که باز مرا گرفته بلکه در
سرچی کرده بی هم بخدمت ما رسانند که بلیت واپور و اسلامبول را بده برکشتم بلیت واپور
را بر داشته اورده بر قاپیتان دادم بلیتهارا ان من گرفته تماشا کرده بروی همدیگر انداخته که مرا
دست انداختند این بلیت نیست کفتم چگونه بلیت نیست در واپور و اسلامبول بیست
تومان از من گرفته این را داده اند گفت بلکه تو را بازی داده باشند با به من در انجا جریمه
جریمه بکشم هر کس این بلیت را بر تو داده تو را بازی داده پول تو را خورده نمیکذارم بروید
مکر پول بلیت که بیست تومان است بدهید دیدم که مرد که حق دارد که پدر سوخته

حاجی نعمت عجمی در اسلامبول بما کول زده با قهوه‌چی واپور ساخت کرده پول را نصف
او خورده و نصفی این بلیت در روغ بما داده و در وقت بلیت خواستن در واپور بند شد خود
قهوه‌چی پدر سوخته همراهی قاپیتان آمده از ما بلیت خواست قهوه‌چی گرفته تماشا کرده پس نداد
نمیگذاشت که قاپیتان ببیند که فقط بر روی شود خلاصه در برافوت بگیر افتادیم چاره
نداشتیم مگر پول از دو باره دادن ولیها از پیش قاپیتان رفته که این قدر البته میدانی که ما دروغ
نمیگوییم پول از ما گرفته‌اند آن قهوه‌چی شما بد ذاتی کرده و حاکم طرابوزان و باطوم ما را بتو سپرده‌اند
که حرمت کنی یا نه در این صورت چگونه میشود که ما فراری آمده باشیم و پاکتها و سفارشها
و سفارش نامها که در اسلامبول قنصول روس بجهت ما براین حاکمها داده بود و ما را
زیاد سفارش کرده بود بر قاپیتان نشان دادیم تا اینها دیده ترسیده گفت من را شما
وا نگرفتم بروید من نه دیر جسته بر فوره رفته سرکار نواب عالیه حاجی شاه باجیر اخبر کرد
بیرون وقت دیدیم ما منزل کرده وقت آمدن افتاده بودیم که نامش لوکنتی است یعنی مهمان
خانه در آنجا قرار گرفتیم و پاس برتهای روسی ما را برده بودند که خط بگذارند بدهند
تا بر برافوت سوار شده فردا بماران برویم و پاس برت جمیع حجاج را هم برده بودند
که خط کشیده بدهند از شب بیاورند صبح برافوت ماران براه افتاده رفت و برفوت
برافوت دیگر هم داشتیم از طلوع صبح جمعه تا غروب آفتاب حاجیها از چرکری و عجمی پا
زدند به بردن این وان دویدند که پاس برتها را گرفته و بروند نشده تا دو ساعت
از شب گذشته خط پاس برتها تمام شده مال جمیع حاجیها را دادند مال ما گم شده نه
نیاوردند از شب تا نصف شب در همین زاویه خانه که دویدیم حاصلی نشده از
خود مایوس شده برگشتیم و حاکم وعده داده که صبح زود برافوت نرفته پاس برتهای
شما را پیدا کرده میفرستم لنگان لنگان برگشته بنای خواب گذاشتیم و از شب شش ساعت
گذشته بود و دو ساعت نیم هم به سحر مانده برافوت روانه میشود و البته دو ساعت
هم باید زود پا میشدیم که تا بارها را جابجا کرده برواپور برویم در این صورت دو
ساعت نیز برای خواب داشتیم با وجود این با هزاران فکر و غصه بر خوابگاه رفته بر چشم خواب

رفته

رفته نرفته بود که یک دفعه بیدار شدم صدای برافوت بگوشم رسیده که رو نهادن
صدا میکرد من از جا بر جسته و همه را از خواب بیدار کردم و خود دوان دوان به
خانه حاکم وقتیکه رسیدیم که بلکه پاس برتها یک چیزی دیدیم در بها بسته و همه در خواب‌اند
از رفتن خودمان نا امید شده برگشتیم حاجیهائی که پاس برت گرفته بودند پاره خود
شانرا برافوت رسانیدند و پاره تا جا بجا شده نزدیک برافوت رسیده بودند که
برافوت براه افتاده آقا از نوکر و رفقا را از رفیق جدا کرده براه افتاده چون ما
اینحال را دیدیم نشستیم تا آفتاب عالمتاب سر از مشرق برآورده خوابیدگان سر از خواب
برداشته هر کس بکار خود مشغول شدند ولیکن ما بیخواستیم بر قینیا نرفته با هزار مشقت
پاس برتها را پیدا کرده برداشتیم که بیاوریم گفتند باید حاکم اینها را دیده قبول بکشد یکنفر
آدم از قینیا پاس برتها را برداشته روانه خانه حاکم شد ما همچون سایه از عقب او رفته
حاکم در خانه بود آمد که وارد خانه شده مرا گفت تو در اینجا باش تا قبول کشیده بیاورم
بنده آنجا در سر پا تا یک ساعت مثال قراول ایستادم هیچ خبری نشده نشسته بودم که
تا سرکار نواب حاجی امیرزاده تشریف آوردند فرمودند پاس برتها که گفتی عرض کردم
خبر بعد خودشان وارد خانه حاکم شده من به منزل برگشتم بعد از ساعتی دیدیم سرکار
نواب حاجی امیرزاده برگشته که حاکم پاس برتهای ما را که روسی بود همه پاره کرده
که اینها بشما مصرف ندارد شما پاس برت برای اسلامبول بیاورید تا بر اینها قبول کشیده
بدهم اینها را بردند دیگر حاکم را از چشم دور نکردیم و این پدر سوخته حاکم هم ... سه
ساعت در دهنه کوچه در سر پا ایستاده من هم آن دور ایستاده بر حال الخ تماشا میکردم
ولیکن از سه ساعت زیاد ... شده از کمر افتادم تا آنکه حاکم از به منزل خود رسانید
برگشته به سرکار نواب حاجی امیرزاده خبر کردم آمده به منزل حاکم رفته پاس
برتها بعد از ساعتی قبول کشیده وقتیکه وارد که منزل کردند بحال اولی افتادیم که کسی
مانده بود که تواضع کرده سر فرو نیاوردیم خلاصه از پاس برت خاطر جمع شده
ولی برافوت بطرف ماران روانه نمیشد و هر ساعتی به کنار آب رفته میدیدیم

[...]ات رومیه از اسلامبول تا ماران
که کنار دریا است

میگفتند تا دو سه روز براقوت بطرف ماران نخواهد رفت ما هم مایوس بی
میگشتیم خلاصه چه در دو سه روز هم چهار شب روز در انجا ماندیم که گرسنه و تشنه شا
روزه که بر ما از رو ضعیف شدیم تا انکه خداوند بما رحم کرده حاکم که تا این بیاید
حاکم یونی امده فردا که بر میگشت خبر کردند که وایور حرکت بطرف ماران خواهد
کرد ما اکثر اندانستیم چه باید کرد چنان از یونی به شنا امده بودیم که سرکار نواب
عالیه اکثر شب خواب نکرده الی الطلوع افتاب چراغ روشن کرده نشسته چون چهار ساعت
بدسته مانده ما از بیدار کرده برخواستیم بارها را انجا بجا کرده دو ساعت بدسته
مانده در کنار اب پیش براقوت نشستیم چون اذن نبود وارد وایور شویم با انجهت
در کنار نشستیم تا اذن داده شود وجهت اذن ندادن نیامدن حاکم بود

چون شب بسر رسید احمد منصور لب از داستان فرو بست ۵۰ از شام / ۸۲ از شهر

گفت ای جوان من چون طلوع افتاب یوم دوشنبه پنجم ماه صفر المظفر از مشرق نور
طلوع کرده انکسانیکه در پیش تا از خواب کرده بودند سر بر داشته مشغول نجات کار
دنیا شدند ولی ما از سرکار نواب عالیه بیدار کرده پیش از طلوع افتاب که امدیم در کنار
اب نشسته منتظر اذن بودیم تا انکه یکساعت بدسته مانده وایور صدا کرده یعنی اذن دخول
دادم چون صدا را شنیدیم جان بی نفس بر وایور خود را انداختیم هر کس در یکجا خود قرار
گرفته وصدا تانی کرده با فحا ماندیم که ان هم همه داخل شدند مگر حاکم و بعد صدای ثالث
را هم کرده باز از حاکم خبری نشده قلپیتان از براقوت بیرون امده از هر کس میپرسید جواب
نمیشنید که تمری داشته باز وارد براقوت شده باز یکی که قاعده نبود وایور را بر صدا
شد بید برادر ده بعد طولانی که بعضی تا امدیم با وجود این باز خبری از حاکم نشده
چهار دو سه دهم تا شش دفعه بیرون امده و برگشته صدا وایور در اورده بعد از ده
ساعت که یکساعت از دسته گذشته باشد حاکم با این طویل القامتش تشریف اورد
همه عمله وایور پیشواز کرده وارد شده که وایور براه افتاده بقدر یکساعت راه شده
وایور را نگاه داشتند تا حاکم بیرون امده بازنش در کنار سوار اسب شد با سوار زیاد

از خ

احوالات رومیه از اسلامبول تا
ماران که لب دریاست

از خشکی رفتند معلوم نشد که بکجا رفتند خلاصه از انجا وایور راهی شده و از راهش
چه عرض کنم که تماشائی داره در وقت انجا ادم از وایور لذتی میبرد بجهت انکه در کنار دو فرسنگ
در نیم دریا ده علاوه بران اطراف رودخانه جنگلست بتماشا و چه قدر خوب که همه
اطرافش سبز و خرم چون باغ جنت چیزی که در انجا از عیش مانده بود بیرق فرنگی بی نکار
بود اگر اینها هم در انجا میشد چیزی بود که در دنیا تا حال بر کسی پیدا نشده و نخواهد شد
بادی نه ساعت درست راه امده دو ساعت بعد از ظهر بود وارد کنار ماران شده
وجهت سه ساعت دیر امدنش انست که رودخانه اب اید و اب قدری زور براقوت را
میکرد ولیکن وقت از ماران بر یونی میرود اب هم بان طرف روانست تندی براقوت را
هم زیاد میکند که بر شش ساعت میرسد و همین اب رودخانه هم وقتیکه وارد دریا
میشود دو ربعی برجو تلخ در انجا که اب شیرین بر شور فلاتی میشود خود بخود فرق
میکند که دو لا ادم میبرد دو رنگ اب شاکلا لو میشود در انجا حرف مرحوم نواب
دارابمیرزا بیادم افتاده درست محقق شده که ان بیچاره راست میگفت که
اب شور و شیرین را میخورد که با چشم خود دیدیم هر که باور کند یا نکند اختیار دارد
من دیدم گفتم خلاصه چون دو ساعت بعد از ظهر مانده وارد ماران شدیم چنان دانستیم
که همان ساعت تازه بدنیا امدیم هم دیگر که میرسیدیم دست بر [...] عید مبارکی
میدادیم و سجده شکر بر خاک زمین صد بار میکردیم که جان از دریا بسلامت بدر بردیم
وقتیکه از دور فرقون زاد بدیدیم چون بت پرستها بر دورش گردیدیم و از چهار طرف بوسه
میکردیم و همان ساعت یکنفر پستمان کنجه حاضر شده دو عراده فرقون بر چهار صد
منات کرایه داده از جنگل از دریاها و از غربتها بیجا نجات بر فار رسیده بود هیچ حرف
نزدیم در باب کرایه فرقون هر چه گفت قبول کردیم و نصف بارها را برا و داده ان
شب براحتی خواب کردیم که الحمدلله اختیار بر دست خودمان امده نه صدای توپ
اول دفعه تانی داریم و نه صدای شیپور وایور پدر سوخته را خواهیم شنید دست خود
بر کلاه خود داریم الحمدلله اکثر براحتی سر را بر بستر گذاشتیم و یک نفس اسوده در انجا

۱۵ از شام کشیدیم چون شب بدست آمد منصور لب از داستان فرو بست
۱۳ اوکتبر گفت ای جوان من چون صبح شده همه خوابیدگان سر از خواب بر آوردند ما هم
بعیش تمام از بستر راحت برخواستیم و مشغول کار بار بستن شدیم و بر فور فونها
جابجا نمودیم و یوم سه شنبه بیست ساعت از دسته گذشته بر فورفون نشسته روی بطرف
کتایس کرده آمدیم و اما چند کلمه از حالت راهش عرض کنم که چگونه بوده هر چند پیش
عرض شده ولیکن حالا که فصل گلها بود درختها خرم چون باغ بهشت زمین فرش
زمردین افکنده و لالها بر دل عاشقها مهر داغ زده و غنچها چون چشم دلربایان
بر دیده عاشقان کشوده اند اشکال این بیت را میخواندم ساقی بده رطل گران
زان می که دهقان پرورد الی آخر و بلبلان از یکطرف میگفتند ای عاشقان بیدل
جام کمر پیچ توبه بشکنید در مذهب ما که حرام است در این فصل عاقلی از این راه بکذرد و
باده ننوشد و نکیرد جام حرام باد بر او و نه کلاه خلاصه چه عرض کنم و چه نویسم زبانم در
گفتار وصفش نمی آید چه باید عرض شود و وقتیکه از ماران سوار شدیم چنان دان
که در میان خیابان باغ جنت روانه الی کتایس بلکه صد عروس هم آنکتا چرا بطرف همه
بیک ترکیب خیابان صفا و اطرافش درخت و زمینش سبز و سرخ که در دل عاشق ذره
تاب تواناهی نمیماند و حالت گفت و شنید ندارد خلاصه بی عرض کردن نمیتوان نهماند باید
آمد و بالفعل چون سه ساعت بغروب مانده وارد شهر کتایس شدیم چون چنان بر
نظر آمد که بدهی رسیدیم چون پیش عرض شده در خوبی و خوش ترکیبی کتایس اهالی
کسی که اسلامبول را دیده کتایس چون ده خرابه بنظر میامد خلاصه چنان بنظرم
بیامد که هیچ از منزل بیرون نیامدم بجهت گشت و تماشا چون انشاء الله انجا ابر دیدیم
والفاران یک کتایس سی و پنج عدد است و از وسط کتایس رود خانه میگذرد که از بهتر
ابهامست پاره اعتقاد بر این دارند که از آب آن آب رس بهتر است خلاصه چون
۱۶ از شام شب بسر دست برآمد منصور لب از داستان فرو بست
۱۴ اوکتبر گفت ای جوان من چون صبح صادق از مشرق طلوع کرده همه از خواب ناز برآوردند و

مشغول

مشغول بار بستن شدند تا یکساعت از دسته یوم چهار شنبه گذشته از کتایس حرکت
شده تا چهار ساعت از دسته گذشته راه آمدیم و فورقونچی که نام رستم داشت پیش آمده
که یکساعت در این چمن موزد ایم که اسبها آرام گرفته سوار شویم ما هم قبول کرده در انجا فرود
آمدیم بنده اثنای درست کرده قلیانی کشیدیم عوض یکساعت دو ساعت شده برخواستم
که رستم را صدا کنم براه افتیم که یکنفر از عمله فورقونچیها که اسمش ممیر داشت دیدیم تازه نشسته
آتش درست میکند گفتم بابا مهر آتش از برای چیست دیگر باید براه افتاد در جواب گفت
که حال ما نهار کاسد ایم چای خواهیم خورد کباب هم از آب گوشت بلکه پول هم و این حرفها را
طوری گفته که من انجا رفتم بنا باباد و فریاد گذاشتم که ناهر بوطمکو بخیز برویم یکساعت تمام
حال دو ساعت شده در این گفتگو بودیم که رستم از انطرف پیدا شده چهار نوکر کتا اقتر
فراد گرفته سیخهای کباب بر دست داشت بنای فحش گذاشته و ناهر بوط چند گفته من در
جواب خواستم پیش دستی کنم دیدیم کار نباید بد است که اگر من هم در جواب این جواب کویم بد
خواهد شد چرا که در میان بیابان با چهار نفر هستیم و اینها از ده زیاده اند میشود که هر خوا
ما را خوب کوتک کاری کنند و حرف خود شان را هم از راه بر بندد در این صورت مصلحت
آن دیدیم که حرف خلاف در جواب ایشان نکوییم تا آنکه حرارت او را ساکت کردیم با خود گفتم
انشاء الله عوضش را در تبریز میکوییم زبان بریده در کنجی نشستم تا آنکه کباب چای تمام
شده از انجا سوار شده تا نیم فرسنگ مانده بودیم که بمنزل برسیم که از عقب بالا
بلند شده فورقونرا نگاه داشته بر عقب تماشا کردیم چه دیدیم که فورقون ادمهای
ما برکشته که هر چه بار و ادم در میان داشت بر زمین پراکنده کرده تا انجا الترا دیدیم
خود ما نیز از فورقون پایین انداخته تا نیز دیاک فورقون رسیدیم حاجی علی محمد را نیمه
جان و حاجی ذوالفقار امثال دیوانگان دیدیم که بر دو و حاجی علی محمد دنیا رها میکرد
چون حاجی علی محمد را مجال اوردیم چیزی نرسیده بود مگر مجدان بر روی پالش
افتاده زیاد زخم کرده بود بجهت آن زیاد بحال نمیمود و جا بیکه فورقون بر کشته چنان
بد جایی بود که بجهت تا نمیاید که یک طرفش کوه و طرف دیگرش پنجاه ذرع فاصله

ذره‌ای بد و طولانی رود داخش رود خانهٔ عظیمی می‌گذشت همین قدر خداوند رحم
کرد که فرقون بطرف کوه خوابیده که اگر بطرف رود خانه می‌خوابید یکبار دیگر
آدم بدست نمی‌آمد بهر صورت بارها را با هزار مشقت در میان فرقون جا بجا کرده
و حاجی علی محمد را در میان فرقون بیک طوری گذاشتیم که ممکن حرکت نداشت تا یکساعت
بغروب مانده آمدیم بمنزل که پوست باشد نتوانستیم برسیم در چهل و پنج ورستی آن
در آخر دره در پیش رود خانه مزه دامده منزل کردیم حال به بینید که آنشب با چگونه
گذشته یکساعت بغروب مانده باید نماز شام دیگر چلی دم کرده و فراشی نموده جا
زده و در پهلوی حاجی علی محمد نشسته [illegible] هم [illegible] میشود با هزار معرکه مجال او را و
علاوه بر این کارها دیگر که رحمتها نمی‌باید کرد در میان فرصت دو ساعت و اهم کم
باشد اجتنه نهارها بانجام رسانده بنده و حاجی رتفت با وجود نیاد کار دیگر آدم و تنگ وقت
از فضل خداوند در میان دو ساعت جا بجا میشود ولی با زکلهٔ سوختن کباب حاضر
نبودن ترشی و شربت آب غوره تا نه در روی سفره گفته میشد بهر صورت منصور
زبان کوتاه کن که جای سخن نیست در نوشتن احوالات شتاب کن چون آنشب با
هزار مشقت تمام کارها را بصورت انداختیم هرکس بخیال خود سر بر زمین کوبیده بخواب
ناز مشغول شدند چون شب بسر دست برآمد منصور لب از گفتار ۵۳ از شام / ۸۵ از تبریز
فرو بست گفت ای جوان من آنشب را با هزار مشقت بروز آورده تا صبح طلوع
کرده از جا برخواسته بارها را در میان فرقون جا بجا کرده تا آنکه دو ساعت بدسته مانده از
کنار رود خانه که منزل بود حرکت شده تا آنکه سی و پنج ورس آمده بر پوست رسیده و از
پوست بقدر دو ورس دور شده دکانی بود که منزل گاه فرقونچیها است بود در آنجا فرود
آمده و در آنجا زیاد جای دوستان و رفیقان خالی بود در میان جنگل خوب زمینش چمن
سبز و خرم چون دل نگاران که در حقیقت زیاد محل عیش و نشاط بود ولی با رفیقان که
بی رفیقان چون کوشه بود از کوشه جهنم بار [illegible] آنشب در آنجا منزل کردیم که نامش مولوفت ۵۴ از شام / ۸۶ از تبریز

گفت

گفت ای جوان من چون از شب شش ساعت گذشته فورقونچیها برخواسته ما را بیدار
کردند که منزل فردا زیاد دور است و کوه سختی در مقابل داریم که بلکه آفتاب طلوع نکرده
خود ما را از این کوه بیرون آوریم بهر صورت همه برخواسته بارها را جا بجا کرده بر فرقون
جا کرده نموده شش ساعت از شب [illegible] گذشته سوار شدیم و شب چنان تاریک
خوف برگشتن فورقون و از بین انگاه که کوه زیاد بس لرز داشتیم چاره جز صبر کردن نبود
توکل بخداوند عالم کرده آمدیم تا یکساعت و نیم از دسته گذشته بیست و یک ورس آمده به
آخر کوه رسیدیم که در آنجا شهر مانندی بود سورن نام که اطرافش سبز و خرم چمن و رود
خانه بزرگ و خوب بود در کنار او بجهت خوردن چایی و نهار فرود آمدیم دو ساعت در آن
چمن بگردش و گردیدن شدیم تا آنکه چهار ساعت از دسته گذشته از سورن سوار شده
دو ساعت بغروب مانده وارد کور ریکی شدیم که ده بیست کوچک بیلن [illegible] حسابها
خود شان دکان میشاند خلاصه موکون تا بکور ریکی پنجاه و پنج ورس است و اما کور
ریکی بیابان زیاد باصفا بهاری که در آنجا هم زیاد جای دوستان بر چشم حقیر خالی آمد
۵۵ از شام / ۸۷ از تبریز که کاش در آنجا بودند چندی عیش و عشرت میکردیم چون شب بسر دست
برآمد منصور لب از داستان فرو بست گفت ای جوان من چون چهار
ساعت بدسته مانده فورقونچیها داد و بیداد کرده و بیدار ما کرده از خواب ناز سر برآورده
بارها را جا بجا کرده سه ساعت بدسته مانده از کور ریکی سوار شده راهی شدیم و
خواب ظالم گاهی احاطه میکرد گاهی ما برو محیط میشدیم تا آنکه سه ساعت نیم از دسته گذشته و
کنار شهر کوچک مزه دامدیم نهار خورده شده شش ساعت از دسته گذشته از آنجا سوار
شده یکساعت نیم بغروب مانده وارد منزل آخر کلک شدیم که از کور ریکی تا آخر کلک
پنجاه و ورس است در این منزل احوالاتی اتفاق نیفتاده که بخدمت عرض شود چون
۵۶ از شام / ۸۸ از تبریز شب بسر دست برآمد منصور لب از داستان فرو بست
گفت ای جوان من چون سه ساعت و نیم بدسته مانده بعادت معهود فورقونچیها ما را
از خواب ناز بیدار نموده برخواسته بارها را جا بجا کرده دو ساعت نیم بدسته مانده از آخر

احوالات روسیه از ماران تا تفلیس

گلان سوار شده چهار ساعت از دسته گذشته راهی بودیم تا بکنار رود خانه رسیده
فرود امدیم بنهار خوردن و استراحت کردن مشغول شدیم تا انکه شش ساعت از دسته
گذشته از کنار رود خانه کوچ کرده منزل پیش گرفته راهی شدیم که باید خود مان را بتفلیس
برسانیم چون یک ساعت نیم بغروب مانده بهفت ورس بتفلیس رسیدیم در
انجا فرود امدیم مصلحت ندانستیم که غروب بجهت تفلیس وارد شویم اقشبرا در انجا منزل
کردیم که تفلیس تا انجا بود و اقشبرا در انجا بسر بردیم و از اخر کلک تا با انجا چهل و پنج ورس
است در ان یکساعت و نیم از برای شب گوشت بخریم که هیچکس تا حال نپخته است در
زیر دیک اب گوشت بقدر [illegible] همه سوزانیدیم تا پخته شود خامی **چون**
شب بسر دست بر امد منصور لب از داستان فرو بست ۵۷ از شام / ۸۹ از تبریز
گفت ای جوان من چون صبح دوشنبه دوازدهم شهر صفر المظفر بر امد دو ساعت
نیم بدسته مانده از هفت ورس تفلیس کوچ کرده نیم ساعت از دسته گذشته وارد شهر
تفلیس شدیم و در منزل قرار گرفتیم و اما چندی از احوالات خود شهر تفلیس عرض
کنم چون در احوالات وقت رفتن که از تفلیس نوشته ام و زیاد از تعریف شهر تفلیس
تعریف کرده شده وقت برگشتن که حالت چنان شهر بهمین بر نظر امد که دهیت
در برابر اسلامبول و غیره چنان شد که هیچ دلم نمیخواست که برگردیدن شهر بروم که مگر
بجهت رفع احتیاج از منزل بیرون میامدم و خیال ما از یکشب زیاده نبود که در
انجا باشیم ولیکن علیخان که قصور تفلیس یوم ما را نگذاشته که وقت رفتن همه کرایه
خوب ندیدیم باید دو سه روز در انجا باشید خلاصه از روز گذشته یوم سه شنبه سیزدهم
شهر حال بنده با سرکار نواب میرزاده بر پاپتون سوار شده رو به طرف تلگراف
خانه کرده امدیم رسیده وارد تلگرافخانه شدیم از احوالات تلگرافخانه چه عرض کنم که
بگفتن از خوبی راست نیاید خلاصه با جمعیت تمام وارد اوطاق شدیم اوطاقی دیدیم منقش
خیلی خوب اعلی و علاوه بران در اخر اوطاق میزی را گذاشته در پشت میز دو دختر خوش
روی خوش مو و خوش ترکیب چون دو اختر رسیده لباس فرنگی در بر و سر گشاده

قلم

احوالات روسیه از تفلیس تا تبریز

قلم بر دست گرفته در کنار میز ایستاده مشغول نوشتن حسابهای تلگراف چون چشم
سرکار نواب میرزاده بر روی من از زبان ایشان افتاد چنان شد که شاعر گفته یک دیدم
وصد نیم ملامت خوردم خلاصه در سرکار طاقت رفتار نمانده به یک حالت عاشقانه
خود را بر کنار میز رسانیده بزبان فرانسه سلامی داده که بونژور موسیو از دختر جواب
گرفته چنان دانسته که این جواب صحیح بود بر سرکار داد و بعد از سلام دیگر ندانستم در
میانه چه میگذشت که گاهی از سرکار نواب میرزاده خنده سر میزد و گاهی از دختر
خلاصه بعد از ساعتی سرکار بر بنده فرمودند که من قیمت را حرف زده تمام کردم پنج منات
شده در ازو بدختر بده ولی من ندانستم که قیمت تلگراف تمام شده یا قیمت دختر خلاصه
پنج منات امن اسکناس داده وعده دو ساعت دیگر داده که بیاید تا تلگراف گفته شود
چون از انجا برگشتیم بر پاپتون سوار شده این دو ساعت را با پاپتون در کوچه و بازار
میگردیدیم تا دو ساعت سر امده بر تلگراف امده وارد اوطاق شده دختر را دیدم
انجا ایستاده دیدیم سرکار میرزاده پیش رفته احوال پرسیده با زبان فرانسه جواب
گفته که میرزا عبدالوهاب تلگرافچی فارسی گو نیامده شما بعد بیائید امده احوالات من
با و میگویم به تبریز میرسانند جوا... افزود بر شما میرسانم ما از انجا برگشته بمنزل امدیم
الشب گذشته صبح زود سرکار نواب میرزاده رفته نداشتم در میان ایشان چه واقع شد
ولیکن دو ساعت بغروب مانده جواب تلگراف اوردند و سه روز در انجا مانده باد رود
نامه را از علیخان گرفته یوم پنجشنبه پانزدهم شهر حال از تفلیس بیرون امدیم **چون**
شب بسر دست بر امد منصور لب از داستان فرو بست ۵۸ از شام / ۹۰ از تبریز
گفت ای جوان من چون صبح پنجشنبه پانزدهم بر امد فور و فوتیها جمع امده بارها را بسته
بر فور و فوتون جا بجا نموده دو ساعت نیم بدسته مانده از تفلیس کوچ کرده روی
بر طرف منزل قول از تفلیس که نامش کمی قبر باشد کردیم که از تفلیس تا کمی قبر هفتاد
ورست از تفلیس وداع کرده طی مسافت کرده تا پنج ساعت بغروب مانده در
کنار دیک پوست فرود امدیم نهار خورده با سبها بار ان روبه فور موت داده

الغرض نیم بعد از ظهر از آنجا کوچ کرده میآمدیم نزدیک یکی قهوه در کنار رودخانه رسیدیم
رسیدیم که ناگاه از عقب صدای ناله و های هوی بلند شد که قورقو نزدیک آنگاه داشته پایین
آمدیم دیدیم که قورقوی از قورقوها باز دو باره برگشته چون اینحال را دیدیم روی به
طرف قورقون کرده دویدیم که بلکه قورقون ما نباشد نزدیک رسیدیم حاجی علی محمد را دیدیم
و خون غلطان و از پای شکسته خود گرفته فریاد و زاری میکند و یکدست حاجی عبد الرزاق
شکسته و از دست دیگر دست شکسته را گرفته مثل دیوانگان فریاد و زاری بر در و بیابان در
است و دو نفر ترکیه به محبت از قورقون عقب مانده بودند اجل برگشته قورقون بر
ایشان نشسته هر دوان پا معیوب شده واه ناله واویلا با آسمان هفتم بلند است خلاصه
با هزار مشقت بارها را بر قورقون جابجا کرده سوار شده ولی حاجی عبد الرزاق
از ترس بر قورقون ننشسته پیاده در این بیابان روان بود و حال بر حال من نظاره
کنید که اینها شکست شدند با من که دو نفر هر دوان پا و دست مانده و این همه کار
بر گردن من افتاده بهر صورت سه ساعت از شب مزبور گذشته وارد کپه شدیم
حال شما را بخدا نظاره بر حال من بیچاره نمایید که در این نصف شب با این همه
کار چه باید کنم شام بپزم یا چایی دم کنم آدم با چادر خلاف نیم و خلا کنم یا رفته آب آورم
یا از قورقون بار بیرون آورده جابجا نمایم یا آخ و اوخ شکستها را گشتم خلاصه زیاد
گفتن بی معنا است هر کس خوانده داند که آن شب چه گونه شب بود و چگونه بر ما
گذشت ولی بحمد الله از لطف پروردگار همه را جابجا کرده شام پخته چایی
خورده وقت خواب نداخته خواب کردیم چون شب بسر دست برآمد
منصور لب بدندان افسوس بست
چون شب برآمد منصور
گفت بیچوان من چون صبح برآمد آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده همه سی
از خواب زیبا ورده چایی خورده بارها را در قورقون جابجا کردیم تا آنکه نیم ساعت
به سه مانده از کپه کوچ کردیم و تا چهار ساعت از دسته گذشته راه بودیم بکنار رسید
در آنجا فرود آمدیم بجهت نهار خوردن و استراحت کردن و شش ساعت بعد از ظهر

۱۵ از شام
۱۹۱ از تبریز

از دکان

از دکان سوار شده یک ساعت نیم بعد از غروب مانده وارد منزل که نامش چهارقلو باشد
شدیم که از کپه تا چهارقلو چهل چهار ورس است و منزل در میان چمن کردیم و شب را در
آنجا دماغ بیدماغی کردیم و شب را خواب در چمن کردیم چون شب بسر دست برآمد
منصور لب بدندان افسوس بست گفت بیچوان من چون آفتاب
عالمتاب سر از مشرق بر زده جهان را بنور خود منور کرده دو ساعت به سه مانده از
چهارقلو کوچ کرده رو بطرف دلیجان کردیم چون راهش زیاد خراب بود معطل روی
داده چهار ساعت نیم بعد از ظهر به سی و یک ورس آمده بر پوست رسیدیم در کنار پوست
چمن دلگشای و درختان سبز و خرم جنگلی و از وسط رودخانه خوب زیادی بود در کنار
رودخانه بجهت نهار دو ساعت فرود آمدیم و دو سوار پوست بعادت معهود برداشته
دو ساعت بعد از ظهر از آنجا سوار شده بخیال منزل دلیجان قورقو برا می راندیم
در وسط راه به قراولخانه رسیدیم که آن دو سوار رفته که عوض شوند که ناگاه یک نفر
از قراولها از قراولخانه بیرون آمده پیش ما رسیده گفت نباید شما امشب به دلیجان
بروید بجهت مخوف بودن راه که در این شب تاریک در میان جنگل و کوه زیاد ترس وارد
چه بود سر دهم نیم ساعت به غروب مانده و گفتن و از ما نشنیدن شده دو سوار از قراول
خانه برداشته روی براه شدیم تا آنکه آفتاب عالمتاب نقاب بر رخ خود کشیده در
میان جنگل در تاریکی شب هفت ورس مانده بر خود دلیجان هر قدر که روشن بود
بیک طور میرفتیم چون تاریکی شب جهان را گرفت راه گل و در میانه درخت و سنگ
و از یکطرف ترس دزد برسیدن ما بر دلیجان مانع شده و از یکطرف راه ناهموار
دست و پایان حرکت بر ما ممکن نشده در همانجا در میان جنگل منزل کردیم در آنجا
حاجی علی محمد و حاجی عبد الرزاق را امکان حرکت نبود تنها من بودم و خدا و نعش ایشان
بحمد الله ... کرده آتشی را بطوری دیر بردیم که اذیت و آزاری چندان نرسید تا چهار
ساعت از شب گذشته در آنجا در میان آتش گل و جای نمناک خواب کردیم آن دو نفر
سوار را هم بان بانی و با وعده انعام زیاد در آنجا نگاه داشتیم

۴۰ از شام
۹۲ از تبریز

[احوالات] روسیه از تفلیس تا تبریز

چون شب بیست و دوم شهر [...] منصوب [...] زد استان [...]

گفت ایجوان من چون چهار ساعت به سحر مانده سر از خواب برداشته دیدیم
لباس خودمان همه خیس آب شده ایم از زیادی شبنم و سرمای سخت که مانده
بود که سر تا پا یخ کنیم و ذات المجنب در برابر چشم حاضر گرفتیم که همه بدون شک ذات
الجنب و ذات الصدر خواهیم گرفت بحمد الله تبلا [...] گذشت سه ساعت به سحر
مانده از انجا کوچ کرده تا بردل جان چهار فرسخ که راه داشتیم در دو ساعت طی
کردیم از بسکه بودن راهش با هزار معرکه فور فون حرکت میکرد تا انکه خود را بردلجان
رسانیده بر راه شوسه کوه دلجان مشهور رسیدیم و احوالات همین کوه را که دلجان
است در ورق پیش هم عرض شده و شکلش را هم کشیده ام و این کوه هیبت زیاد سخت
که کالسکه فورفون زیاد مشکل از انجا عبور میکردند ولیکن خال شوسه کرده اند و درست
کرده اند که کالسکه و دیگرها چنان عبور میکنند که هیچ معلوم نمیشود که سر بالا میروند
یا از زمین صاف حرکت میکنند و شکل کوه این طور درست کرده اند



خلاصه در چهار ساعت تمام از
اول کوه تا اخر کشیده و خیال ما
در یوسف ۴ و رسی منزل کردن بود
ولیکن اسبها از کوه بالا رفتن قدری ماندند
کشیده لابد مانده در یوسف ۱۳ ورسی
که نامش جیو قلو در کنار دریای کو کجه منزل کردیم
در انوقت که وارد منزل شدیم پنج ساعت تمام بغروب
مانده بود و ان پنج ساعت را بنده تنها منزل را جا بجا کرده
مشغول چای دم کردن و از برای شب شام پختن شدیم وگاهی هم برکنار دریا بجهت
تماشا کردن رفتم ولیکن این دریا همان دریا است که نایب السلطنه مرحوم در روی
این دریا دعواهای روسیه انداختند در نایب کوچک که چهار اطرافش گرفته است

احوالات روسیه از تفلیس تا تبریز

۲۲ [...] ۹۴ از تبریز

بدریای قانی نمیشود و بی ماهی بهار نگار نان دارد که خوش لذت بار بی افسرا
در انجا خبر بردیم چون شب بیست و دوم شهر [...] منصور [...] زد استان
فرو بست گفت ایجوان من چون شب شد همه بر خواب ناز مشغول
شدند شش ساعت از شب نبود گذشته که محمد بیک بزرک فور فونچیها امد
ما را بیدار کرده که وقت است وقت برپا خیز بنده از خواب برخواسته چای را انجا کرده
چهار ساعت تمام به سحر مانده سرکار را از اسب سوار کرده تا چای خورده شده و بالا
بسته سه ساعت به سحر مانده از کنار دریا کوچ کردیم رو به طرف منزل که یوقون
بولاغ بود کرده میامدیم ولیکن چون راه بد بود که کوه سخت و در زیرش دریا
واقع شده بود با انجهت فور فونها نتوانستند براند و مسافت منزل هم شصت و پنج
ورس بود سی و یک و سی زاده نه ساعت طی کرده شش ساعت بغروب مانده
در کنار یوسف فرود امدیم بجهت نهار و از انجا که کوچ کردیم سه ساعت تمام بغروب
داشتیم و سی و چهار ورس به منزل باقی داشتیم حساب نموده چهار ساعت از
شب گذشته باید به منزل میرسیدیم چون بر خودمان و بر اسبهای فور فون این قوه
را ندیدیم که بیست ساعت راه طی کند چهار ساعت در شب راندن دوراحت باشد تا
یک ساعت تمام بغروب مانده بکنار یوسف رسیدیم که نامش دامجلی است و عیبی که ان داشت
قدری اب کباب بود و از سوارهایی که در پیش داشتیم احوال ان یوسف را جویا شدیم گفتند
این یوسف در سر راه بهانه نبلاغی دارد و قدری از ان اب ابدا اهم دوباست بعد از
سه ماه بهار زان هم بر بد میشود حال بگاه از بهار دار میشود ابی زان پیدا شود چون
اینحکایت از سوارها شنیدیم با محمد بیک فور فونچی گفتگو کردیم که چه باید کرد اگر میکوئی
در انجا بمانیم و اگر برخود و اسبها این قوه را دارید که امشب را در یوقون بولاغ بکشید پس فور فون را
بران تا چهار ساعت از شب که گذشته به منزل برسیم بعد از چندی فکر کرده منزل را در
همان دامجلی قرار گذاشتند در انجا فرود امده منزل کردیم و اول کاری که کردیم ظرفهای اب را
برداشته بر عقب اب روان شدیم یک ساعت راه طی کرده تا قدری اب بدبو درست اورده

گذشتیم و آن شب چنان قدر ابر واداشتیم که در بیابان عربستان نداشته بودیم خلاصه
آن شب را از بی آبی و از بی ادبی با [illegible] تب برده‌ایم که با کمال راست نباید هر طوری بود
۳ ع از شام ۹۵ از تبریز
گذشته خواب کردیم **چون شب به سر دست برآمد منصور لب از
داستان فرو بست** گفت ای جوان من چون از شب قریب هشت ساعت گذشته را بیدار
کرده جای درست کرده بارها را جا بجا نموده دو ساعت به شب مانده از دامجلی کوچ
کرده روی بطرف ایروان کرده آمدیم و آن روز زیاد از فورسخ [illegible] کشیدیم از بد
بودن راهش تمام راهش سنگلاخ است بهر صورت پنج ساعت بعد از غروب سه شنبه
که بیستم شهر صفر المظفر بود و یوم اربعین باشد وارد شهر ایروان شدیم اما شهر
ایروان که در میان [illegible] کوه واقع شده که از هیچ طرف باد بر آنجا عبور نمیکند بجهت حبس
هوا چنان گرم بود که خیال کردیم که از سر آب بر عربستان افتادیم چنان گرم بود که قدرت
نفس کشیدن نداشتیم از شدت گرما آن شب را چندان آب خوردیم که قوه حرکت برای ما ممکن
نشد و آن شب را مثال مرغ بسمل دست و پا میزدیم و در شهر [illegible] در آنجا دیدم از احوالات
تبریز پرسیدم جواب الحمد لله سلامتی شده و کوه آغری مشهور در چهار فرسخی ایروان
واقع شده که از شهر بیرون آمد نمایان میشود و آن کوه از دو [illegible] کوه است
لکن کوه است نزدیک همدیگر خلاصه آن شب را در آنجا بسر بردیم چون صبح شده مشغول
جمع کردن آذوقه راه شدیم همه چیز حاضر کردیم و چون اهل ایروان ماه را از شب جمعه
گرفته بودند چهار شب را تعیین کردن ماه تعجب آنها تا شش ساعت بغروب مانده در آنجا
بودیم بعد از آن از ایروان سوار شده روی براه نمودیم **چون شب به سر دست
برآمد منصور لب از داستان فرو بست** گفت ای جوان من یوم چهار
۴ ع از شام ۹۶ از تبریز
شنبه بیست و یکم ماه شش ساعت بغروب مانده از ایروان کوچ کرده روی بمنزل
پوست قریه تمام که بیست و هشت ورس است کرده ما آمدیم تا یک ربع بغروب مانده وارد
پوست قریه شدیم و اما احوالات راهش که از ایروان تا پوست قریه و قدری
از قریه گذشته همه راه مثال خیابان باغ است که درخت متصل همدیگر و بیست

که از ایروان

که از ایروان تا قریه متصل است و در این بیست و هشت ورس راه نمیدانی چه حظی کردیم
۵ ع از شام ۹۷ از تبریز
دارد خلاصه آن شب را هم آنجا بسر برده **چون شب به سر دست برآمد منصور
لب از داستان فرو بست** گفت ای جوان من چون آفتاب عالمتاب سر از
مشرق بر آورد همه از خواب سر بر داشته مشغول بار بستن شدیم دو ساعت به ظهر
مانده از پوست قریه کوچ کرده روی بر منزل که سدره تمام است کرده آمدیم که از قریه
تا پوست سدره چهل و پنج ورس است خلاصه در پوست از پوستها گذشته تا شش
ساعت بغروب مانده وارد پوست سدره شدیم شش ساعت را در کاروانسرا مشغول
بودیم که سه ساعت بغروب مانده از طرف مغرب باد صرصر خواسته که چنان باد تا
حال ندیده نشده بود که [illegible] پوست را از زمین بر دارد سنگی که بزرگی گردو بود مثل کاه
[illegible] از زمین برداشته به هوا میپراند آن روز شب جمعه قیامت زیاد داشت که چنان
هوا تاریک شده که هیچ چیز دیده نمیشد تا بغروب آفتاب این باد متصل بود تا آنکه
قدری بعد از آفتاب بالای [illegible] باد ساکت شده هوا روشن شده و شب را در آنجا
۶ ع از شام ۹۸ از تبریز
بسر بردیم **چون شب به سر دست برآمد منصور لب از داستان فرو بست**
گفت ای جوان من چون صبح شده سه ساعت به ظهر مانده از سدره کوچ شده
روی بطرف منزل نمودیم ولی زیاد از [illegible] خوف بر دل ما بود که مبادا آب
کند فورفون [illegible] عاجز باشد و [illegible] معطل روی دهد بهر صورت سه
ساعت از ظهر گذشته وارد کنار [illegible] شدیم که دیدیم آب زیاد دارد و [illegible] از طرف
اینطرف آب فور فون زیاد معطل است و سواره و پیاده از دو طرف [illegible]
از آب که [illegible] چون اینحال را دیدیم خوف بر ما زیاد شده که مبادا در دریا
غرق شدیم در این [illegible] بهر صورت بکنار آب [illegible]
خودمان با پیاده‌ها آنجا [illegible] یکطرف که آب [illegible]
از آب که [illegible] هم از کنار آب بطرف منزل رفتیم [illegible] پوست که
باغ [illegible] زیاد داشت [illegible] از وسط باغات [illegible] گذشت در آنجا [illegible]

بجهة نهار خوردن و استراحت نمودن دو ساعت و نیم در انجا بسر بردیم و کوچ کرده رو
بطرف منزلی که نامش قوروق است کرده امدیم چون [illegible] ورس به منزل مانده بود
که هوا یکدفعه گرفته شده چنان باد و باران و تگرگ خواست که کم مانده بود فورقونها با
اسبان بر دارد و مثال قوم عاد و ثمود که از خانه هاشان بر داشته بر کوه و دشت انداخت
نعوذ بالله منه خلاصه بجان کندن خود را از این پوست [illegible] رسانیدیم که چه عرض شود
در ان وقت سه ساعت بغروب مانده بود و در وقت امدن هم در همان پوست منزل
کرده بودیم و سگی هم داشتند که ماموش تام در صفحه های پیش عرض شده همان سگ را
در انجا دیدیم که با انحالت قد بچه [illegible] و از پوست [illegible] تا پوست قوروق
پنجاه و دو ورس راست که در این چند ساعت طی کردیم و انشب را هم در انجا بسر بردیم

چون شب سه شنبه بیست و سیم [illegible] (۱۰ از شام / ۹۹ از تبریز)

کفته انخوان من چون صبح شده سر از رخت خواب بر اورده دو رکعت فریضه را
بجا اورده تا افتاب عالمتاب سر از مشرق بر اورده جهانرا بنور خود منور ساخته
کشتکان خواب را مجال اورده ما هم بارها را در فورقون جا بجا کرده دو ساعت و نیم بدسته
مانده از قوروق سوار شده رو بطرف نخجوان کردیم از پوست قوروق تا نخجوان
سی و پنج ورس است زمین که راه خوب بود در شش ساعت و نیم طی کرده چهار ساعت
از دسته گذشته وارد نخجوان شدیم و نخجوان که در وقت امدن چون هشت بنظر امده
بود ولی چون از بسکه شهرهای خوب قشنگ دیده بودیم چون ده خرابه بنظر امده
میل نکردیم که ببازار و کوچه اش بیرون اییم و اما علی بیک نامی که در وقت امدن دل ما را
با خود داشت در جایی [illegible] رسیده تا چند ساعتی صحبت داشته و کم و بیش از او
مطلب حاصل کرده خاطر انجا اورده به منزل برگشتیم چون نزدیک [illegible] بودیم
بوی عشقش به مشام ما رسیده بود با انجهت زیاد پای علی بیک و غیره رفتیم شعر
[illegible] بنوشت [illegible] بعزم [illegible] گرفتار منزل رو ببازار کرده
بدم تحدیک ببازار رسیده دیدیم فقیر کوری در کنج دیوار نشسته هشت قپان میخوا

کمش

کرشش شاهی پول ما میشود و لعنها که میداد از اول ائمه تا چهارده معصوم ائمه را
میکرد چون این اسم ها [illegible] شنیده چون روح بقالب بیروح رسیده چراکه در این
هفت ماه سفر نشنیده بودیم سهل است که رضی الله عنه بران دم در از [illegible]
الزنا ها میکفتند خون دل میخوردیم با انجهت از ان فقیر کور خوشنود شده
کم مانده بود [illegible] بکدم سه چهار مقابل بخواهش خود پول داده با عیش تمام
به منزل برگشتیم و شکر خداوند را بجا اوردیم که از دست ان یزیدیها سوختها خلاص شدیم

خلاصه چون شب [illegible] (۱۰۸ از شام / ۱۰۰ از تبریز)

کفته انخوان من چون صبح شده سه ساعت بدسته از نخجوان سوار شده رو بطرف
ارس [illegible] کرده امدیم و در هیچ جا بقدر نیم ساعت مکث نکرده تا پنج ساعت بغروب مانده
وارد کنار ارس شدیم اما بقدر هفت ورس مانده بود [illegible] کنار ارس شدیم
[illegible] که بکنار ارس برسیم سواری پیدا شده نزدیک بفورقون رسیده
سلامی داده ما هم بعد از رد سلام احوال او را پرسیدیم از کجا میاید و بکجا میرود گفت
از شهر تبریز میایم و بتفلیس میروم چون اسم تبریز بگوش هوش رسیده حالی تازه
کرده از احوالات شهر و سرکار نواب و بقیة الدوله پرسیدیم گفت الحمد لله سلامت
هستند ولی از سوال شما چنان دانستم شاهزاده کان هستید که بمکه معظمه مشرف
شده اید گفتیم از کجا دانستی گفت از انجا که سرکاران و امیرزاده کان را در راه دیدیم که
پیشواز شما میامدند و امروز باید بکنار ارس برسند از او سوال کردیم که هیچ از امیرزاده کان
میشناسی یا نه گفت چرا سرکار نواب [illegible] میرزا و نواب علی بخش میرزا و نواب [illegible]
میرزا و هادی خان و دیگر از اینها بیشتر ده که جمیعا هستند مکر [illegible]
[illegible] ۱۲۹۳ الحاصل از
سخنان ان شخص خنده زیادی بما دست داده و چنان خیال کردیم که سرکار
خان برای ما داده که اگر انها را دیدی چنین و چنان کو ولی چنین نشده [illegible]

احوالات روسیه از تفلیس تا تبریز

براوه اثر کرده بود خلاصه چون پنج ساعت بغروب مانده بود وارد کنار ارس شدیم
از آنطرف ارس چند سوار دیدیم که بکنار ارس رسیده ایستاده اند من از اینطرف
تماشا کرده نشناختم ولی حدس امیرزادگان را نشنیدند انداختند کلاه هم برداشته
اشاره کردم چیزی از ایشان معلوم نشد به قراولخانه برگشتند اما چون از قورقونها
فرود آمدیم مجبال لنکر کشتی روس که وقت آمدن ما از اینطرف گذرانیده بود
بان سوار شده خواهیم گذشت هر چه آدم پیش قسمونها دیدیم قبول نشده لابد
برگشته بکالا سوار شده چون بی بند بود از آنجا که بر آب انداختیم فرسخ شده
آنطرف بیرون آوردند اهم با چه زحمت تمام که کم مانده بود غرق شده کالسکه ها
را هم از این عرض نباید بیاید با هزاران زحمت و نظرها زیاد بلا فضه بیرون آمدیم
و یکنفر از قوروقچیها بقراولخانه فرستادم اگر امیرزادگان تشریف آورده
باشند مژده ما را بدهد و رفته من هم از عقب و میرمنز گران دور دیدیم که
سرکاران با جناب جوان تشریف آوردند چون نزدیک شده دست بوسی و
روی بوسی بجا آوردیم و سرکاران بخدمت سرکار نواب والا مشرف شدند
از آنجا برخواسته بقراولخانه آمدیم و با عیش و شادیها تمام آنشب را آوردیم
و در آنشب رسیدن کنار ارس را بتبریز تلگراف کردیم **چو از شب بسی دست**
بر آمد منصور لب از داستان فرو بست گفت ایجوان من چون
صبح شد آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده جهان را بنور خود منور کرده بعد
انصرف چای یوم یکشنبه سه ساعت بظهر مانده با رفقا را بر قورقون جابجا
کرده با سرکاران سوار شدیم چون بنده از قوروقون زیاد ترسیده بودم و بدی
زیاد و زحمت بی پایان کشیده بودم بر اسب سوار شدم روی بطرف منزلی که
جرجر باشد کرده آمدیم چون قرابولاغ بد منزل بوده در آنجا منزل نکرده راه جرجر
پیش گرفته آمدیم

۹۶ از شام
۱۰۱ از تبریز

وقت لقا الملاقات ...
... ۱۳۰۵

... ۱۲۹

۱۸۶

[illegible]
این بنده [illegible] کتاب [illegible] مطالعه کردم
[illegible] سفر
[illegible] ورده [illegible] روز [illegible]
[illegible]
که خدا بنده

وضع بصیرت [illegible] سفر [illegible] العکس [illegible]
[illegible] سفر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دارد [illegible] نعمه
شده [illegible] [illegible] دانه [illegible]
[illegible]

۱۶۲
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باید از [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] المعمور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]

ع ص
٦ ٧٠ ٩٠ ٠

ض ظ غ
٨٠٠ ٩٠٠ ١٠٠٠

[illegible]

[illegible]

آقا فرخ

... دوست است

[illegible]

۱۰۷۰۳۰۶۲

[illegible]

..ـ..ا||||ـ.ا.ـ.ا.اا..ااا.ا|.ـ|